پژوهشی دربارهٔ

امامان اهل سنّت

امام ابوحنیفه، امام مالک، امام شافعی، امام احمد

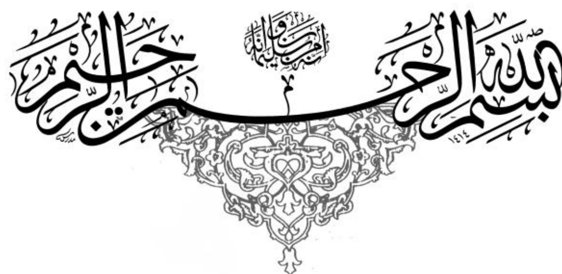
تـألـیف :
فـریـدون سپـهری

مطالب، نوشته‌ها و مندرجات کتاب چهار امام، چکیده و خلاصه‌ای است از آثار منظوم و منثور گروهی از نویسندگان معاصر اهـل سـنت و ادیبـان، شاعران، مورخان، فقیهان و عارفان و صوفیان از قرن سوم هجری تـا قـرن دهم به گونه‌ای که نویسنده در نهایت امانتداری، مطالـب و اشـعار را عینـاً نقل کرده است و در بعضی مـوارد، در پـاورقی، دربـارهٔ لغـات مشـکل و نامأنوس و اصطلاحات نامفهوم توضیح کافی داده .... (ص 40 کتاب)

فهرست مطالب

عنوان **صفحه**


سنی بوک
www.SunniBook.net



مقدمه چاپ دوم

خدای دانا و توانا آفریدگار شنوا و بینا را سپاس می‌گویم که این فرصت را به من ارزانی داشت تا بر چاپ دوم کتابِ «پژوهشی دربارۀ امامان اهل سنّت» مقدمه‌ای بنویسم و سرزمین دلم را با آب حق‌شناسی از حوصله و طاقت خوانندگان، آبیاری کنم و خود را همچنان به امواج دریای رحمت و عنایات حضرت ربوبیت بسپارم و روحم را از تنگناهای قید و بندها، به استماع پیام‌های معنوی عالم فراخوانم و خود هم از تکاپو در بریدن زنجیرهای اسارت بار نفسانی، باز نمانم.

هر چند که تلاش‌ها و کوشش‌ها در این زمینه آنچنان نباشد که ما را به هدف غایی برساند. به هر صورت برای اینکه بهتر بتوانم کتاب را حکّ و اصلاح کنم آن را به دوست فاصل و وارسته‌ام سید عبدالرحمان حسینی سپردم و از وی خواستم که بار دیگر آن را بخواند و نکات اشتباهی و احیاناً نامفهوم را مشخص کند. این بزرگوار با صبر و حوصلۀ فراوان به این مهم پرداخت و تا آنجا که لازم بود و اقتضا می‌کرد نظراتشان را در تجدید نظر رعایت کردم و آنجا که اصطلاحات مربوط به نقل قول‌ها بود، به علت رعایت موازین امانتداری از اجرای نظرات درست و اصلاحیشان خودداری نمودم و از این نظر از محضرشان پوزش می‌خواهم.

هدف نویسنده در نوشتن کتاب، شرح حال و بیوگرافی امامان چهارگانه ابوحنیفه، مالک، شافعی و ا بن حنبل نبوده است بلکه می‌خواستم به شیوۀ کتاب خلفای راشدین در قلمرو نظم و نثر فارسی، تأثیرات شگرفت و حیرت‌انگیز این بزرگان را در ایجاد فرهنگ پویای اسلامی، نشان دهم و قلمرو حکومت فکری و عملی آنان را در گسترۀ سرزمین‌های اسلامی، ترسیم کنم و از حمد خدا در این مورد، توفیق الهی دست داد و اینک که کتاب، برای چاپ دوم آماده می‌گردد نظر خوانندگان گرامی را به نکات زیر معطوف می‌دارم:

1- در آغاز، بحثی دربارۀ نحوۀ زندگی و خط‌مشی امامان به کتاب، افزوده می‌شود؛ به گونه‌ای که شرح حال و چگونگی حیات علمی و عملی هر امام، جداگانه نوشته شده است. و از این نظر خوانندگان، پیش از خواندن متن کتاب به بیوگرافی این بزرگواران آگاهی پیدا خواهند کرد.

2- در زمینه اجتهاد که از ضروریات اسلام است به مباحث فکری کاوشگران، بر م بنای دفاع از «اجتهاد باز» و «اجتهاد بسته» اشاره شده است که به پویایی نظریۀ اجتهاد باز می‌انجامد و در متن، در شرح انواع اجتهاد، دقت کافی به عمل آمده است.

3- مقصود از بکار بردن واژۀ «امام» به معنی اصطلاحی آن در حوزۀ فرهنگ تشیّع نیست و هرگز امامان اهل سنت و پیروانشان مدعی جهت فراسویی و ماورایی امامت نبوده‌اند. امام در اصطلاح اهل سنّت به معنی پیشوا و آگاه به مسایل فقهی و اجتهادی است.

4- از خوانندگان گرامی تقاضا دارم که نظرات، پیشنهادات، و انتقادات خود را به آدرس ناشر برای اینجانب ارسال فرمایند تا به هنگام تجدید چاپ از آنها استفاده شود.

فریدون سپری

83/4/3

امام ابوحنیفه/

ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی بن ماه در سال 80 هجری در کوفه به دنیا آمد و در سال 150 در بغداد درگذشت. ابوحنیفه از حماد بن ابی‌سلیمان اشعری فقیه کوفی به مدت 18 سال فقه و حدیث را آموخت و از محضر ابراهیم نخعی، علقمه بن قیس، و شعبی هم برای آموختن فقه بهره‌مند شد. امام نَوَوی در «تهذیب الاسماء و اللغات» می‌گوید: ابوحنیفه از امام عاصم قرائت قرآن را فراگرفت. وی چهار تن از اصحاب نبیص؛ انس بن مالک، عبدالله بن اوفی در کوفه، سهل بن سعد ساعدی در مدینه، ابوطفیل عامر بن وائله را در مکه درک نمود ولی از آنان چیزی نیاموخت. گویند عصر عبدالله بن انس الجهنی، عبدالله بن الحارث بن جزء زبیدی، جابر بن عبدالله، معقل بن یسار، عایشه بنت عجرد، سهل بن سعد، ثابت بن خلاء بن سوید، ثابت بن یزید، عبدالله بن بصره، محمود بن ربیع و عبدالله ا بن جعفر ابوامامه را نیز درک کرده است. حوزهٔ فقهی کوفه بر خلاف حوزهٔ مدینه به قیاس و رأی توجه می‌کرد و تبعیت صرف از حدیث را به فکر و رأی، مبدل کرد هر چند خود نیز در برابر حدیث صحیح و متصل السند، تسلیم می‌شد به هر حال دوری از مرکزیت مدینه، و آشنایی با روش‌های گوناگون صاح بنظران صحابه و تابعین، این دو قلمرو حدیث و قیاس را از هم متمایز ساخت.

مخالفان به ابوحنیفه اعتراض کردند که او، رأی و اجتهاد را در استنباط حکم به کار می‌گیرد و عمل به حدیث را کنار گذاشته است، ابوحنیفه در پاسخ گفت: مردمان عجیبی

هستند، مرا متهم می‌کنند که فقط به رأی حکم کرده‌ام، در صورتی که چنین نیست، جز با توجه به سنت هیچ فتوایی نداده‌ام.[۱]

ابوحنیفه می‌گوید: برای استنباط احکام، نخست به کتاب خدای‌تعالی مراجعه می‌کنم، اگر نتوانستم از کتاب خدا و سنت پیغمبرص حکمی را استنباط کنم از گفته‌های صحابه بهره گرفته، بقیه را رها می‌نمایم.

درایت، قوهٔ استنباط، تیزهوشی، احاطهٔ بر معانی و مفاهیم آیات، و پویایی در تشخیص احادیث صحیحه، ابوحنیفه را در تمامر ادوار فرهنگ فقاهت، شاخص و ممتاز گردانیده است. آبی که از سرچشمهٔ علم امام ابوحنیفه جاری شد، شطی ایجاد کرد که به حاصلخیزی سرزمین فقه و مبانی حقوق اسلامی انجامید و همهٔ طلیعه‌داران حوزهٔ فروع این دین الهی، یکی پس از دیگری از آن سیراب شدند و بنیهٔ درخت تنومند و شجرهٔ طیبهٔ صدور احکام، استحکامی درخور تقدیر پیدا کرد.

نبوغ ابوحنیفه زمانی به نهایت رسید که از استادانش پیشی گرفت و توانست نحلهٔ مستقلی را پایه‌گذاری کند و حورهٔ فقاهت را در مسیری قرار دهد که با تکیه بر کتاب و سنت، محوریت کلام خدا را در اجتهاد خویش بپذیرد و اجماع و قیاس را در خدمت کتاب و سنت به کار گیرد و تعریف جامع و مانعی برای برای اجتهاد بیابد و جوامع رو به رشد اسلامی را از تشتّت آراء و افکار نابسامان و انحرافی نجات دهد.

ابوحنیفه هیچگاه بدون تحقیق و تفحص، حدیثی را نمی‌پذیرفت و به اندازه‌ای در این زمینه دقت می‌کرد که جای هیچ نوع شک و شبهه را باقی نمی‌گذاشت. می‌گوید:

۱- الائمة الاربعة، ص ۳۲.

اگر حدیثی از پیغمبرρ به ما برسد، آن را به کار می بندیم و اگر از صحابه باشد در پذیرفتن آن مختاریم، و اگر از تابعین باشد با آن مقابله می‌کنیم.[1]

امام سپس ادامه می‌دهد که: به خدا قسم هر که بگوید که ما قیاس را بر نصّ مقدم داشته‌ایم، صحت ندارد، و دربارۀ اینکه آیا بعد از نصّ به قیاس نیاز هست؟ اظهار می‌دارد که: نخست به کتاب خدا عمل می‌کنیم، سپس به سنت. پس از آن به نظریات صحابه که در آن متفق‌القول باشند، و اگر در قضیه‌ای اختلاف کرده باشند، در صورتی که بین دو حکم، علتی یافت شود با استفاده از قیاس، حکمی را بر حکم دیگری ترجیح می‌دهیم تا معنی روشن گردد.[2]

ابوحنیفه از تابعین است زیرا عصر صحابه را درک کرده است و با تمام وجود کوشیده است که از حریم قرآن و سنت دفاع کند و اصل قیاس، استحسان و عرف را به خدمت کتاب و سنت به کار گیرد و خود و شاگردان بنامش، چندین هزار مسئلۀ اساسی را حل کردند و درهای ادراک و استنباط را به روی دیگران گشودند و اجتهاد را رونق بخشیدند. شاگردان ابوحنیفه از قبیل ابویوسف، حسن شیبانی، زفَر و دیگران در ترویج و اشاعۀ مکتب ابوحنیفه مردانه کوشیدند و جهات فکری و عملی اسلامی را، به جهانیان شناساندند. آنچه ابوحنیفه را به شهرت رسانیده است تنها اجتهاد پویا و قوۀ ادراک و استنباط او و شاگردانش نیست، بلکه امام ابوحنیفه با تمام مکرها و نیرنگ‌هایی که حکومت‌های اموی و عباسی دربارۀ او به کار بردند که شغل قضا را بپذیرد، تسلیم ارادۀ آنان نشد و بند و زنجیر و شلاق زندانبانان و کارگزاران زورگو را به جان خرید و از عقاید و آراء خویش سرباز نزد؛ چنانکه یزید بن عمرو بن هبیره حاکم اموی کوفه از

۱- الائمة الاربعة، ص ۲۹.

۲- چهار امام اهل سنت / ۲۷ به نقل از الائمة الاربعة، ص ۳۲.

وی خواست که شغل قضا را قبول کند و امام همچنان پذیرفتن این سمت، خودداری کرد و یزید چنان خشمگین شد که دستور داد در مدت 11 روز 110 تازیانه به او بزنند و امام با صلابت رأی و استحکام فکر، همه را تحمل کرد. عاقبت از جور حکام ستمگر اموی به مکه گریخت و حدد 6 سال در آنجا به تدریس فقه و حدیث پرداخت و با روی کار آمدن عباسیان به بغداد برگشت و این بار هم به علت نپذیرفتن منصب قضا، چندین بار به زندان رفت. می‌گویند: منصور عباسی برای اینکه امام ابوحنیفه را وادار کند که کار قضا را بپذیرد، او را به بغداد احضار کرد و دستگیر ساخت و منصور سوگند یاد کرد که قضاوت را به او بقبولاند و ابوحنیفه هم سوگند خورد که قبول نکند که در آن جلسه ربیع حاجب حضور داشت و به ابوحنیفه گفت: آیا متوجه هستی که در مقابل قسم منصور شما هم سوگند یاد می‌کنی؟! ابوحنیفه در جواب گفت: امیرالمؤمنین در پرداخت کفارۀ قسم از من تواناتر است. منصور بار دیگر درخواستش را تکرار کرد ابوحنیفه به او گفت: من صلاحیت قضاوت را ندارم. منصور گفت: دروغ می‌گویی! ابوحنیفه گفت: با نسبت دادن دروغ به من، حکم عدم صلاحیتم را برای احراز قضاوت صادر کردی، چون اگر دروغگو باشم به درد این کار نمی‌خورم، زیرا دروغگو نمی‌تواند قاضی باشد و اگر راستگو هستم امیرالمؤمنین را گفته‌ام که صلاحیت قضاوت را ندارم. منصور از این پاسخ سخت خشمگین شد دوباره او را به زندان فرستاد. بعد از آنکه چند بار او را زندانی و آزاد می‌کرد، مجدداً می‌خواست با تهدید، شغل قضاوت را بپذیرد. این بود که ابوحنیفه به خلیفه گفت: ای منصور از خدا بترس! کسی را به کار گمار که از خدای‌تعالی بترسد به خدا من در حالت آرامش قابل اعتماد نیستم پس چگونه در خشم مورد اعتماد هستم؟ روایت می‌کنند که ابوحنیفه همچنان در زندان بماند تا وفات یافت. در تاریخ امام یافعی آمده است که امام به امر منصور در زندان مسموم شد و درگذشت.

اکثر مسلمانان هندوستان، پاکستان، بنگلادش، ترکیه، افغانستان و آسیای مرکزی و قسمتی از شرق ایران تابع مذهب حنفی می‌باشند.

امام مالک/

ابوعبدالله مالک بن انس بن مالک بن ابی‌عامر بن عمرو بن حرث بن عثمان بن جثیل بن سعد بن ذی اصبح اصبحی است. ا بن خلّکان می‌گوید: در سال 90، یا 93، یا 95 در مدینه به دنیا آمده و در سال 179 زندگانی را بدرود گفته است. مالک مدت 7 سال نزد عبدالرحمان بن هرمز الاعرج درس خوانده و از ربیعه بن ابی‌صالح فروخ هم کسب فیض نموده است.

دیگر استادان او، نافع، بندهٔ آزاد شدهٔ عبدالله بن عمر، محمد بن مسلم الزهری، عبدالرحمن بن ذکوان، یحیی بن سعید الانصاری، ابوحازم سلمه بن دینار، محمد بن المنکدر و عبدالله بن دینار و بنا به گفته نَوَوی گروه دیگری از تابعین می‌باشند. امام مالک خود از تابعین است، امام مالک در حوزهٔ اهل مدینه، فقه و حدیث را فراگرفت و در اجتهاد خویش، سنت نبوی را مفسر قرآن می‌دانست و به علم الحدیث رونق خاصی بخشید و با تمام وجود در برابر احادیث، سامع بود و با استماع آنها جانش را طراوت می‌بخشید. می‌گویند: زمانی که حدیثی را نقل می‌کرد، وضو می‌گرفت و به خود عطر می‌زد و لباس نیکو می‌پوشید و سر بندش را محکم می‌نمود و با لحن ملایم آن را می‌خواند و می‌گفت: در حضور حدیث حضرت رسالت نباید صدا را بلند کرد. روزی به هنگام خواندن حدیثی کژدمی پایش را می‌گزد امام مالک درد نیش را تا پایان حدیث تحمل می‌کند و سپس جورابش را بیرون می‌آورد و کژدم را از گزیدن دوباره باز می‌دارد.

در این فضای معنوی امام مالک کتاب «موطّأ» را نوشت. ابوبکر بن عربی دربارهٔ این کتاب می‌گوید: «الموطّأ» اصل اول است و کتاب بخاری اصل دوم.

علامهٔ ا بن اثیر آن را به جای حدیث ا بن ماجه، ششمین صحیح از صحاح ستّه می‌داند. محمد بن عبدالباقی زرقانی شرحی بر آن کتاب نوشته است.

مالک توانست در حوزهٔ حدیث مدینه، شاگردانی را پرورش دهد که هر یک چهره‌های درخشانی در فقاهت و حدیث بوده‌اند از قبیل زهری، ایوب سختیانی، ابوالاسود، ربیعه بن ابی‌عبدالرحمن، یحیی بن سعید الانصاری، عبدالله بن وهب، عبدالرحمن بن قاسم، اشهب بن عبدالعزیز، اسد بن الفرات، موسی بن عقبه و هشام بن عروه و دیگران. و امام شافعی نیز مدت 8 ماه در خدمت امام مالک تلمذ کرد.

مالک به اندازه‌ای به حدیث پای بند بود که حتی به خبر واحد، مشروط بر آنکه صحیح یا حسن[1] باشد اکتفا می‌کرد. و در مسئلهٔ اجماع، روش اهل مدینه یا اکثریت آنها را می‌پذیرفت. آنچه که به حلقهٔ تدریس امام مالک رونق بیشتر بخشیده است روضهٔ مبارکهٔ نبوی است که امام در آنجا به تدریس می‌پرداخت و عمر طولانی 90 سالهٔ امام نیز در این باره فرصت زیادی در تدریس به او بخشیده است.

منابع اجتهاد در مذهب امام مالک: کتاب، سنت، اقوال اصحاب، اجماع، عمل اهل مدینه، قیاس، استحسان، مصالح مُرسله، عرف و سدّ ذرایع است.[2]

گرچه امام مالک، حدیث و اجماع اهل مدینه را مُبین و مفسر قرآن می‌دانست و در این باره هیچ وقت کوتاهی نکرده است اما وسعت نظر امام در اجتهاد او را به پذیرش استحسان، مصالح مُرسله، عرف و سدّ ذرایع وادار کرده است چنانکه دست سرباز دزدی

۱- انواع احادیث در همین کتاب توضیح داده شده است.

۲- در کتاب هر یک از منابع توضیح داده شده است.

را به علت نرفتن به سوی سپاه دشمن نمی‌برید و در حوزه مصالح جامعه، آنچه را که به صلاح مسلمانان می‌دانست و با کتاب و سنت، مخالفتی نداشت، فتوا می‌داد.

این نوع اجتهاد در فقه مالکی کاملاً آشکار است و مقید شدن به احادیث او را از گسترش اندیشه در اجتهاد پویا، باز نمی‌داشت.

در زمینه‌های اجتماعی و سیاسی نیز، امام مالک هیچگاه تسلیم ارادهٔ حکومتیان اقتدارگرا نشد. و بارها از آنان انتقاد می‌کرد. گویند منصور داونیقی خلیفهٔ عباسی از او خواست که از خواندن حدیث **«لیس علی مستکرهٍ طلاقٌ»**[1] خودداری کند زیرا معاندان اما، به خلیفه گفته بودند که این حدیث بنیاد خلافت عباسیان را متزلزل می‌گرداند! امام مالک نپذیرفت، منصور دستور داد که او را هفتاد تازیانه بزنند و باز هم از اجرای خواسته او سرباز زد.

هارون الرشید نیز از او خواست که از خواندن و تدریس حدیثی، خودداری کند اما باز هم آن را قبول نکرد و نخواست که به خاطر وی با کتمان حق، از راه راست منحرف شود. گویند جعفر بن سلیمان استاندار عباسی آنچنان او را زد که دستش از شانه‌اش کنده شد.[2]

در عصر امام مالک به علت وسعت قلمرو مسلمانان و آمیزش ملت‌های گوناگون با یکدیگر بخصوص ارتباط اعراب با ایرانیان و هندیان، علوم حدیث، فقه و قضا، رونق خاصی گرفت و جوامع به فتاوای فقهی نیاز پیدا کردند. امام مالک از طرفی شاهد مبارزه میان عباسیان و علویان و شورش خوارج و از طرف دیگر ناظر جدال بین شیعه و اهل سنت و نیز درگیری خوارج با دیگران بود. معهذا تا توانست خود را از قید و بندهای جدلی نجات داد و با اندیشهٔ استوار اجتهادی، به رفع و حل و فصل مشکلات فقهی

۱- طلاق کسی که به زور او را وادار کنند، واقع نمی‌شود.

۲- همه منابع و مأخذ در کتاب آمده است.

مسلمانان همت گماشت و در این باره از اصل «مصالح مرسله» کمک گرفت تا آنجا که فتوا داد هر گاه بیت‌المال خالی باشد ولی امر می‌تواند، مخارج مجاهدان و لشکریان را از ثروتمندان کمک بگیرد تا بیت‌المال جوابگو باشد. به عقیدهٔ امام مالک مصالح مرسله دارای شرایط زیر است:

1- با هیچکدام از اصول اسلام و دلایل آن منافات نداشته باشد.

2- مورد قبول دانایان باشد.

3- به وسیلهٔ آن بتوان از تنگنا نجات پیدا کرد.

در حال حاضر مردم شمال آفریقا، لیبی، تونس، الجزایر و مغرب اقصی پیرو مذهب مالکی می‌باشند.

امام شافعی/

ابوعبدالله، محمد بن ادریس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن عبدالمطلب بن عبد مناف.

مادر او فاطمه بنت عبدالله بن الحسن المثّنی بن الحسن[1] بن علی بن ابیطالب از قبیلهٔ «ازد» است. وی در سال 150 هجری، سال فوت ابوحنیفه در شهر غزه به دنیا آمد خاقانی شروانی می‌گوید:

اول شب بوحنیفه درگذشت — شافعی، آخر شب از مادر بزاد

۱- در مقدمه کتاب «الام» پسر امام حسین معرفی شده است در حالی که امام حسن پدر حسن مثنی است و امام حسین پسری به نام حسن نداشته است پسران امام حسین عبارتند از علی‌اکبر، علی‌اصغر، جعفر، عبدالله و عمر به تاریخ حبیب السیر، جلد ۲، ص ۶۱ به نقل از شیخ مفید.

شافعی در سال 198 یا 199 به مصر رفت و در روز جمعه آخرین روز ماه رجب سال 204 در مصر فوت کرد و در مقبره «قرافه الصغری» در عصر آن روز دفن گردید. تاریخ زندگانی امام شافعی به روایت ابوبکر محمد بن المنذر، «مناقب شافعی رازی»، «شذورات الذهب» ا بن عماد، «وفیات الآعیان» ا بن خلّکان و «رحله الامام الشافعی»، مُنیر ادهم و تحقیقات محمد زهری النجار مصحّح کتاب «الام» امام شافعی، چنین است:

پدر امام شافعی، فقیری حجازی بود که از مکه به شام هجرت کرد و در «غزه» و «عسقلان» اقامت گزید و مدتی پس از به دنیا آمدن شافعی درگذشت و مادرش سرپرستی او را به عهده گرفت. مادرش در دو سالگی او را از غزه به مکه برد و در نزدیکی حرم سکونت اختیار کرد شافعی در سن 7 یا 9 سالگی همهٔ قرآن را حفظ نمود و به فراگیری علوم لغت و تشخیص لهجه‌های عربی پرداخت آنگاه به تعلم فقه و تفسیر قرآن و حدیث روی آورد. و قرآن را از اسماعیل بن قسطنطین و حدیث را از سفیان بن عیینه، مسلم بن خالد الزنجی، سعید بن سالم القداح، داود بن عبدالرحمن العطار و عبدالمجید عبدالعزیز بن ابی‌رواد آموخت.

مسلم بن خالد، مفتی مکه در سن 15 سالگی به او اجازهٔ فتوا داد. سپب به مدینه رفت و مدت 8 ماه در محضر امام مالک، تفسیر، کلام و حدیث را فراگرفت و از ابراهیم سعد الانصاری، عبدالعزیز بن محمد الدراوردی، ابراهیم بن ابی یحیی الاسامی، محمد بن سعید بن ابی‌فدیک و عبدالله بن نافع الصائغ علم حدیث را یاد گرفت.

امام شافعی تا امام مالک زنده بود، ملازم وی بود و آنگاه که مالک زندگانی را بدرود گفت. در سال 195 به بغداد رفت و دو سال در آنجا ماند بعد بر حسب لزوم به مکه روی نهاد و در سال 198 به بغداد بازگشت. در عراق حدیث، فقه و علوم قرآنی را، وکیع بن الجراح، ابواسامه حماد بن اسامه الکوفی، اسماعیل بن علیه و عبدالوهاب بن

عبدالمجید البصری به او آموختند. امام در اثناء اقامت خود در عراق با محمد حسن شیبانی شاگرد ابوحنیفه آشنایی یافت و از او فقه را به روش فقهای عراق فراگرفت و بدین ترتیب خصوصیات اهل حدیث و اهل رأی هر دو در او جمع شد و آنگاه در این روش، تصرفاتی به عمل آورد و قواعدی به وجود آورد.

امام شافعی در یمن، حدیث و فقه را از مطرف بن مازن، هشام بن یوسف قاضی «صنعاء»، عمرو بن ابی‌سلمه، مُصاحب الاوزاعی و یحیی بن حسان، مُصاحب اللیث بن سعد فراگرفت. بنابراین استادانش 19 نفر بودند؛ پنج نفر از مکه، شش نفر از مدینه، چهار نفر از یمن و چهار نفر از عراق. از شاگردان امام شافعی، احمد بن حنبل، حسن بن محمد، صباح زعفرانی، حسین بن علی کرابیسی، ابوثور ابراهیم بن خالد کلبی ابوابراهیم اسماعیل بن یحیی مزنی، ابومحمد ربیع بن سلیمان مرادی، ربیع بن سلیمان جیزی، ابویعقوب یوسف بن یحیی بُوَیْطی، ابوحفص حرمله بن یحیی، ابویوسف یونس بن عبدالاعلی، محمد بن عبدالله بن عبدالحکم مصری، عبدالله بن زبیر حمیدی و موسی بن ابی‌الاجارود را می‌توان نام برد.

امام شافعی گرچه از محضر استادان خویش به تعلم پرداخت هیچگاه آزادی فکر و استقلال رأی را از دست نداد چنانکه در آغاز ورود به مدینه و کسب فیض از محضر امام مالک، «موطّا»ی مالک را حفظ کرد و آن را برای مردم می‌خواند و می‌نوشت.

محوریت اندیشهٔ امام شافعی بر کتاب و سنت است. آنگاه که در مدینه بود از مکتب حدیث امام مالک نهایت بهره‌مندی یافت و در همهٔ علوم اسلامی و فقاهت صاحب نظر شد و زمانی که به بغداد آمد با محمد حسن شیبانی شاگرد توانای ابوحنیفه آشنا گردید و به نسخه‌پردازی مطالب پرداخت و از محضر وی تلمذ کرد و با آراء و عقاید اهل رأی و قیاس

بیشتر آشنا شد و با امام ابویوسف شاگرد دیگر ابوحنیفه که از برجستگان مکتب حنفی است باب مراوده را گشود و می‌گویند یک بار شتر از آثار آنان را با خود به ارمغان برد.

امام شافعی پس از وفات امام مالک به یمن رفت و گروه کثیری از علما و مردم به محضرش رسیدند و در صنعاء به تعلیم و تعلم پرداخت و از مطرف بن مازن و هشام بن یوسف قاضی صنعاء و چند نفر دیگر به تکمیل علوم پرداخت و در آنجا به شهرت رسید. حاسدان که نمی‌توانستند علوّ مقام و تسلط علمی امام را ببینند او را متهم کردند که رهبر نهضت سیاسی علویان است و از خلافت عبدالله محض بن حسن مثنی بن امام حسن حمایت می‌کند و جریان به هارون الرشید خلیفه عباسی گزارش گردید. هارون یکی از فرماندهان خود را برای تحقیق دربارهٔ چگونگی قضیه به یمن فرستاد. نیرنگ حاسدان کارگر شد و نماینده خلیفه، نامه‌ای به هارون نوشت و او را از خطر شافعی و علویان آگاه کرد و دربارهٔ امام شافعی اظهار داشت: کاری که او با زبان می‌کند هیچگاه رزمنده مجاهد نمی‌تواند با شمشیر و نیزه انجام دهد!

هارون سخت خشمگین شد و دستور داد که علویان را به بغداد آورند در حالی که پاهای امام شافعی را به زنجیر بسته بودند شافعی با درایت و حسن خلق و کلام بلیغ از آن مهلکه نجات یافت. شافعی که دیدگاه خلیفه را دید ناچار شد که به مکه مسافرت کند و خود را از توطئهٔ حاسدان و کارگزاران حکومتی نجات دهد و در سال 180 به مکه رسید و 17 سال در آنجا به انتشار عقاید و آراء خود پرداخت و حاجیان سرزمین‌های اسلامی را با اجتهاد خویش آشنا کرد. آنان نیز نظریات و عقاید شافعی را در سرزمین‌هایشان، به مردم رسانیدند و آوازهٔ امام، حوزهٔ ممالک اسلامی را فراگرفت.

در این میان، در سال 182 ابویوسف و در سال 188 محمد بن حسن شیبانی درگذشتند و در سال 193 هارون الرشید نیز از جهان رخت بربست و مأمون به جای او

به خلافت نشست و ظاهراً به دفاع از علویان پرداخت و نسبت به آنان مهربانی کرد. امام شافعی فرصت را غنیمت شمرد و بار دیگر به بغداد آمد و یک ماه در آنجا به تدریس و تعلیم و تربیت سرگرم شد و از 20 حلقۀ درسی علمی، همه به حضور امام آمدند و تنها سه حلقه باقی ماند.

شافعی که از بسیاری از توطئه‌ها باخبر بود، صلاح را در این دید که از مرکز خلافت دور شود و در 28 شوال 198 همراه حاکم جدید مصر عباس بن موسی به مصر وارد شد.

شافعی هنگامی که از بغداد بیرون می‌آمد، عدۀ کثیری از جمله احمد بن حنبل به مشایعت او آمده بودند، شافعی دست او راگرفت و گفت:

لقد اصحبت نفسی تتوق الی مصر   **و من دونـها ارض المـهامهٔ و القفر**
و والله لا ادری العزّ و الغنی   **اساق الیها ام اساق إلی القبر**

شافعی احساس کرده بود که در مصر می‌میرد و همانجا مدفون می‌گردد. ا بن حنبل از مشایعت بازگشت و به مردم گفت: **«لقد کان الفقه قفلاً ففتحه الله بالشّافعی»** با شافعی گروه کثیری از جمله ربیع بن سلیمان مرادی و عبدالله بن زبیر حمیدی همراه بودند.

امام در جامعۀ عمروعاص حیات علمی خود را شروع کرد.

شیخ ابراهیم بیجوری می‌گوید: امام شافعی هنگامی که به بغداد عزیمت نمود مذهب قدم خود را بنا نهاد و آنگاه به مکه بازگشت و بار دیگر به بغداد عزیمت نمود و یک ماه ماند و به مصر عزیمت کرد و در مسجد جامع عمروعاص مذهب جدید خود را بنا نمود.[1]

شیخ بن حجر هیثمی گفته است: «مذهب قدیم امام شافعی آن است که قبل از ورود به مصر آن را گفته و در کتاب «**حجة**» تألیف نموده است.

۱- در حقیقت باب فقه بسته بود و خداوند آن را به وسیله شافعی باز کرد.

م بنای عمل، مذهب جدید است و جز در بیست یا سی و چند مسأله، عمل به مذهب قدیم شافعی جایز نیست». آن حضرت گفته است: «هر گاه حدیث صحیح بدون معارضی را یافتید، آن حدیث، مذهب من است». خطیب شربینی گفته است: «مذهب قدیم آن است که امام شافعی آن را در بغداد گفته و در کتاب «حجه» تألیف نموده است و جمعی مانند احمد بن حنبل، زعفرانی و کرابیسی آن را روایت کرده‌اند و امام شافعی از آن مذهب پشیمان گردیده و گفته است: «حلال نمی‌کنم کسی را که مسایل آن مذهب را به نام من روایت کند».

مذهب جدید شافعی آن است که در مصر آن را گفته و کتابی را در آن تألیف نموده است و بُوَیطی، مُزنی، ربیع، حرمله و ... آن را نقل کرده‌اند».[۱]

مذهب قدیم در کتاب «حجه» بر م بنای اجتهادات امام مالک است. امام از سال 189 به بعد یعنی ده سال قبل از ورود به مصر به اجتهادات جدید خود پرداخت و مذهب مستقل خود را پایه‌گذاری کرد.

در ریحانه الادب از قول ا بن ندیم تألیفات امام شافعی، متجاوز از صد کتاب است و در معجم الادبا، صد و چهل و اندی به شمار آورده است. کتاب «حجه» همان کتاب «زعفران» است که امام آن را درباره سهو در نماز نوشت. از کتاب‌های مشهور دیگر امام «الرساله» در اصول فقه «جماع العلم» در حجیت سنت در شریعت، «املاء الصغیر»، «الامالی الکبری»، «مختصر المُزنی»، «مختصر البُوَیطی»، «احکام القرآن»، «اختلاف الحدیث»، «ابطال الاستحسان» است. اعتقاد شافعی به تحقیق و تبیین حقایق بیشتر از آن است که به تصور آید. با آن همه علاقهٔ شدیدی که به امام مالک داشت پس از رسیدن به درجات علمی و تبحر در فقاهت و اجتهاد مطلق به نقد و بررسی آراء و نظرات امام

۱- تحفة المحتاج، ابن حجر هیثمی، ج ۱، ص ۵۳.

مالک پرداخت و کتاب «خلاف مالک» را نوشت و در آن گفت که: رأی با حدیث قابل جمع بندی نیستند. و به احترام مالک تا یک سال از انتشار کتاب خودداری کرد. همچنین بر آراء ابوحنیفه و اوزاعی نقد نوشت و متوجه شد که مکتب مالک، به علت افراط در اخذ احادیث و نحلۀ ابوحنیفه، به علت زیاده‌روی در رأی و قیاس، هر دو جوابگو نخواهند بود. و امام مذهب خود را بر م بنای میانه‌روی و ارتباط بین فقه مدینه و فقه عراق بنا نهاد.

امروزه قسمتی از مردم آفریقا و اکثر مردم شام، عراق، مصر، شافعی مذه بند و اکثر اهل تسنن ایران به ویژه مردم کردستان تابع مذهب آن امام همام‌اند.

امام احمد بن حنبل/

ابوعبدالله احمد بن محمد بن هلال شیبانی مَروزی بغدادی در سال 164 هجری در بغداد متولد شد و در سال 241 زندگی را بدرود گفت. وی از اصحاب حدیث نیز می‌باشد و امامان مسلم و بخاری، از او روایت کرده‌اند. امام احمد در حدیث و فقه امام بوده است و حافظۀ قوی و درایت کامل داشت.

امام احمد برای کسب علم حدیث و تفقه در دین به شهرهای یمن، شام، الجریزه، کوفه، حجاز و مدینه مسافرت کرد.

در آغاز، فقه و حدیث را از امام ابویوسف شاگرد ابوحنیفه و قاضی بغداد فراگرفت. گروهی می‌گویند: اولین استادش «هشیم بن بشیر بن ابی‌خازم الواسطی» بوده است که ا بن حنبل در مدت چهار سال، بیش از سه هزار حدیث را از وی شنید و یادداشت کرده است.

امام احمد از محضر «عمیر بن عبدالله» و «ابوبکر بن عیاش» نیز استفاده کرده است. اما کسی که بیشتر بر امام احمد تأثیر گذاشته امام شافعی است که می‌توان او را دومین

استاد ا بن حنبل دانست. امام احمد از شافعی درک و استنباط و استخراج احکام را فراگرفت و آن چنان مورد علاقۀ امام شافعی بود که از او خواست همراهش به مصر برود ولی ا بن حنبل با وجود اشتیاق زیاد نتوانست با وی همسفر گردد.

ابن حنبل از ابراهیم بن سعد و یحیی القطان و وکیع هم استفاده نمود و می‌خواست به خدمت امام مالک برسد که مالک وفات یافت و از این جهت مستقیماً از محضر آن بزرگوار محروم شد و در عوض از «سفیان بن عیینه در مکه بهره یافت چنانکه خود امام احمد می‌گوید: «مالک را از دست دادم و در عوض خداوند مرا از محضر «سفیان بن عیینه، بهره‌مند ساخت».

اگرچه امام احمد مؤسس مذهب حنبلی است ولی برخی از بزرگان مانند محمد بن جریر طبری او را فقیه به حساب نیاورده است. می‌گفت: او مرد حدیث است چنانکه اساس علم خود را بر کتاب، حدیث و سنت قرار داده است و هر فتوا را که از صحابه نقل شده بود، قبول داشت و از میان چند فتوا از صحابه آن را می‌پذیرفت که اقرب به کتاب و سنت باشد. وقتی حدیث مُرسل[۱] یا ضعیف[۲] را هم بر قیاس ترجیح داده است و از قیاس جز در مواردی که ضرورت و نیاز به نهایت رسیده باشد استفاده نمی‌کرد.

شاگردان بنام امام احمد عبارتند از یحیی بن آدم، یزید بن هارون، علی بن المدینی، بخاری، مسلم، ابوذرعه، ابوحاتم رازی، دمشقی، ابراهیم الحربی، ابوبکر احمد بن محمد بن هارون الطایی الاشرم، احمد بن محمد مروزی، محمد بن اسحاق الصاغانی، احمد بن

۱- حدیث مرسل : حدیثی است که سلسله روایت‌کنندگان به یک نفر صحابی از تابعین یا غیر تابعین برسد.

۲- حدیث ضعیف : حدیثی است که صفات صحیح و حَسَن در آن جمع نشود.

ابی‌الحواری، موسی بن هارون، حنبل بن اسحاق، عثمان بن سعید الدارمی و گروهی دیگر. احمد بن محمد الخلال فقه ا بن حنبل را جمع‌آوری و منتشر کرد.

امام احمد در سال 180 هجری کتاب «المُسنَد» مشتمل بر احادیث رسول خداص را نوشت و آن را برای رفع اختلاف در زمینۀ احادیث نبوی معرفی می‌نماید.

چنانکه می‌گوید: **«ما اختلفتم فیه من حدیث رسول‌اللهص فارجعوا الیه فإن وجدتموه، و الاّ فلیس بحجةٍ»**. یعنی اگر در حدیثی منسوب به رسول‌اللهص اختلاف نمودید به «المسند» رجوع نمایید. چنانکه آن را در «المسند» نیافتید، قابل اعتماد نیست. و دیگر کتاب‌های وی عبارتند از: «الزهد»، «الصلاة»، «المناسک الکبیر»، «المناسک الصغیر»، «التاریخ»، «الناسخ و المنسوخ»، «المقدّم و المؤخر»، «فی کتاب الله تعالی»، «فضایل الصحابه» و غیره.

گرچه امام شافعی کوشید که در بین مکتب قیاس و رأی و اهل حدیث، پیوندی ایجاد نماید، امام احمد به شیوۀ اهل حدیث عمل کرد و در این راه بسیار دقیق و سختگیر بود.

مصادر فقهی امام احمد عبارتند از: کتاب، سنت، اقوال صحابه و فتاوای آنها، قیاس و اجماع، مصالح مُرسله و سدّ ذرایع.

امام احمد بسیار پارسا و اهل ورع بود، و فقه حنبلی در پاره‌ای از امور بسیار سختیگر است و به کسی که در امور دینی بسیار دقیق و محتاط باشد، گویند گویا حنبلی مذهب است.

امام احمد هیچگاه از افکار و اندیشه‌های اسلامیش دست نمی‌کشید و نیرنگ‌ها و فشارهای حکومتیان نیز نمی‌توانست او را از بیان اعتقادش بازدارد. چنانکه گروه معتزله در بغداد نفوذ و قدرت فراوانی پیدا کردند، به گونه‌ای که امام احمد را تحت فشار قرار

دادند که بگوید: قرآن که کلام خداست، حادث است[1]. امام نپذیرفت و آنان، خلیفه را وادار کردند که او را مجازات کند، خلیفه دستور داد که او را تازیانه زنند. گویند به علت پیری از زدن همهٔ تازیانه‌ها، دست بداشتند و امام آن چنان جراحتی پیدا کرد که تا پایان حیاتش بهبودی نیافت و با آن وفات یافت. به امام احمد گفتند: دربارهٔ این قومی که تو را تازیانه زدند چه می‌گویی؟ گفت: چه بگویم که آنان فکر می‌کردند که من بر باطلم و برای خداوند مرا زدند اگر ایشان برحقند به خاطر این جراحت در قیامت با ایشان دشمنی نکنم.

مقدمه چاپ اول

خداوند تبارک و تعالی را سپاس می‌گویم که به این بندهٔ ناچیز موهبتی عنایت فرمود که در مدت کوتاهی بتوانم کتاب «امامان اهل سنت در قلمرو نظم و نثر فارسی» را بنویسم و به مشتاقان فرهنگ اصیل فقه و بمانی حقوق اسلامی و شیفتگان زبان و ادب فارسی تقدیم نمایم.

استقبال شایسته‌ای که خوانندگان گرامی از دو اثر دیگر نویسنده به نام‌های «پژوهشی درباره روح و شبح» و «خلفای راشدین در قلمرو نظم و نثر فارسی» به عمل آوردند مرا بیشتر از پیش به ادامهٔ کار تشویق کرد و راه تازه‌ای را برای کسب فراوان‌تر دانش و کندوکاو دربارهٔ مسایل دینی، معرفتی و فرهنگی و ... به رویم گشود.

در پناه این عنایت الهی در تمام نوشته‌هایم به دنبال هویت حقیقی انسان می‌گردم و رهایی را در آزاد شدن از قید و بندهای بادکنکی دست و پاگیر می‌دانم. و در لابلای

۱- حادث یا قدیم بودن کلام الهی از مباحث مهم کلامی است که عده‌ای هم گفته‌اند آنچه قدیم است کلام نفسی است و اما این کلام که از حروف و کلمات تشکیل شده است و ترتّب زمانی دارد، حادث است.

آثار ادیبان، شاعران، نویسندگان، فقیهان، تاریخ‌نویسان، عارفان و هنرمندان به دنبال گمشده‌ام می‌گردم. هر چند عمر تکافو نکنند و در نیمه راه بمانم. چه شب‌ها تا دیر وقت کتاب‌ها را ورق زده و خوانده‌ام تا پردهٔ اوهام را از مقابل چشمانم باز کنم و «منِ برتر» یا «هویت گمشدهٔ» خود را بیابم!

انسان چه موجود شگفت‌انگیزی است! شخصیت کاذبانه خود را به تصویری ناقص از «منِ برتر» می‌آراید و در سراشیب حیات به قعر چاهِ خود نیابی سقوط می‌کند و تصور خیالی را صورتی حقیقی می‌بخشد و در پایان به نوحه‌سرایی می‌پردازد و بر لاشهٔ افکار توهمی خود سرود غم سرمی‌دهد.

پیامبران ظهور کردند که نحوهٔ پیدایش و چگونگی این «هویت» را به آدمی بیاموزند. و او را به شناخت خود، هستی و خدا تشویق نمایند و رهاییش را در پیروی از پروردگار و دوری از دستورهای شیطان و اوامر نفسانی دانستند.

تلاطم‌های حیات، آزادگی و اسارت‌های انسان را ارزیابی می‌کنند و فروریختن در باطلاق‌های نفسانی، زلت و ذلت و هلاکت را به تصویر می‌کشند!

اسلام به ما می‌گوید: «هویت» انسانی در بازشناسی خویشتن و بریدن زنجیرهای «خودمداری» است؛ آنچنان که حیات را نقطه‌های اتصالی در خط «خدامداری» بدانیم و از هر چه که رنگ و جلای خودپرستی و «شهوت‌زایی» دارد، دور شویم و از منفی‌های وجود شیطانی و نفسانی دست بکشیم و مثبت‌ها را که زحماتی است به خط حیات بیفزاییم.

قرآن و سنت نبوی کشف ماهیت و حقیقت وجود را در «عبودیت» می‌دانند؛ عبودیت یعنی خدا را بندگی کردن و حیات را در راه او قرار دادن در این نوع نگرش، زندگی مجموعهٔ نقطه‌های خط فرضی وجود است که از تولد آغاز می‌شود و به مرگ می‌انجامد.

مثبت‌ها، نقطه‌های اتصالی اندیشهٔ خدامداری و منفی‌ها، اتصالات وجود آدمی به شیطان است.

در عصر سعادت نبوی قرآن و سنت حاکم بر رفتار و کردار مسلمانان بود و شورای اهل حل و عقد؛ مرکز تجمع اندیشه‌ها و برخورد عقاید متضاد، به حکم:

(وَشَاوِرۡهُمۡ فِي ٱلۡأَمۡرِ) (آل‌عمران / 159)

«ای پیامبرص در امر دین با آنان مشورت کن».

(وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ) (شوری / 38)

«و در میان خود کارشان با شورا انجام می‌پذیرد».

مشکلات جامعهٔ مسلمانان را حل می‌کرد. و به کشف هویت حقیقی آدمی می‌پرداخت. اسلام به ما آموخته است که تکیه و اعتماد به رأی و نظر خود، استبداد آفرین است و مشورت کردن آدمی را از سیطرهٔ خودکامگی و انحصارطلبی نجات می‌دهد. تا زمانی که «شوری» بر کارهای مسلمانان نظارت می‌کرد اختلاف، تشتّت و تنگ‌نظری نمی‌توانست وحدت مسلمانان را به خطر اندازد. در چنین جامعهٔ توحیدی، نصّ و سنت مجالی به انحراف و استبداد رأی نمی‌داد و اگر در پاره‌ای موارد، نصّی (آیه و آیاتی) وجود نداشت به سنت نبوی مراجعه می‌شد و در صورت عدم سنت نبوی به شورای اهل حل و عقد ارجاع می‌گردید. و هیچگاه اجتهاد در برابر نصّ و سنت قرار نگرفته است.

در راستای این تفکر، بر آن شدم که از هویت‌داران مشهور و تلاشگران آغازین سنگر اجتهاد و فقه، یادی کنم ومطالبی بنگارم.

در اندیشهٔ این «هویت‌یابی» به ترسیم چهره‌های معنوی کاربردی امامان اهل سنت (ابوحنیفه، مالک، شافعی و احمد حنبل) رحمهم‌الله پرداختم.

پرداختی از نوع تصویرگری خلفای راشدینψ در کتاب «خلفای راشدین در قلمرو نظم و نثر فارسی» که با تکیه و اتکاء به منابع و مأخذ کلاسیک فرهنگ و ادب فارسی، از عهدهٔ انجام این مهم برآمدم.

صورتگری معماران کاخ رفیع فقاهت کار آسانی نبود؛ زیرا از طرفی تبیین ضرورت اجتهاد و فتوامداری به تسلط کامل دینی و فقهی نیاز داشت که فاقد آن بودم و علاقهٔ به کاوشگری، من را به وارد شدن در دریایی که کرانه نداشت وادار می‌کرد. از طرف دیگر پذیرفتن قرائت‌های مختلف از دین به نام «مذاهب» و اجتهاد را برخلاف مصالح امت واحده و یکپارچگی مسلمانان می‌دانستم. بهر صورت پس از دقت نظر و تفکر زیاد دربارهٔ موضوع به حقیقتی دست یافتم که طوفان وجودم را به آرامش تبدیل کرد؛ نوری به روزنهٔ دل تابید و مرا از قید و بندهای شک و ظن آزاد کرد. و آن اعتقاد راسخ به «انتخابگری» انسان است، یعنی آدمی در بررسی اندیشه‌ها و افکار و رفتارها و کردارها، به مقایسه و انتخاب می‌پردازد و در میان دو فکر و نظریه یکی را برمی‌گزیند و بر م بنای آن عمل می‌کند. پذیرفتن سیستم‌های فلسفی، نظری، عملی جهان جز انتخاب نیست و اجتهاد گونه‌ای انتخاب است نه در برابر نصّ و سنت بلکه گزینشی در اثبات آنها.

پس از رحلت رسول خداص صحابه بر م بنای کتاب و سنت عمل می‌کردند و زمانی که یاران و مصاحبان و مونسان رسول گرامیص به سرای باقی شتافتند، تابعین و تابعان تابعین به بررسی و تبیین منابع فقهی و حقوقی پرداختند و سه مکتب بزرگ ظهور کرد، مکتب تفسیر به امامت ابن عباس در مکه و مکتب اهل رأی و قیاس به امامت ابوحنیفه در کوفه و مکتب اهل حدیث به رهبری امام مالک در مدینه.

محققان، صحابه و یاران رسول اکرمص را فقیه نمی‌شمارند بلکه ظهور فقاهت پس از عصر صحابه بوده است.

مجتهدان و امامان چهارگانه کوشیدند که در همهٔ جوانب به تجزیه و تحلیل مسایل دینی بپردازند و کسان دیگری از قبیل اوزاعی، سفیان ثوری و لیث بن سعد و محمد بن جریر طبری با وسعت معلومات و دانش فراوانی که داشتند مذاهبی را پایه‌گذاری کردند که در قرون بعدی از شدت نفوذ آنها کاسته شد و کم‌کم از بین رفتند و مذاهب اسلامی امهل سنت منحصر در چهار امام ابوحنیفه، مالک، شافعی و ا بن حنبل گردید.

بنابراین ظهور مذاهب ضرورتی است در اسلام، ضرورتی بر م بنای انتخابگری و تلاش بر پایهٔ استدلال در کشف مجهولات و ارائه راه درست و مستدل دینی و فقهی که منابع را در «کتاب، سنت، اجماع و قیاس» منحصر کردند.

علیهذا نویسنده دربارهٔ کتاب «امامان اهل سنت در قلمرو نظم و نثر فارسی» خاطر گرامی خوانندگان محترم را به نکات ذیل معطوف می‌دارد:

1- امامان چهارگانه هیچکدام نخواسته‌اند که اجتهاد و نظر خود را اولین و آخرین اجتهاد و نظر معرفی کنند چنانکه بارها خواسته‌اند که مردم از پیروی از فتوای آنها بدون دلیل خودداری کنند.

2- هر چهار امام، نمونه‌های ارزشمندی در تفکر، اندیشه، صلاحیت، ابتکار، دقت نظر، بینش، اعتماد به نفس، پاکدامنی، ایمان و اعتقاد بودند و هرگز حقایق را به زرق و برق دنیا نفروختند و دل را از حضرت حق نبریدند! امام ابوحنیفه بر ضد دستگاه خلافت بنی‌امیه و بنی‌عباس به مبارزه برخاست و در این راه، زندان و تازیانه و بی‌حرمتی هیأت حاکمه را به جان خرید و هرگز در برابر تهدیدها و فشارهای پی در پی آنان، سکوت نکرد و از انجام وظیفهٔ رهبری معنوی سرباز نزد. بدسگالان هوسباز و داعیان خلافت، امام مالک را تازیانه زدند و کتف و شانه او را شکستند و مالک از گفتن حقایق و فتواهای خویش، لب فرونبست و دست برنداشت. امام شافعی را به اتهام دفاع

از علویان به غل و زنجیر به بارگاه خلیفهٔ بغداد آوردند و امام احمد حنبل را هفتاد تازیانه زدند که از شدت درد بیهوش شد و جراحت پیدا کرد و گویند با همان جراحت و زخم به سرای جاودان شتافت.

آنان آزادگانی وارسته بودند که به قرآن و سنت عشق می‌ورزیدند و از سنگر علم و تقوا و ایمانشان پاسداری می‌کردند. هوش سرشار و نبوغ ذاتی و استعداد فراوانشان، از آغاز نوجوانی زبانزد خاص و عام بوده است.

امام شافعی در سن سیزده سالگی در حرم کعبه می‌گفت: **«سلونی ماشئتم»**[1] و در پانزده سالگی فتوا می‌داد. شهامت ابوحنیفه در حدی بود که در جواب استفتاء منصور عباسی نوشت «کسی که به امام و خلیفه توهین یا تهدید به قتل کند، زندانی کردن او جایز نیست». دایرهٔ تدبر و میدان تفکر آنان چنان وسیع بود که قید و بندها را می‌گسلاندند و در زمینه‌های اخلاقی، اجتماعی، دینی، سیاسی و فرهنگی عالی‌ترین سخن را به زبان می‌آوردند؛ امام احمد می‌گفت: «اظهار فضل، ریاست است ـ اگر کسی را دیدید که سخن گفتن را دوست دارد، از وی بپرهیزید».

شافعی با وجود احترام بیش از حد و زایدالوصفی که برای استادش امام مالک قایل بود، در نقد آراء و عقاید او، کتابی نوشت و آراء و عقاید ابوحنیفه و شاگرد توانایش ابویوسف را به نقد کشید و در مقایسهٔ آراء و عقاید اهل رأی (ابوحنیفه و کوفیان) و اهل حدیث (امام مالک و اهل مدینه) شیوهٔ بینابین و جدیدی ارائه داد.

دربارهٔ آزاداندیشی مجتهدان و گریز از تعصبات کورکورانه همین بس که مکتب قیاس و رأی در کوفه و مکتب حدیث مدینه در برابر هم موضع‌گیری کردند و ارزش و

۱- هر چه می‌خواهید از من بپرسید.

اعتبار ویژه‌ای به رأی و حدیث بخشیدند و در تاریخ اسلام هیچگاه این چندگانگی روش، محکوم نشده است.

آزادگی در سیستم باز اندیشۀ امامان چهارگانه چنان جلوه‌گر است که شافعی می‌گوید: «کسی که شهوت دنیا بر وی غالب می‌شود بردۀ دنیاداران خواهد بود». و «کسب علم برتر از نماز نافله است».

همچنین ابوحنیفه در وصیت به ابویوسف می‌فرماید:

«در جوار خانۀ سلطان سکونت منما» «در محاکمۀ سلاطین حضور بهم نرسان مگر اینکه چنانکه سخن گفتنی در مقابل حق تسلیم شوند».

از امام احمد حنبل پرسیدند: «اگر کسی در مسجدی باشد که بخور سلطان را می‌سوزانند تکلیفش چیست؟ گفت: باید بیرون بیاید تا بو را استشمام نکند».

امام مالک بر شخصی که حاکم را ثنا می‌گفت و ستایش می‌کرد، خشم گرفت و او را از این کار منع کرد. هنگامی که به علت نپذیرفتن اوامر دستگاه خلافت او را تازیانه زدند، اهل مدینه در اعتراض به این واقعه شورش کردند.

امام شافعی در اعتراض به شهادت امام موسی کاظمυ به مصر سفر کرد و از مرکز خلافت دور شد.

3- اجتهاد یعنی کوشش در حل معضلات و مشکلات جامعۀ مسلمانان و استفاده کردن از قوۀ استنباط و نیروی حافظه و فهم آیات موضوعی قرآن و طبقه بندی آنها، بنابراین اجتهاد تضمینی است برای رشد تفکر و تشخیص و انتخاب جهت درست به گونه‌ای که دایرۀ تنگ و محدود حکم را که نصّی در ردّ یا قبول آن نیست، وسعت می‌بخشد و افق رأی و اندیشه را باز و روشن می‌نماید. زیرا مسایل تازه و پدیده‌های نوظهور، به توسعۀ فکر و سیستم باز ارزیابی نیازمند است، چنانکه به نام «سدّ ذرایع»

دست سربازی را که در میدان جنگ دزدی کرده نمی‌برند تا وارد سپاه دشمن نشود. و در دفاع از کیان اسلام و حقوق امت اسلامی، اصل مصالح مرسله را پیش می‌کشند. مجتهد، در شناخت وجود به هر دو عنصر فکر و عمل می‌اندیشد و هر قدر، میان این دو عنصر فاصله کمتر باشد، هویت حقیقی آدمی بیشتر متجلی می‌گردد. بازشناسی هستی انسان، به گریز از تخیل‌های بندآفرین و گسستن زنجیرهای اسارت اندیشه و شجاعت در بیان حق و حقیقت نیاز دارد؛ نیازی بالاتر از برآوردن احتیاجات عاطفی، اخلاقی و روانی و ... .

اجتهاد یعنی توانایی در ابداع سیستم باز و پویا، و رهایی از قید و بند سیستم بسته و ناپویا، و باز شدن فکر نباید به تلاش علیه نصّ و سنت بینجامد بلکه فکر با تضمین قیاس و اجماع در خطّ السیر اتصالی حیات خدامداری قرار می‌گیرد و تداوم اندیشه در ارائه نظر، پویایی حرکت منظم عقلی را اثبات می‌کند.

به عبارتی دیگر اجتهاد، به معنی علت‌یابی احکام «بایدها و نبایدها» و «بکن‌ها و مکن‌ها» است که حوزه‌های عبادات، معاملات، مناکحات و سیاسات را فرامی‌گیرد و در قیاس با نصّ و سنت فتوا می‌دهد و حکم صادر می‌کند.

در اجتهاد کوشش مجتهد بر ظن غالب است، و ظن غالب پلهٔ نردبان رسیدن به اجتهاد می‌باشد.

ظن مجتهد، به علت غاب بودن به یقین نزدیک است، زیرا محور اصلی حکم و نظر، سنجش‌ها، مقایسه‌ها، بررسی‌ها، تشخیص ناسخ‌ها و منسوخ‌ها و عام‌ها و خاص‌ها است و برای خود مجتهد، علم به علت حکم و افتاء اجتهاد، یقینی است گو اینکه در تعبیر و تفسیر محققان به ظن غالب تعبیر شود.

4- مطالب، نوشته‌ها و مندرجات کتاب چهار امام، چکیده و خلاصه‌ای است از آثار منظوم و منثور گروهی از نویسندگان معاصر اهل سنت و ادیبان، شاعران، مورخان، فقیهان و عارفان و صوفیان از قرن سوم هجری تا قرن دهم به گونه‌ای که نویسنده در نهایت امانتداری، مطالب و اشعار را عیناً نقل کرده است و در بعضی موارد، در پاورقی، دربارۀ لغات مشکل و نامأنوس و اصطلاحات نامفهوم توضیح کافی داده شده و از تحقیقات و تتبعات دانشمندانی مانند دکتر قاسم غنی و دکتر ذبیح‌الله صفا نیز استفاده گردیده است.

5- در نقل بعضی از نوشته‌ها، به علت نارسایی سخن و رعایت نکردن اصول ترجمه به زبان فارسی، برای خوانندۀ مبتدی اشکالاتی در تفهم و ادراک مطالب، ایجاد می‌شود که در پاورقی دربارۀ آنها توضیح کافی داده شده است.

6- به منظور آشنا کردن خوانندگان به ویژه جوانان به سبک نگارش متون گذشتۀ ادب فارسی، جملات و عبارات عیناً نقل گردیده و در آنها تغییراتی داده نشده و در بسیاری از موارد، یک واقعه یا شرح حال از چند مأخذ، چند بار تکرار شده است که نویسنده صلاح دید که آنها را حذف ننماید و به یک مطلب در یکجا اکتفا نکند بنابراین اگر در شرح احوال و واقعه‌ها، تکرارهایی مشاهده می‌شود پوزش می‌طلبم.

7- در نقل اشعار و مطالب نویسندگان به ویژه در ترجمه‌ها، از نظر دستور زبان فارسی، ایرادهایی وجود دارد برای مثال:

حرف یا حروفی باید نوشته یا حذف شود که در بین پرانتز مشخص گردیده است مانند «قرار گرفته (و) به خشم آمد» که (و) اضافی است و باید حذف گردد. یا «دست‌درازی (به) همچون شخص متنفذی ...» که (به) باید اضافه گردد.

در پاره‌ای مواضع هم، جملات بر خلاف روش و دستور زبان فارسی ترجمه گردیده که در این باره هم توضیح کافی داده شده است.

8- در بعضی موارد، القاب و عناوینی به بعضی از شخصیت‌های بزرگ، داده شده که مربوط به متون کتاب‌های مأخذ است و نویسنده عیناً آنها را نقل کرده و تغییری در آنها نداده است.

9- تمام همّ و غم و تلاش نویسنده بر این بوده که در نوشتن مطالب و آثار منظوم و منثور بزرگان فرهنگ و ادب فارسی، رسالت نویسندگی و حرمت اهل قلم و تحقیق را نگه دارد و از تنگ‌نظری و یک سویی دوری نماید و اگر نوعی کوتاهی در این زمینه اتفاق افتاده باشد، با کمال شرمندگی از آن عذرخواهی می‌نماید.

10- از نویسندگان توانای اهل تسنن که در نهایت شهامت و ایمان و اخلاص به تحقیق و تتبع پرداخته‌اند سپاسگزاری می‌کنم و خوشحالم که با امانتداری و رعایت موازین اخلاقی و فرهنگی از بعضی از آثار گرانبهایشان بهره‌مند شده‌ام و نقل نوشته‌ها و تحقیقاتشان مرا از منابع و مأخذ دیگر بی‌نیاز کرده است.

از اینکه به بعضی از کتاب‌های ارزشمند عزیزان دیگر دسترسی نداشته یا از آنها بی‌خبر بوده‌ام تأسف می‌خورم و عذرخواهی می‌نمایم.

در خاتمه از همسر باوفا و تلاشگر و گرامیم خانم بهیّه درزیور که در نهایت خلوص و صبر و حوصله مرا در نوشتن کتاب‌هایم یاری و تشویق کرده است سپاسگزاری می‌کنم.

و آخردعوانا ان الحمدالله ربّ العالمین

فریدون سپری

1379/6/24

فصل اول

سیره پیامبرص و خلفای راشدینψ
ظهور فقها
پیدایش فقه و مکاتب اسلامی

سیرهٔ خلفای راشدین

پیغمبر گرامیص احکام فقهی را از قرآن می‌گرفت و مردم نیز دستورات و اوامر خداوند را به گوش جان می‌شنیدند و در حد امکان به آنها عمل می‌کردند. زمانی که قرآن در زمینه‌ای ساکت و صامت بود، پیامبرص به «شوری» مراجعه می‌کرد، و پس از شنیدن تصمیمات و نظرات، دربارهٔ چگونگی اجرا یا ردّ آنها تصمیم می‌گرفت و در بیشتر موارد، به نظرها و پیشنهادهای «شوری» عمل می‌نمود.

پس از رحلت پیامبرص ابوبکر صدیقτ به قرآن و سنت نبوی تمسک می‌نمود و اگر موضوع را از قرآن و سنت نمی‌یافت از صحابه می‌پرسید که آنچه را در این باره از رسول اکرمص شنیده یا دیده‌اند برایش بازگو کنند و عمر و عثمان و علی ـ رضی الله الله عنهم اجمعین ـ نیز اینگونه عمل می‌کردند.

امور مسلمانان در صدر اسلام با شوری حل و فصل می‌شد و زمانی که شوری تعطیل گردید زمینهٔ ابراز برداشت‌ها و نظرات شخصی و استنباطات پیش آمد و در پایان به ایجاد مذاهب منجر شد.

فقهاء صحابه

شیخ ابواسحاق شیرازی در طبقات الفقهاء تحت عنوان ذکر فقهاء صحابه ابتدا به ذکر خلفا راشدین می‌پردازد؛ ... سپس فقهای صحابه را نیز نام می‌برد:

1- ابوبکر صدیق (وفات 13 هجری)

2- عمر فاروق (وفات 23 هجری)

3- عثمان بن عفان (وفات 36 هجری)

4- علی بن ابیطالب (وفات 40 هجری)

5- عبدالله بن مسعود (وفات 32 هجری)

6- معاذ بن جبل (وفات 17 یا 18 هجری)
7- زید بن ثابت (وفات 45 هجری)
8- ابودرداء عویمر بن مالک (وفات 57 یا 58 هجری)
9- عبدالله بن عباس (وفات 68 هجری)
10- عبدالله بن عمر (وفات 72، 73، 74 هجری)
11- عبدالله بن زبیر عوام (وفات 73 هجری)
12- عبدالله بن عمروعاص (وفات 65 یا 77 هجری)

ابوبکر صدیق تنها کسی بود که در حضور خاتم انبیاء علیهم الصلاه والسلام فتوا می‌داد. محمد بن سهل بن حثمه از پدرش نقل می‌کند که سه نفر از مهاجرین: عمر و عثمان و علی و سه نفر از انصار: ابی بن کعب و معاذ بن جبل و زید بن ثابت در عهد رسول خداص فتوا می‌داده‌اند.[1]

راویان نقل حدیث از خلفای راشدین

«1- کسانی که از ابوبکر صدیق روایت کرده‌اند عبارتند از: عمر بن خطاب، عثمان بن عفان، علی بن ابیطالب، ا بن عوف، ا بن مسعود، حذیفه، ا بن عمر، ا بن زبیر، ا بن عباس، زید بن ثابت، براء بن عازب، ابوهریره، عقبه بن الحارث و عبدالرحمن پسرش، زید بن ارقم، عبدالله بن مغفل، عقبه بن عاملی جهنی، عمران بن حصین، ابوبرزه اسلمی، ابوسعید خدری، ابوموسی اشعری، ابوطفیل لیثی، جابر بن‌عبدالله انصاری، بلال، و عایشه دخترش و از تابعین

۱- اصحاب صحاح ستّه با مقدمه و خاتمه در تاریخ فقه و حدیث، تألیف محیی‌الدین صالحی، ۱۳۵۴، صفحه ۱۱-۱۲.

اسلم مولی[1] عُمَر و واسط بجلی و غیره بوده‌اند. جمع احادیثی که از او روایت شده 142 حدیث است».

«2- گروهی که از عمر بن خطاب روایت حدیث کرده‌اند عبارتند از: عثمان بن عفان، علی بن ابیطالب، طلحه بن عبیدالله، سعد بن ابی‌وقاص، عبدالرحمن بن عوف، ا بن مسعود، ابوذر، عمر بن عبسه و پسرش عبدالله، ا بن عباس، ا بن زبیر، انس، ابوهریره، عمرو بن عاص، ابوموسی اشعری، براء بن عازب، ابوسعید خدری و غیره از صحابه بوده‌اند که 539 حدیث از او روایت کرده‌اند».

«3- جماعتی که از عثمان بن عفان روایت حدیث کرده‌اند عبارتند از: زید بن خالد جهنی، ا بن زبیر، سائب بن یزید، انس بن مالک، زید بن ثابت، سلمه بن اکوع، ابوامامهٔ باهلی، ا بن عباس، ا بن عمر، عبدالله بن مغفل، ابوقتاده، ابوهریره و عده دیگری از صحابه و از تابعین ابان بن عثمان، عبیدالله بن عدی، حمران و غیره ...، عده احادیثی که از رسول خدا از او روایت شده 146 حدیث می‌باشد».

«4- آنان که از علی بن ابیطالب روایت حدیث رسول خداص کرده‌اند عبارتند از سه پسرش؛ حسن، حسین و محمد بن حنیفه، ا بن مسعود، ا بن عمر، ا بن‌عباس، ا بن زبیر، ابوموسی، ابوسعید، زید بن ارقم، جابر بن عبدالله، ابوامامه، و ابوهریره. و عده دیگری از صحابه و تابعین رضوان‌الله تعالی علیهم اجمعین.

عده احادیثی که از رسول خداص از او روایت شده 586 حدیث می‌باشد».[2]

صحابه و فقه

در کتاب ارزشمند اصحاب صحاح ستّه دربارهٔ صحابه بزرگوار و فقه چنین آمده است:

۱- غلام عُمَر.

۲- اصحاب صحاح ستّه، ۶-۱۰.

«از آنان که از صحابهٔ کرامΨ اخذ فقه شده، ابوسعید خدری، ابوهریره دوسی، جابر بن عبدالله انصاری و رافع بن خدیج، سلمه بن الاکوع، ابوواقد لیثی و عبدالله بن یحیی را می‌توان نام برد.

از آن عده از صحابه که فقه از آنها نقل شده در طبقات الفقهاء شیرازی بدین قرار است: عبدالله بن مغفل مزنی، ابونجید عمران بن حصیل اسلمی خزاعی، ابوحمزه انس بن مالک و عدهٔ کثیری دیگر از صحابه مانند طلحه بن عبیدالله، زبیر بن عوام، سعد بن ابی وقاص، سعید بن زید بن عمر، ا بن نفیل، عبدالرحمن بن عوف، ابوعبیده ا بن جراح، حذیفه بن یمان، امام حسن، امام حسین، معاویه بن ابی‌سفیان، عمرو بن عاص، خالد بن ولید، مسعود بن مخرمه، ضحاک بن قیس، عمار بن یاسر، ابوذر غفاری، ابونصر غفاری، سلمان فارسی، عباده بن صامت، شداد بن اوس، فضاله بن عبیدالله انصاری، ابومسعود بدری، ابوایوب انصاری، ابوقتاده انصاری، ابوطلحه انصاری، ابواسید ا بن مالک بن ربیعهٔ انصاری، نعمان بن بشیر، برّا بن عازب بن ابی‌اوفی الاسلمی، واثله بن اسقع اللیثی، ابوامامه باهلی، عقبه بن عامر الجهنی، سمره به جندب الفزازی، عبدالرحمن بن ابزی و غیرهمΨ.

از زنان: فاطمه ـ سلام‌الله علیها ـ دختر رسول خداص، عایشه، حفصه بنت عمر، ام‌سلمه، ام حبیب اسماء بنت ابی‌بکر، ام‌الفضل بنت الحارث و ام‌هانی بنت ابیطالب رضی‌الله عنهنّ بوده‌اند. به غیر از اینها عدهٔ دیگر از زنان و مردان نیز فقیه بوده‌اند و از آنها اخذ فقه شده است و عصر صحابهٔ کرام ما بین نود تا صد هجری انقراض یافت.

واقدی گوید: آخرین صحابی در کوفه، عبدالله بن اوفا بود که در سال 86 هجری زندگی را بدرود گفت، و در مدینه سهل بن سعد ساعدی بود که در سال 91 هجری در صد سالگی چشم از زندگی فروبست، و در بصره، انس بن مالک بود که در سال 91 یا 93 به جمع صحابهٔ سلف پیوست، و در شام عبدالله بن یسر بود که در سال 84 به دار آخرت

رحلت نمود، و ابوطفیل آخرین صحابه بود که پیغمبرص را دیده و بعد از تمام صحابه و عصر آنها، بعد از صد هجری به عنوان خاتمۀ اصحاب نبی زندگی را بدرود گفت ...».[1] .

فقهاء تابعین و اتباع آنها

نویسنده کتاب اصحاب صحاح ستّه درباره عصر تابعین یعنی کسانی که صحابه را دیده‌اند ولی نتوانسته‌اند به درک حضور و رسول گرامیص برسند به تفصیل سخن گفته است که ما به قسمتی از آن استناد می‌جوییم:

«بعد از عصر صحابه «تابعین» به قرآن و حدیث و روش صحابه، عمل می‌کردند، و اتباع تابعین نیز با گذشتگان خود از صحابه و تابعین اقتدا می‌کردند و استفاده می‌نمودند.

در عصر صحابه و تابعین در شهرهای اسلامی مدارس و مکاتب عدیده‌ای برای تعلیم فقه وجود داشت که مردم برای تعلیم و جهاد و مرابطه در راه خدا تربیت می‌شدند، نگهدارندگان این مدارس معمولاً (در آن روزگار) از جلّه علماء صحابه و اخلاف آنها بودند، که این فقهاء بزرگ مرجع فتوا به شمار می‌رفتند.

ا بن حزم متوفی به سال 456 هجری قمری، گوید:

فقهاء تابعین و آیندگان بعد از آنها که مورد فتوا بودند

در مکه: عطا بن ابی‌رباح، طاوس بن کیسان فارسی، عمر بن دینار و عکرمه، که از اصحاب ابن عباس بودند و همین عده از حضرت علی بن ابیطالبτ و حضرت ام‌المؤمنین عایشه رضی‌الله عنها و جابر بن عبدالله انصاری اخذ فقه و حدیث و روایت کرده‌اند و سپس ابو زبیر مکی و عبدالله بن خالد و عبدالله بن طاووس و غیره بوده‌اند.

۱- اصحاب صحاح ستّه، ۱۳-۱۴.

سپس مسلم بن خالد زنجی و سعد بن سالم قداح و بعد محمد بن ادریس شافعی بوده‌اند.

در مدینه: سعید بن مسیب مخزون، عروه بن زبیر عوام، سپس ابان بن عثمان بن عفان، عبدالله و سالم[1] پسران عمر بن خطاب و غیره بوده‌اند.

در بصره: حسن بن حسن که پانصد نفر از صحابه را درک کرده است و بعضی از فقهاء، فتاوی او را در هفت اسفار[2] قطور جمع کرده‌اند و جابر بن زید و محمد بن سیرین و غیره بوده‌اند.

از فقهاء کوفه: نجد بن حزم و عده‌ای از تابعین مانند ابراهیم نخعی، عامر شعبی، سعید بن جبیر، سپس حماد بن ابی‌سلیمان، سفیان بن سعید ثوری، ابوحنیفه نعمان بن ثابت و غیره بوده‌اند ... .

از اهل مصر: یزید بن حبیب، بکیر بن عبدالله بن الاشجع، و عمر بن الحارث بوده‌اند.

از قیروان: سحنون بن سعید و از اندلس[3] یحیی بن یحیی و عبدالملک بن حبیب و غیره بوده‌اند. این خلاصهٔ آنچه بود که ابن حزم گفته است ...».[4]

عصر نشأت مذاهب یا عصر اتباع تابعین

در خلاء زمانی وجود اصحاب و تابعین، شرایطی به وجود آمد که مذاهب فقهی متعددی رشد کردند و در کتاب اصحاب صحاح ستّه چنین آمده است.

۱- در پاورقی صفحه ۱۷ کتاب اصحاب صحاح ستّه آمده است و پسر عبدالله بن عمر بوده است.

۲- اسفار جمع سفر به کسر سین به معنی کتاب است.

۳- اسپانیا.

۴- اصحاب صحاح ستّه، ۱۶-۱۷.

«در این عصر اسباب و عوامل مختلف و متعددی وجود داشت که باعث بر تدوین مذهب گردید، و این عوامل مُنتج به نتایجی بدین قرار است:

1- طبیعی بود که اتباع تابعین از آنهایی که درک حضورشان می‌کردند استفاده می‌نمودند و در مسایل مورد اختلاف هر کدام از دو گروه، مذهب شیوخ و اهل شهر خود را اختیار می‌کردند.

2- بنابراین، مذهب هر امامی در شهر خود بالا گرفت و اهل هر شهری تابع مذهب امام شهر خود بودند، ولی نه به صورت تقلید بلکه به وسیلهٔ علاقهٔ همشهری بوده قناعت می‌کردند، و این امامان شهر مانند: سفیان ثوری، و ابن ابی‌لیلی در کوفه، ا بن جریح در مکه، مالک بن ماجشون در مدینه، اوزاعی در شام و لیث بن سعد در مصر. و اگر مسئله‌ای از تابعین شهر خود نمی‌یافتند اجتهاد می‌کردند، و طبیعتاً اجتهاد به رأی ایجاد اختلاف می‌کند.

3- در عصر تَبَع[1]، اتباع فقهاء، چند طبقه شدند که در زمان و مشیخت فرق داشتند، و چون آراء و مذاهب زیاد شد دیگر جای آن بود که دانشمندانی مانند طبری و بیهقی به بعضی از تألیفات انفرادی بپردازند، زیرا مانند امروز مذاهب معروفه نبود که مردم یک شهر یا اقلیم و یا غیره را تحت کنترل قرار دهد.

4- در عصر تبع و پیروان این و آن، مذاهب مختلفه‌ای به وجود آمد مانند مذاهب ائمهٔ اربعه و مذاهبی دیگر، بعضی از این مذاهب برای همیشه جاوید ماند و بعضی دیگر نابود و محو گردید. و همان مذاهبی که از بین رفتند مانند مذهب اوزاعی در شام متوفی سال 157 و مذهب سفیان ثوری در کوفه متوفی به سال 161 و مذهب لیث بن سعد متوفی سال 175 در مصر که کمتر از سایر مذاهب نبودند.

۱- تَبَع : پیروی.

در قیام دولت عباسی اهتمام و توجه به فقه و رجال آن بیشتر شد و اهتمام به سنت و جمع و تدوین گردید و در قرن دوم و سوم مذاهب چهارگانه تسنن باشکوه و عظمت، سراسر ممالک اسلامی را فراگرفت.

مکاتب آغازین جهان اسلام

در روزگاران اولیه و آغاز ظهور اسلام سه مکتب وجود داشت:

اول- مکتب اهل تفسیر که مرکز آن شهر مکه مکرمه [بود] و رهبر آن عبدالله بن عباس صحابی و شاگردان او.

از تابعین مانند سعید بن جبیر و مجاهد و طاوس و عکرمه.

از اتباع تابعین مانند شعبه و وکیع و ا بن عیینه و ا بن هارون و عبدالرزاق و ابی‌ا بن ایاس و ا بن راهویه و سنید و ا بن شیبه[1] [بودند].

دوم- مکتب اهل حدیث [اخباریون] که مرکز آن در مدینه [بود] و اعضای اصلی آن از اصحاب کرام ام‌المؤمنین عایشه و فاروق اعظم عمر بن خطاب و عثمان بن عفان و عبدالله بن عمر و زید بن ثابت رضی الله عنهم.

و از تابعین: سالم بن عبدالله، خارجه بن زید بن ثابت، سعید بن المسیب، قاسم بن محمد بن ابوبکر، عروه بن زبیر، سلیمان بن بسا، و زهری و نافع و ابوالزّناد و ربیعه الرأی و یحیی بن سعید [بودند].

از اتباع تابعین: امام مالک، پیشوا و رهبر این مکتب بود. پیروان این مکتب به احادیث اهمیت خیلی زیاد می‌دادند و احادیث را تکیه‌گاه اصلی مکتب به شمار می‌آوردند، به همین جهت نسبت به طرق و اسناد احادیث و راویان آنها دقت عجیبی به

۱- تجزیه و تحلیل زندگانی امام شافعی، عبدالله احمدیان، ص ۴۶-۴۷-۴۸، به نقل از : الشافعی ـ ابوزهره، ص ۳۱-۴۱، الاتقان فی علوم القرآن، ج ۲، ص ۵۹۷ (ترجمه).

عمل می‌آوردند، و از این جهات به پیشرفت زیادی نایل آمده بودند و فضلا و دانشمندان از راه‌های دور برای کسب فیض از مکتب اهل حدیث به مدینه می‌آمدند و...

شافعی نیز رنج سفر به مدینه را به خاطر خواندن «موطأ» در محضر امام مالک، تحمل کرد و مزایای مکتب اهل تفسیر را با مزایای مکتب اهل حدیث بهم‌آمیخته، از هر دو مکتب به حد کافی استفاده نمود.[1]

سوم- مکتب اهل رأی (عقلیون) که مرکز اصلی آن شهر کوفه و شعبۀ بزرگ آن در بغداد بود، رهبران این مکتب از اصحاب کرام علی مرتضی و عبدالله بن مسعود [بودند].

از طبقۀ اول تابعین: شریح بن حارث و علقمه بن قیس نخعی، مسروق بن اجدع و اسود بن یزید نخعی.

از طبقۀ دوم تابعین: ابراهیم بن شراحیل و عماد بن ابی‌سلیمان و امام ابوحنیفه بودند. پیروان مکتب اهل رأی بیشتر بر منطق و استدلال و نتایج قیاس‌ها و از قدرت استدلال و استفاده از نیروی عقل، بهرۀ زیادی داشتند ولی از اخبار و احادیث پیامبرص اطلاع زیادی نداشتند[2]. عده‌ای از اصحاب و شاگردان او به نام مذهب او را دریافته و تدوین نمودند. عبدالله بن مبارک و وکیع، نیز از او روایت کرده‌اند و او چهار تن از اصحاب نبیص را مانند انس بن مالک، و عبدالله بن اوفا در کوفه، و سهل بن سعد ساعدی در مدینه، و ابوطفیل عامر بن وائله، در مکه درک نمود لکن به آنها نرسید، و اخذ از آنها نکرد. او از علمای درجه اول اسلام و مؤسس مذهب حنیفه است. اکثریت

۱- منبع مذکور، ص ۴۶-۴۷-۴۸.

۲- منبع مذکور، ۴۶-۴۷-۴۸.

مسلمانان هندوستان، پاکستان، بنگلادش، ترکیه، افغانستان و آسیای مرکزی تابع مذهب او می‌باشند و او در میان مسلمین عنوان «امام اعظم» را دارد.[۱]

در اینجا به مناسبت مقال درباره مؤسسین مذاهب چهارگانه اهل سنت و جماعت که فقیه و محدث و مجتهد جامع‌الشرایط بوده‌اند، و دارای مسانیدی هم می‌باشند مختصری بحث می‌کنیم: [۲]

امام اعظم ابوحنیفه/

ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی بن ماه «در ریحانه الادب» گوید: «نسب او به یزدجرد بن شهریار، آخرین ملوک ساسانی می‌رسد». در سال 80 هجری در کوفه متولد شد و در سال 150 در بغداد درگذشت.

وی رحمه‌الله، بسیار عالم، عامل، وارع، اهل زهد و پرهیز، کثیرالخشوع و دائم التضرع به سوی خدا بود.

از حماد بن ابی‌سلیمان، و از ابراهیم نخعی و علقمه به قیس شاگرد عبدالله بن مسعود، علم فقه و حدیث را اخذ و تلقی نمود. امام شافعی و امام مالک به کمالات او معترف بوده‌اند.[۳]

امام مالک/

ابوعبدالله مالک بن انس بن مالک بن ابی‌عامر بن عمرو بن حرث بن عثمان بن جثیل بن سعد بن ذی اصبح اصبحی، نیز از ائمهٔ حدیث و امام دارالهجرهٔ نبوی بوده

۱- اصحاب صحاح ستّه، ۲۵-۲۶.

۲- اصحاب صحاح ستّه، ۲۲-۲۳.

۳- اصحاب صحاح ستّه، ۲۵-۲۶.

است. اصل او از امراء قحطانی یمنی است. وی مؤسس مذهب مالکیه می‌باشد و از نافع، مقبری، زهری و ا بن دینار روایت کرده است.

ا بن مبارک، قطان و ا بن مهدی از او روایت کرده‌اند. امام شافعی دربارۀ او گفته است: **«اذا ذکر العلماء فمالک النجم»**[1] و باز گوید: اگر مالک و ابن عیینه نمی‌بودند علم از حجاز می‌رفت.[2]

وی رحمه‌الله در سال 93 در مدینه متولد شد، و بعضی گفته‌اند: در سال 90 و ا بن خلکان گوید: در سال 95 متولد شده و در سال 179 هجری زندگی را بدرود گفت. کتاب «الموطأ» از تألیفات مهم او است و آن اصل کتب صحیحه است. ابوبکر ا بن عربی گوید: الموطأ اصل اول است و کتاب بخاری[3] اصل دوم است. در این باب ا بن اثیر به جای کتاب ا بن ماجه[4] آن را ششم ستّه صحیحه می‌داند و محمد عبدالباقی زرقانی شرحی بر آن کتاب نوشته است.

در حال حاضر پیروان مالک بن انس، مردم شمال آفریقا، لیبی و تونس و الجزایر و مغرب اقصی هستند.[5]

۱- هر گاه از دانشمندان یاد شود، مالک ستاره است.

۲- مقصود اینست : اگرمالک و ابن عیینه در حجاز ظهور نمی‌کردند علم بدانجا راه نمی‌یافت.

۳- صحیح بخاری مهمترین کتاب از کتاب‌های ششگانه حدیث (صحاح ستّه) است که امام محمدبن اسماعیل بن ابراهیم بن مغیره بن بردزبه جعفی بخاری آن را جمع‌آوری کرده است.

۴- محمدبن یزیدبن ماجه الربعی از کبار محدثین و صاحب کتاب ششم از صحاح ستّه است که به نام سنن ابن ماجه معروف است.

۵- اصحاب صحاح ستّه، ۲۴-۲۵.

امام شافعی/

ابوعبدالله محمد بن ادریس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن عبدالمطلب بن عبدمناف جدّ چهارم پیغمبرص مادر او فاطمه بنت عبدالله بن الحسن بن الحسین[۱] بن علی بن عبدالمطلب است. وی در شهر غزه در سال 150، سال فوت ابوحنیفه تولد یافت. استاد ابراهیم خاقانی گوید:

اول شب بوحنیفه درگذشت		شافعی، آخر شب، از مادر بزاد

شافعی در سال 198 (هـ([۲] به مصر رفت و در روز جمعه آخرین روز ماه رجب سال 204 در مصر فوت کرد و در مقبرهٔ قرافه الصغری در عصر آن روز دفن گردید، اکنون مرقد او زیارتگاه و مطاف مسلمین است.

ملاّ ابوبکر مصنف کُرد در کتاب طبقات الشافعی گوید: وی رحمه‌الله در دهی از شام مشهور به «غزه» به دنیا آمد، در دو سالگی او را به مکه بردند و در آنجا نشأت یافت و قرآن را حفظ نمود در حالی که هفت سال داشت، سپس [مادرش][۳] جهت فراگرفتن فقه او را به مسلم بن خالد، مفتی مکه سپرد و [خالد] به او اجازهٔ فتوا داد در حالی که پانزده سال داشت. به نزد امام مالک در مدینه رفت و ملازم او بود تا مالک زندگی را بدرود گفت، در سال 195 به بغداد رفت و دو سال در آنجا ماند، بعد بر حسب لزوم، به مکه رفت، و در سال 198 به بغداد بازگشت، دو ماه در آنجا بود چون حضرت امام موسی کاظم شهید گردید، بر اثر دلگیری بغداد را ترک گفت و به مصرف مهاجرت فرمود و در آنجا به نشر و تصنیف پرداخت و تا دم واپسین در مصر بود.

۱- عبدالله محض پسر حسن مثنی و او پسر امام حسن مجتبی است نه امام حسین.

۲- گروهی می‌گویند امام شافعی از ۲۸ شوال ۱۹۸ به مصر سفر کرده است.

۳- پدرش به مادرش اصلاح شد زیرا پدر امام شافعی به فاصله کمی از تولد امام وفات یافت و مادرش کفالت او را به عهده گرفت و او را به مکه برد.

امام شافعی در علم حدیث، فقه، لغت، نحو و علوم اسلامی سرآمد دهر بود. ثقت، امانت، زهد، ورع، عفت نفس، حسن سیرت، علو قدرت، منزلت و سخاوت او زبانزد خاص و عام بود و مؤسس و واضع علم اصول می‌باشد.

اولین کتاب را در علم اصول فقه به نام «الرساله» نوشت و در نزد امام مالک کتاب «الموطأ» او را حفظ نمود. اهل حفظ و اتقان بود و در پانزده سالگی به درجهٔ اجتهاد رسید. وی رحمه‌الله مؤسس مذهب شافعیه و کتاب «الأم» او در علم فقه مشهور است.

در ریحانه الادب مسطور است: ا بن ندیم تألیفات شافعی را متجاوز از صد کتاب نوشته و در معجم الادبا صد و چهل و اندی به شمار آورده است.

اکثریت مردم عراق و شام و مصر و قسمتی از آفریقا مذهب او را متابعت می‌نمایند و اکثر اهل تسنن ایران بالخصوص کردستان به مذهب او می‌باشند.[1]

ملاعبدالله احمدیان نویسنده کرد، در شرح حال امام شافعی، با نثری شیوا و روان فرازهایی از زندگی امام را چنین به تصویر می‌کشد:

«شافعی بعد از ازدواج نیز چندین سال در مسند قضاوت شهر نجران یمن باقی ماند، و در این دیار از دو چیز بسیار لذت می‌برد، یکی اینکه مقررات فقه و احکام دینی را در عمل مشاهده می‌کرد و هر روز بر استنباط و معلوماتش افزوده می‌گردید و سایهٔ سیاه و ستبر جهل را بیشتر از خود دور می‌کرد و دیگر اینکه ستمگران زورمند را (با) هر نامی که داشتند و در هر مقامی که بودند، به پای ترازوی عدالت می‌کشانید و حق ستمدیدگان را از آنان می‌گرفت و نقاب از چهرهٔ اهل تزویر برمی‌داشت، و تقدس‌مآبی و شخصیت کاذب اهل زور و زر و تزویر را چه به هنگام قضاوت و داوری و چه به هنگام بحث و گفتگو در محافل و مجالس برای مردم روشن می‌کرد و مسئولین بی‌لیاقت و مزدور و ستمگر حکومت را به باد انتقاد می‌گرفت و گاهی با نقل یک داستان فکاهی

۱- اصحاب صحاح ستّه، ۲۷-۲۸-۲۹. به مذهب او می‌باشند یعنی : پیرو مذهب امام شافعی می‌باشند.

با طرح سؤال و جواب طنزآمیز، ساده‌اندیشی و بی‌کفایتی و حقارت و مزدوری آنها را خاطر نشان می‌نمود.[1]

در کتاب «تجزیه وتحلیل زندگانی امام شافعی» دربارۀ مبارزات امام و موضع‌گیری‌هایش در برابر ستمگران و مسئولان عباسیان چنین آمده است:

1- والی ستمگر و درمانده و ناتوان نجران، از راه فریب و طفره به مردم هیجان‌زدۀ شهر، مژده داده بود که به زودی ارزاق فراوانی از بغداد به نجران می‌رسد و عصر همان روز به شافعی خبر دادند که والی و ملازمانش را در راه نجران به بغداد دیده‌اند، شافعی گفت: شاید آن بیچاره در دروغ خود به شک افتاده، و برای استقبال از کاروان ارزاق به راه بغداد شتافته باشد، همان‌گونه که بچه‌ها سر به سر (اشعب)[2] طمعکار گذاشته و او را مسخره می‌کردند و او برای نجات خود به آنها گفت: بچه‌ها برای چه ایستاده‌اید؟ در فلان جا، گردو توزیع می‌کنند، بچه‌ها فریب خوردند و به سوی آن مکان دویدند، و اشعب از مشاهدۀ دویدن آنها در دروغ خود به شک افتاد و در دل خود گفت شاید راست گفته باشم و او نیز به آنجا شتافت و بار دیگر گریبان خود را در دست بچه‌های بازیگوش گذاشت!

2- مهره‌های اطلاعاتی با وجود فراست و هوش سرشار و حقوق و مستمری و مزایای بی‌شماری که از حکومت عباسی دریافت می‌کردند، قادر به کشف توطئه‌های سیاسی نبودند و بسیار اتفاق می‌افتاد که تا دیرزمانی از فعالیت گروه‌های سیاسی غافل مانده و جان سالم بدر می‌بردند و در جهت اشاره به ستمگری و مزدوری این مهره‌های اطلاعاتی عباسیان، شافعی می‌گفت: «کسی از من سؤال کرد که به هنگام شکار، چرا

۱- تجزیه و تحلیل زندگانی امام شافعی، تألیف : عبدالله احمدیان، ۶۵-۶۶، به نقل از الامام الشافعی، عبدالغنی، ص ۷۸ و ابوزهره، ص ۲۱.

۲- طنزپرداز عرب و فکاهی‌گوی.

سگ‌های شکاری، با وجود ساق‌های بلند و فنری و کمر باریک و این همه سرعت و تیزروی باز غالباً به خرگوش‌ها نمی‌رسند؟ در جواب گفتم: «علتش این است که خرگوش‌ها در جهت مصلحت خود و نجات جانشان می‌دوند، اما سگ‌های شکاری در جهت مصلحت دیگران و پیدا کردن لقمۀ چربی برای آنها می‌دوند و بسیار فرق است در بین بیم جان و امید نان و بین مصلحت خود و مصلحت دیگران».[1]

امام احمد/

امام ابوعبدالله احمد بن محمدحنبل بن هلال شبیانی مروزی ثم بغدادی به سال 164 در بغداد متولد شد و در سال 241 زندگی را بدرود گفت. وی رحمه‌الله از اصحاب حدیث نیز می‌باشد. از امام شافعی و ا بن مهدی روایت کرده و شیخین «مسلم و بخاری» از او روایت کرده‌اند.

امام احمد در حدیث و فقه امام بود، حافظه قوی و درایت کامل داشت. اهل ورع و عبادت بود. کتاب «المسند» او در حدیث مشهور است. این کتاب مشتمل بر هشت مسند است: اول آن، مسند العشره می‌باشد، و عبدالله پسرش با روایت از پدرش زیاداتی به آن ضمیمه کرده است. مشهور است که آن کتاب جامع چهار هزار حدیث با مکرر[2] می‌باشد.

۱- تجزیه و تحلیل زندگانی امام شافعی، ص ۶۶-۶۷، به نقل از البدایه و النهایه، ابوالفداه، ج ۱۰، ص ۱۱۴ و حیاة الحیوان دمیری، (م- ۸۰۸) آقای احمدیان در پاورقی نوشته است : اینکه شافعی با طرح سؤال، جواب طعنه بر مهره‌های اطلاعاتی عباسیان را منظور نموده، یک امر استنباطی و فرضی است.

۲- حدیث با مکرر یعنی حدیث مکرر و تکراری.

او از ائمهٔ کبار و اهل حفظ و اتقان و ورع بود و به شهرهای شام و یمن و حجاز در طلب علم حدیث مسافرت کرد. او مؤسس مذهب حنبلیه است. مردم قسمتی از آفریقا و عربستان و حجاز و شام و فلسطین پیرو مذهب او هستند.[1]

امامان چهارگانه با ذکاوت و تیزهوشی و ورع و پیروی از کتاب و سنت، خلاء وجود صحابه را برای مسلمانان پر می‌کردند و در نهایت فروتنی و اخلاص، روش حیات معقول و زندگی مؤمنانه را به مردم می‌آموختند در کتاب «چهار امام اهل سنت و جماعت» دربارهٔ ائمهٔ اجتهاد این چنین آمده است:

ابوحنیفه و کسب علم

ابوحنیفه در عصر عبدالمالک بن مروان، خلیفهٔ اموی به دنیا آمد و در زمان ولایت حجاج ثقفی، والی عراق به سن رشد رسید، و در عهد خلافت خلیفهٔ دادگر (عمر بن عبدالعزیز) نبوغ و استعدادش آشکار گردید. در این زمان، کوفه از لحاظ علمی خلی پیشرفته بود. طبیعی است که ابوحنیفه در چنان محیطی می‌توانست استعداد خویش را به مرحله آزمایش درآورد. که ابتدا به فراگیری علم نحو پرداخت ... چنان دخالت دادن عقل و رأی در نحو زیاد ممکن نبود، ابوحنیفه علم نحو را چندان پیگیری نکرد و در مقابل، توجه خود را به فقه معطوف داشت و در جوار آن به علم «کلام»[2] هم پرداخت، و رسایلی تحت عنوان «الفقه الاکبر» و «الفقه الابسط» و «العالم و المتعلم» و الرد علی القدریّه» و «الوصیّه» نوشت و رساله‌ای هم خطاب به «مسلم البتی» به رشته تحریر درآورد.[3]

۱- اصحاب صحاح ستّه، ۳۰.

۲- علم کلام علمی است که درباره ذات و صفات خدا بحث می‌کند.

۳- چهار امام اهل سنت و جماعت، تألیف محمد رئوف توکلی، ۱۳۶۱، صفحه ۱۵-۱۶.

استادان ابوحنیفه

روزی ابوحنیفه به دیدار منصور خلیفه عباسی رفت. عیسی بن موسی در حضور او بود. عیسی دربارهٔ ابوحنیفه به منصور می‌گوید: این، دانشمند جهان امروز است. آنگاه منصور خطاب به ابوحنیفه می‌گوید: یا نعمان علم را از که آموختی؟ ابوحنیفه در جواب می‌گوید: از اصحاب عمر، و آنها هم از عمر، و از اصحاب علی، و آنها هم از علی، و از یاران عبدالله بن عباس و آنها نیز از عبدالله که در زمان خودش کسی از او عالمتر نبود. منصور با اشاره به جواب ابوحنیفه در جواب منصور گفته است: علم را از ابراهیم[۱] فراگرفته‌ام که او نیز آن را از عمر بن خطاب، علی بن ابیطالب، عبدالله بن مسعود و عبدالله بن عباس آموخته است و منصور گفته است؛ آفرین بر تو درست می‌گویی، درود خدا بر استادان پاک و مبارک تو باد.

مشهورترین استادان ابوحنیفه، حماد بن ابی‌سلیمان اشعری، فقیه کوفی متولی در سال 120 هجری می‌باشد. که ابوحنیفه درباره‌اش چنین می‌گوید: در معدن علم و فقه قرار گرفتم با اهل آن همنشینی کردم و فقیهی از فقهای آن را برگزیدم». وی مدت 18 سال نزد «حماد» به تحصیل فقه و حدیث اشتغال داشت و از محضر ابراهیم نخعی و شعبی هم برای فراگیری فقه استفاده نمود، تا اینکه بعد از چهل سالگی مستقلاً توانایی تدریس در مسجد کوفه را پیدا کرد.

در کتاب «تهذیب الاسماء و اللغات» نَوَوی، به اسامی افرادی برخورد می‌کنیم که ابوحنیفه از آنها کسب فیض نموده، و یا آنها را بهره‌مند ساخته است، که یکی از آنها «امام عاصم» یکی از قراء هفتگانه می‌باشد که قرائت قرآن را به ابوحنیفه یاد داده است...

ابوحنیفه چون عصر صحابه را درک کرده است جزء تابعین به شمار می‌رود، وی از چند نفر از صحابه که می‌توان آنها را استادان وی نامید نقل حدیث کرده است از جمله:

۱- مقصود ابراهیم نخعی است.

انس بن مالک، عبدالله بن انس الجهنی، عبدالله بن الحارث بن جزء زبیدی، جابر بن عبدالله، عبدالله بن ابی‌اوفا، واثله بن الاسقع، معقل بن یسار، ابوطفیل، عامر بن وائله، عایشه بنت عجرد، سهل بن سعد، ثابت بن خلاد بن سوید، ثابت بن یزید بن سعید، عبدالله بن بصره، محمود بن الربیع، و عبدالله بن جعفر ابوامامه.[1]

تدریس ابوحنیفه

... ابوحنیفه تا مرگ استادش «حماد» او را تنها نگذاشت و از وفاداریش نسبت به استاد کاسته نشد. می‌گوید: تصمیم داشتم که مستقلاً جلسه تدریس را تشکیل دهم، شبی برای این کار از خانه خارج شدم، ولی به محض اینکه با استاد برخورد نمودم، شرمم آمد و از این کار منصرف شدم. بعدها شرایطی به وجود آمد که ابوحنیفه برای نخستین بار جلسه تدریس را تشکیل دهد و آن هم چنین بود که «حماد» ضرورتاً به انجام مسافرتی پرداخت و از ابوحنیفه خواست تا بازگشت وی از مسافرت، کلاس درست را اداره نماید، ابوحنیفه خواهش استاد را پذیرفت. در مدت تدریس، شصت سؤال از ابوحنیفه شد که به همهٔ آنها جواب داد و جواب‌ها را نیز یادداشت کرد، و چون «حماد» از سفر بازگشت ابوحنیفه جواب سؤالات را به نظرش رسانید. «حماد» از شصت سؤال، چهل فقره را تصدیق نمود و مخالفت خود را هم با بیست جواب دیگر با ذکر دلایل برای ابوحنیفه بیان کرد. این رویداد باعث شد تا ابوحنیفه بیشتر در کار خویش دقت نماید.

پس از وفات «حماد» ابوحنیفه به تدریس فقه پرداخت و استعدادش را به کار انداخت. بیشتر شاگردانش افراد پخته‌ای بودند که می‌توان آنها را «شاگردان کبار» نامید.

روزی یک نفر در مجلس «وکیع بن الجراح» فقیه مشهور، خطایی را به ابوحنیفه نسبت داد؛ «وکیع» گفت: چگونه ممکن است ابوحنیفه با داشتن دستیارانی چون «ابی‌یوسف» و

۱- چهارم امام اهل سنت و جماعت، ۱۶-۱۷-۱۸.

«زفر» در قیاس و «یحیی بن ابی‌زائده» و «حفص بن غیاث» و «حبان و مندل» در به خاطر سپردن حدیث، و «قاسم بن معن» در آگاهی به زبان عرب، و نیز داود طایی و فضیل عیاض در وارستگی، مرتکب خطا شود؟ بدیهی است کسی که چنین همنشینانی داشته باشد خطا نمی‌کند، و اگر خطایی هم مرتکب شود او را از خطا باز می‌دارند.

گفتهٔ وکیع می‌رساند که همنشینان ابوحنیفه، افرادی بصیر و آگاه به علوم مختلف بوده‌اند که توانسته‌اند اشتباهات احتمالیش را تصحیح نمایند. و همچنین دلالت دارد بر اینکه ابوحنیفه از علم و دقت فراوانی برخوردار بوده که چنان شاگردانی در مجلس درس و افتایش حضور یافته‌اند.

شاگردان ابوحنیفه

در کتاب چهار امام اهل سنت و جماعت به نقل از «الفهرست»[۱]، «الائمه الاربعه»[۲]، «وفیات الاعیان» ابن خلکان و «الاعلام» زرکلی، دربارهٔ شاگردان ابوحنیفه مطالبی آمده است که خلاصه‌ای از آنها را نقل می‌کنیم:

شاگردان برجستهٔ ابوحنیفه که در گسترش فقه و مذهب وی بر دیگران برتری دارند عبارتند از:

1- ابویوسف ـ وی در سال 113 هجری به دنیا آمد و در سال 182 وفات نموده است ... ابویوسف نخست به مدت هفت سال شاگرد «ا بن ابی‌لیلی» بود. سپس به خدمت ابوحنیفه شتافت و در نتیجهٔ کسب فیض از او، به صورت فقیهی دانشمند درآمد و توسط مهدی و هادی و رشید خلفای بنی‌عباس به سمت قاضی انتخاب شد.

۱- الفهرست، تألیف ابن ندیم.

۲- الائمة الاربعة، تألیف دکتر احمد الشرباصی.

او در کار قضاوت از آگاهی و تجربه و توانایی خود بر طبق احکام سود برده و رأی خود را بر م بنای حدیث پایه‌گذاری کرد و کتاب‌های زیادی را در عبادات، معاملات و حدود نوشته است که مشهورترین آنها کتاب «الخراج» می‌باشد ... .

کتاب‌های دیگری هم دارد از قبیل «الآثار» و «الرد علی سیر الاوزاعی فیما خالف فیه اباحنیفه». ا بن ندیم هم کتاب‌های دیگری به ابویوسف نسبت داده است. و آنها عبارتند از: کتاب الصلوه، کتاب الزکاه، کتاب الصیام، کتاب الفرائض، کتاب البیوع، کتاب الحدود و ... .

2- ابوعبدالله محمد بن حسن شیبانی (132-187) ـ شیبانی مدت زیادی شاگرد ابوحنیفه بود، پس از وی نزد ابی‌یوسف، سفیان ثوری و اوزاعی به شاگردی پرداخت و نیز از امام مالک بن انس، فقه الحدیث و روایت را آموخت شیبانی مردی بوده خویشتن‌دار، کریم و دارای عزت نفس. در حدود شصت کتاب نوشته است ... که «المبسوط» از همه آنها مشهورتر است.

3- زفر بن الهذیل (110-158 ه(ـ پدر زفر عرب و مادرش ایرانی بوده، وی پیش از ابویوسف و محمد بن حسن شیبانی نزد ابوحنیفه درس خوانده و در قیاس کار کرده است، کتاب ننوشته ولی نظریات استادش را شفاهاً انتشار داده است.

4- حسن بن زیاد لؤلؤیی کوفی ـ ابوعلی حسن بن زیاد لؤلؤیی کوفی متوفی در سال 204 هم از شاگردان و یاران ابوحنیفه به شمار می‌رود. شهرتش بیشتر به کسب روایت حدیث می‌باشد. در کوفه سمت قضاوت را داشته و این کتاب‌ها از اوست: ادب القاضی، الخصال، معانی الادیان، النفقات، الخراج، الفرائض، الوصایا، المجرد و الامانی ...

باید دانست که ابوحنیفه برای مذهبش کتابی تألیف نکرده، ولی شاگردانش مخصوصاً ابویوسف، و محمد در مذهب او به تألیف کتاب‌هایی پرداخته‌اند و با توجه به احادیث نبوی بین فقه حنفی و فقه اهل مدینه که بر م بنای سنت پایه‌گذاری شده بود، رابطه‌ای برقرار ساخته و مذاهب استاد خویش را استحکام بخشیدند.

دیگر شاگردان ابوحنیفه، هلال الرأی، خصاف، صاحب کتاب الحیل و کتاب الواقف و ابوجعفر الطحاوی صاحب کتاب جامع الکبیر و ابوالحسن کرخی و ابوعبدالله گرگانی و علی بن محمد بزدوی مؤلف کتاب الاصول و ابوبکر کاشانی مؤلف بدایع الصنایع فی ترتیب الشرایع و میرغینانی مؤلف الهدایه، شایان ذکرند. کتاب هدایه از معتبرترین کتب فقهی حنفی است که از چهار جزء تشکیل یافته و شرح‌ها و حاشیه‌های فراوان دارد.[۱]

اصول مذهب ابوحنیفه

ابوحنیفه می‌گوید: برای استنباط احکام، نخست به کتاب خدای‌تعالی مراجعه می‌کنم، اگر نتوانستم از کتاب خدا و سنت پیغمبرص حکمی استنباط کنم از گفته‌های صحابه بهره گرفته و بقیه را رها می‌نمایم[۲] و به قول دیگری عمل نمی‌کنم. سپس اضافه می‌کند: اگر حدیثی از پیغمبرص به ما برسد آن را به کار می بندیم و اگر از صحابه باشد در پذیرفتن آن مختاریم و اگر از تابعین باشد با آن مقابله می‌کنیم ... .

چنانچه به تجزیه و تحلیل مذهب ابوحنیفه بپردازیم می‌بینیم که گذشته و آیندۀ اصولی را به شرح زیر مورد توجه قرار داده است.

نخست ـ آسان گرفتن در عبادات و معاملات ـ ابوحنیفه معتقد است که هر گاه جسم یا لباس نجس شود[۳] شستن آن با هر مایع پاکی از قبیل گلاب و سرکه که بتواند نجاست را برطرف نماید جایز است و آب را تنها مایع پاک‌کننده نمی‌داند. همچنین می‌گوید: هر گاه کسی بخواهد در شب تاریکی نماز بخواند ولی با کوشش زیاد نتواند جهت قبله را درست تشخیص دهد و در غیر جهت قبله نماز بخواند، نمازش درست

۱- چهارم امام اهل سنت و جماعت، ۲۰ تا ۲۳.

۲- مقصود تابعین است.

۳- مقصود متنّجس است یعنی جسم ذاتاً نجس نیست بلکه به علت ارتباط با نجس، متنّجس شده است.

است. هر چند بعداً متوجه اشتباه خویش گردد. در زکات هم جایز می‌داند که به جای جنس، بهای آن پرداخته شود، و همچنین در زمینی که مسلمان آن را تصاحب نماید، لازم نیست که خراج و یک دهم را با هم از درآمد آن بپردازد، بلکه پرداخت یکی از آنها را واجب می‌شمارد، و در معاملات جایز می‌داند که ثمر درخت را قبل از رسیدن خریداری کنند.

چنین گفته‌هایی می‌رساند که بر خلاف بعضی فقها که معتقد به سختگیری هستند ابوحنیفه در احکام، خواهان سهولت و آسانی برای مردم می‌باشد.

دوم ـ جانبداری از فقرا و ضعفا ـ برای کمک به مستمندان، ابوحنیفه زکات را بر وسایل زینتی طلا و نقره واجب می‌داند، و نیز معتقد است که اگر بدهی بدهکار به اندازه داراییش باشد، زکات بر وی واجب نیست، تا کمکی باشد به حال بدهکار.

سوم ـ تصحیح تصرفات انسان به قدر امکان ـ ابوحنیفه می‌کوشد تا کسی را که شرایط تصرف صحیح را داشته باشد، وی را در کارهای خود مختار نماید، مثلاً می‌گوید: کودک عاقل و اهل تمییزی که هر چند به سن رشد نرسیده باشد اگر اسلام بیاورد، مانند اسلام آوردن یک انسان کبیر قابل اعتبار است. همچنین تجارت وصی را با مال یتیم در صورتی که مصلحت یتیم ایجاب نماید، جایز می‌داند.

چهارم ـ رعایت حرمت انسان ـ ابوحنیفه این اختیار را به ولی زن بالغ و رشید نمی‌دهد که به میل خودش او را به عقد ازدواج مرد دلخواه خویش درآورد، و اگر مردی دختر بالغش را به عقد کسی درآورد، ولی دختر راضی نبود چنان ازدواجی صحیح نیست دیگر اینکه ابوحنیفه شهادت یک مرد و دو زن را در ازدواج به جای دو مرد قبول دارد، و شهادت بعضی از اهل ذمّه را علیه بعضی دیگر جایز می‌شمارد.

پنجم ـ اختیارات دولت نمایندهٔ امام ـ ابوحنیفه از حق امام یعنی، حاکم شرعی می‌داند که به متقضای مصحلت در غنایمی که مسلمانان از سرزمین‌های فتح شده به

دست می‌آورند دخل و تصرف نماید. و این حق را برای امام قایل است که به هر وسیله‌ای که ممکن باشد مجاهدین را به جنگ تشویق نماید. مثلاً برای پیروزی مسلمانان به کسی که در جنگ، کار معینی انجام دهد، سهم معینی را از بیت‌المال اختصاص دهد. دیگر اینکه از حق امام می‌داند که زمین موات را در اختیار کسی بگذارد که می‌خواهد آن را آباد نموده و مورد بهره‌برداری قرار دهد و ولایت بر لقیط (بچه سر راهی) و اجرای قصاص را برایش از اختیارات امام می‌داند.

چنان قواعد مناسبی است که ابوحنیفه را سزاوار لقب (امام اهل رأی) گردانیده، جای شگفتی نیست که وی بسیار اجتهاد نموده و در جایی که نصّ (کلام صریح) وجود نداشته به قیاس عمل نموده است. چنانکه می‌دانیم استادانش هم (حماد و نخعی) از فقهای سرشناس اهل رأی بوده‌اند.

ابوحنیفه در چنان فرصتی، تنها به استفاده از اهل رأی قانع نشده، بلکه در جوار آن با آراء فقهای مختلفی چون عطاء بن ابی‌رباح، عکرمه بندهٔ آزاد شدهٔ ا بن عباس، نافع بنده آزاد شدهٔ ا بن عمر، زید بن علی و امام جعفر صادق هم آشنا شده است.

مضافاً اینکه در زمان ابوحنیفه افرادی بودند که حدیث را از بر می‌کردند و تنها به ظواهر آن توجه نموده و از معانی آن سر درنمی‌آوردند، اما ابوحنیفه با داشتن زیرکی و استعداد در استنباط احکام، به غواصی در اعماق دریای معانی احادیث می‌پرداخت، بدون آنکه معارضه‌ای با نصّ داشته باشد، با برداشت صحیح از حدیث به مردم استفاده می‌رسانید ... .

فقه حنفی بیش از سایر مکاتب فقهی برای عقل و ادارک آدمی ارزش قایل است. جاحظ می‌گوید: بسا انسان، پنجاه سال در فقه و تفیسر اشتغال نموده و با فقها نشسته و از آنها آموخته و تمرین کرده باز می‌بینیم درخور قضا و فتوا و صدور حکم نمی‌باشد، ولی در مدت یک سال که فقه حنفی یا مانند آن را می‌خواند و به اصول فقه آشنا

می‌شود، لایق مقام قضا و حکومت یک شهرستان می‌گردد، چند روزی آموختن فقه حنفی مطابق چندین سال تعلم فقه دیگران است.[1]

ابوحنیفه و سیاست

ابوحنیفه فقهی آگاه و مسئول و آزاده بود، او هیچگاه در برابر سلطه و قدرت امویان و عباسیان تسلیم نشد و از تصدی مسند قضاء در عهد مروان اموی و منصور عباسی سرباز زد و یکصد و ده تازیانۀ «یزید بن عمرو بن هبیره» کارگزار امویان در عراق را به جان پذیرفت و عاقبت از ستم و جور هیأت حاکمۀ اموی به مکه گریخت و حدود شش سال در مکه به تدریس فقه و حدیث پرداخت و با روی کارآمدن عباسیان به بغداد برگشت و به علت خودداری از پذیرفتن مسند قضاء، چندین بار به زندان افتاد.

در کتاب ارزشمند چهار امام اهل سنت و جماعت در این باره چنین آمده است: «یزید بن عمروبن هبیره در زمان امویان از طرف مروان، کارگزار عراق بود، وی از ابوحنیفه خواست تا قضاوت کوفه را به عهده بگیرد، اما ابوحنیفه از قبول پیشنهاد یزید سرباز زد. یزید به خاطر این سرپیچی یکصد و ده ضربه شلاق را در یازده روز به ابوحنیفه زد، ولی ابوحنیفه از نظر خویش برنگشت، و یزید را ناگزیر ساخت تا از تقاضایش دست بردارد. به روایتی دیگر، یزید تقاضایش را تکرار ننمود در به جای آن از ابوحنیفه خواست تا تولیت بیت‌المال را عهده‌دار شود، که ابوحنیفه آن را هم قبول نکرد.

ابوجعفر منصور اول، خلیفه عباسی متوجه شد که ابوحنیفه با وی موافق نیست، خواست تا به تدریج از ماهیت قلبی وی آگاهی یابد ولی ابوحنیفه با حاشیه رفتن در خلال درس‌ها و گاهی انتقاد از کارهای قاضی‌ها، و عدم همکاری با دولت، عقیده و نظر خویش را آشکار می‌ساخت. این رفتار ابوحنیفه، کینه را در دل منصور ایجاد کرد و

۱- چهار امام اهل سنت و جماعت، ۲۳ تا ۲۶.

درصدد برآمد که بر وی دست یابد، و این کار هم وقتی ممکن شد که ابوحنیفه را به بغداد احضار نموده و دستگیر ساخت. علت دستگیری هم این بود که ابوحنیفه پیشنهاد منصور را نیز برای تعهد شغل قضاوت نپذیرفت. منصور قسم خورد که قضاوت را به وی بقبولاند، و ابوحنیفه هم سوگند یاد کرد که قبول نکند. در آن جلسه «ربیع حاجب» حضور داشت و به ابوحنیفه گفت: آیا متوجه هستی که در مقابل قسم منصور شما هم سوگند یاد می‌کنی؟

... ابوحنیفه در جواب گفت: امیرالمؤمنین در پرداخت کفاره قسم از من تواناتر است. خودداری ابوحنیفه از پذیرفتن شغل قضاوت باعث شد تا منصور برای مدتی او را به زندان بیندازد. منصور بار دیگر درخواستش را تجدید نمود و ابوحنیفه ضمن رد پیشنهاد منصور، به او گفت: من برای قضاوت شما صلاحیت ندارم. منصور گفت دروغ می‌گویی ... ابوحنیفه گفت: با نسبت دادن دروغ به من، حکم عدم صلاحیتم را برای احراز قضاوت صادر کردی، چون اگر دروغگو باشم به درد این کار نمی‌خورم، زیرا دروغگو نمی‌تواند قاضی باشد، و اگر راستگو هستم امیرالمؤمنین را گفته‌ام که صلاحیت قضاوت را ندارم.

چون منصور از جواب به ابوحنیفه بازماند، دوباره او را به زندان فرستاد، بعد از آنکه چند بار او را زندانی و آزاد می‌کرد، مجدداً با تهدید می‌خواست که شغل قضاوت را بپذیرد. این بود که ابوحنیفه به خلیفه گفت: ای منصور از خدا بترس: کسی را به کار بگمار که از خدای‌تعالی بترسد[۱]، به خدا من در حالت آرامش قابل اعتماد نیستم، پس چگونه درخشم مورد اعتماد هستم.

روایت می‌کنند که ابوحنیفه همچنان در زندان بماند تا وفات یافت.[۲]

۱- در متن بترسید است.

۲- چهار امام اهل سنت و جماعت، ۳۴-۳۵، به نقل از «الائمة الاربعة»، ۴۱-۴۲.

بعضی از وصیت‌های ابوحنیفه

وصیت اول ـ این وصیت خطاب به بزرگترین شاگرد و یارانش ابویوسف یعقوب بن ابراهیم می‌باشد که سرمشقی برای رفتار سلطان و مردم به شمار می‌رود. به علاوه راه پیروزی در آموزش و انتخاب اخلاق پسندیده را به شاگردانش نشان داده و او را از ارتکاب اعمال خلاف برحذر داشته است ... .

«زینهار در هر وقت و حالی نزد سلطان نروید مگر اینکه برای حاجتی علمی از شما دعوت به عمل آورد، زیرا آمد و رفت زیاد با وی از احترام شما می‌کاهد. وقتی که در حضور سلطان هستی انگار که در میان آتش به سر می‌بری، دوری از چنان آتش به نفع شماست. زیرا تو را می‌سوزاند و آزارت می‌دهد. بدان که آنچه را سلطان برای خودش می‌خواهد به دیگران روا نمی‌دارد. سعی کن وقارت را نزد عامه حفظ کنی، به کودکان محبت کن، و به پیران هم احترام بگذار. چون پیغمبر**ص** فرموده: «**من لم یوقّر کبیرنا و لم یرحم صغیرنا فلیس منّا**» یعنی کسی که پیران ما را احترام نکند و بر کوچکتران ما رحم نیاورد، از ما نیست.

در بازارها و مساجد چیزی نخور. از کوزه‌های آب عمومی و نیز از دست سقّاها آب ننوش[1]. لباس حریر و ابریشم مپوش، چون به فخرفروشی و غرور منتهی می‌شود. پیش از تأمین مایحتاج زن، ازدواج مکن؛ نخست علم بیاموز، دوم از لحاظ مالی خود را تأمین نما، و آنگاه ازدواج کن، زیرا اگر هنگام آموختن علم، به کسب مال بپردازی نمی‌توانی علم را دنبال کنی.

بدان که ازدواج پیش از علم، وقت شما را هدر می‌دهد، چون زاد و ولد زن و تکثیر عائله و تلاش برای امرار معاش آنها، تو را از تحصیل باز می‌دارد.

۱- امروزه ارزش بهداشت و طبّی این دستور برکسی پوشیده نیست.

فرمان خدا را اطاعت کن و امانت را بپرداز، از نصیحت و راهنمایی همگان دریغ مدار. به مردم احترام گذاشته و آنها را خوار مشمار. در معاشرت با دیگران احترام متقابل را مورد نظر قرار بده. و در وقت دیدار با مردم از طرح مسایل علمی کوتاهی مکن، اگر کسی از تو سؤال کرد، در حدود سؤالش به وی جواب بده، تا دچار تشویش نشود.

اگر به خاطر ثروت، علم را رهاکنی، دچار فقر خواهی شد، چنانکه خدای‌تعالی می‌فرماید:

﴿ وَمَنۡ أَعۡرَضَ عَن ذِكۡرِي فَإِنَّ لَهُۥ مَعِيشَةٗ ضَنكٗا ﴾ (طه / 124)

«و هر کس از ذکر ما روی گرداند در این دنیا زندگی برایش سخت خواهد بود».

با شاگردانت مانند فرزندانت برخورد نما، تا آنها را بیشتر در کسب علم تشویق نمایی. مناقشه و مجادله با عوام و اشخاص فرومایه، آبرویت را می‌ریزد. به هنگام ذکر خدا، حتی از پادشاه هم تجلیل مکن.

در نهان و آشکار با خدای خودت یکسان باش. دانشمند وقتی کارش روبراه می‌شود که ظاهر و باطنش یکی باشد. اگر سلطان تشخیص دهد که صلاحیت کاری را داری قبول مکن، مگر اینکه بدانی که به خاطر مقام علمیت چنان سمتی را به تو می‌دهد، و نیز بدانی که اگر آن را قبول نکنی و به کسی واگذار می‌نماید که به ضرر مردم تمام می‌شود.

زینهار، از روی ترس در مجلس بحث و مناظره، صحبت نکنی، تا دچار لکنت زبان و پراکنده‌گویی نشوی.

در راه رفتن، متانت خود را حفظ کن، و از شتاب‌زدگی در کارها بپرهیز، و اگر کسی از پشت سر صدایت کرد، جواب مده، چون حیوانات را از قفا صدا می‌زنند.

به هنگام صحبت کردن صدایت را بلند مکن، آرام باش. زیاد حرکت مکن تا ثبات شما به مردم محقق شود.

در حضور مردم از ذکر خدا کوتاهی مکن، تا سرمشقی برای آنها باشی. بعد از نمازها، وردی را بخوان که در آن آیات قرآنی وجود داشته باشد. خدا را به خاطر اینکه

صبر و نعمت‌هایی را در شما به ودیعه گذاشته، سپاس کن. و روزهایی را در هر ماه برای گرفتن روزه برگزین، تا دیگران هم از شما پیروی نمایند.

مراقب نفس خود باش، و در راه علمی بکوش که در دنیا و آخرت تو را به کار آید. از یاد مرگ غافل مباش، و برای استادان و دیگر کسانی که از آنها بهرهٔ علمی گرفته‌ای از خداوند طلب بخشایش کن. و بر تلاوت قرآن دوام کن، با خودپرستان و اهل هوی و هوس جز برای هدایت به دین معاشرت مکن.

در جوار خانهٔ سلطان سکونت منما، و عیب همسایگان را فاش مکن، زیرا آنها نزد شما بسان امانت هستند.

به طور کلی عیب‌پوش باش، و اگر کسی با شما مشورت کرد، تدبیر کارش را تا حدودی که آگاهی داری بنما، زیرا چنان کار موجب خشنودی خدا خواهد بود این نصیحت را از من بپذیر. انشاءالله در دنیا و آخرت تو را به کار آید.

از بخل و حسد بپرهیز، زیرا بخالت، آدمی را رسوا می‌سازد، طمعکار و دروغگو و دو به هم زن مباش، بلکه در تمام کارها جوانمرد باش. سعی کن همیشه لباس سفید بپوشی. استغناء قلب داشته باش، اگر نیازمند هم باشی عزت نفس را از دست نده، زیرا کسی که بی‌همت باشد، مقام خود را تنزل می‌دهد. با دیوانگان و کسانی که آداب مناظره و احتجاج با اهل علم را نمی‌دانند صحبت مکن و نیز از مذاکره با افراد خودخواه که می‌خواهند با طرح مسایل نزد مردم به خودنمایی بپردازند، بپرهیز. زیرا آنها می‌کوشند تا تو را از رو ببرند، و هر چند حق به جانب هم باشی به شما التفات نمی‌کنند.

در محاکمهٔ سلاطین حضور به هم نرسان مگر اینکه چنانکه سخن گفتی در مقابل حق تسلیم شوند، زیرا اگر در حضور شما کار خلافی انجام دهند و نتوانی از آن جلوگیری کنی، مردم فکر می‌کنند که در مقابل اعمال ناروای سلاطین، حق‌السکوتی گرفته‌ای، در جلسه علمی از خشم بپرهیز.

از دعای خیرت مرا فراموش مکن، و این اندرزها، را که در جهت مصلحت شما و دیگر مسلمانان ایراد کرده‌ام از من بپذیر ... .

وصیت دوم ـ این سفارش ابوحنیفه خطاب به شاگردانش یوسف بن خالد السمتی است که می‌خواست برای آموزش فقه اهل کوفه و اقوال استادان آنها به بصره برود، که قسمت‌هایی از آن چنین است:

بدان که هر گاه به تودهٔ مردم بدی کردی، با شما به دشمنی برمی‌خیزند، هر چند پدران و مادرانت باشند و نیز اگر با آنها نیکی کردی، هر چند با شما بیگانه باشند، نسبت به شما چون پدر و مادر خواهند شد.

بر شماست که مدارا و صبر و شکیبایی داشته و دارای رفتار نیک و گذشت باشی. اگر توانایی داری لباس تازه و تمیز بپوش، و از وسیلهٔ نقلیهٔ مناسب استفاده کرده، عطر استعمال کن. از همه دیدار کن، حتی آنها که به دیدارت نمی‌آیند. و نیکی کن هر چند با شما بدی هم کرده باشند، با گذشت باش و کارهای روا را تبلیغ کن. و آنچه را که برایت زیان دارد واگذار و از تقصیر کسی که به شما عنایت نکرده درگذر.

حق را ادا کن، و هر گاه یکی از برادران دینیت بیمار شد، از وی عیادت کن. تا می‌توانی محبت خود را نسبت به دیگران آشکار کرده و با صدای رسا به همه سلام کن.

تکلیفت از مردم باید به حد توانایی آنها باشد، و راضی باش به چیز مشروعی که برای خودشان می‌خواهند. با آنها از روی حسن نیت رفتار کن و صادق باش، و از خودپسندی بپرهیز. به عهدت وفا کن هر چند با شما پیمان‌شکنی کرده باشند. امانت را باز پس بده هر چند که به شما خیانت کرده باشند. به وفا و تقوی پای بند باش و با اهل ایمان معاشرت کن ... .[1]

۱- منبع مذکور، ۳۶ تا ۴۰، به نقل از الائمة الاربعة، ۴۳-۵۴.

علم فقه و پیدایش آن

فقه علمی است که دربارۀ فروع عملی احکام شرع بحث می‌کند و مقصود از آن تحصیل ملکۀ اقتدار بر اجرا اعمال شرعی است.

استاد دکتر ذبیح‌الله صفا دربارۀ علت پیدایش علم فقه و اجتهاد چنین می‌گوید: «در حیات رسول‌ص، مسلمین احکام را از او فرامی‌گرفتند و در مشکلات تشریعی به وی مراجعه می‌کردند، ولی بعد از رحلت پیامبرص مرجع مسلمانان در رفع اینگونه حوائج، صحابه و علی‌الخصوص قراء بودند که آیات قرآن را از محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ می‌شناختند و از پیامبرص فراگرفته بودند و مخصوصاً در میان صحابه، خلفای راشدین و ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود و معاذ بن جبل و عمار بن یاسر و زید بن ثابت و سلمان و ابوالدرداء و ابوموسی اشعری به فتوا مشهور شده‌اند.

بعد از صحابه[1] فتوا به تابعین[2] منتقل شد. و از میان آنان هفت تن در مدینه شهرت یافتند که عبارتند از:

سعید بن مسیب و ابوبکر بن عبدالرحمن و قاسم و عبدالله و عروه و سلیمان و خارجه که عدد آنان را، مورخان تا ده تن نیز رسانیده‌اند و فقه فتوا به وسیله همین قوم در ممالک اسلامی انتشار یافت همچنان که گفته‌ایم در اوایل عهد اسلامی، فقه و قرائت و تفسیر و حدیث، علمی واحد بود، چنانکه جدا ساختن آنها از همدیگر دشوار می‌نمود لیکن اندک اندک هر یک از این علوم بر اثر توسعه و تکامل خود از دیگر علوم جدا شد

۱- صحابه جمع صاحب است و در اصطلاح یاران پیامبرص را صحابه گویند : **«من رأی رسول‌اللهص و آمن به فهو صحابی»** هر کس پیامبر خداص را دید و به او ایمان آورد صحابی است. و صحابی منسوب به صحابه است.

۲- تابعین جمع تابع به معنی پیرو است و در اصطلاح کسانی هستند که در زمان پیامبرص بوده و محضر آن حضرت را درک نکرده‌اند.

و علم تشریع از میان سایر علوم به علم فقه و اصحاب آن به «فقهاء» معروف شدند و این فقها چون در کلیهٔ امور مسلمین، حق اظهار نظر داشتند اهمیت وافر کسب کردند».[1]

مراکز مهم فتوا و طریقه اهل حدیث و اهل رأی

«در تمام قرن اول بر اثر اجتماع صحابه و تابعین در مدینه، مرکز مهم فتوا آن شهر بوده است لیکن از اوایل قرن دوم، عراق نیز در این باب مرکزیت و اهمیتی کسب کرد و گروهی از فقهای صاح بنظر در آن دیار ظهور نمودند و همین دوگانگی مراکز علم فقه، باعث ایجاد دو روش ممتاز در آن علم گردید، یکی به نام طریقهٔ اهل حدیث و دیگر به نام طریقهٔ اهل رأی و قیاس که پیروان هر یک از این دو روش را از آغاز کار تا مدت‌های مدید با یکدیگر مشاجرات و مباحثات متمادی بود، و این امر، خود منجر به تألیف کتب متعدد گردید.

ابوحنیفه پیشوای اهل رأی

پیشوای اهل رأی، ابوحنیفه نعمان بن ثابت زوطی، از اصل، فارسی است. جدش زوطی در کابل و به قولی در «نساء» و خود ابوحنیفه در کوفه به سال 80 هجری ولادت یافته و در بغداد به سال 150 هجری درگذشته است. وی در اوایل عمر خود سرگرم مباحث کلامی بوده و با علماء کلام مراوده داشته است. از طرف دیگر بر اثر آنکه بزاز بود در امور عملی اجتماع هم وارد شده بوده و از حقیقت وضع اقتصادی و تجاری عهد خود اطلاع داشته است و با وجود تأیید و تقویتی که بنی‌العباس از وی کرده‌اند تمایلی به علویین داشت و آنان را برای خلافت شایسته‌تر می‌دانست. از شاگردان مشهور او

۱- تاریخ ادبیات در ایران، جلد اول، دکتر ذبیح‌الله صفا، انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، صفحه ۷۵-۷۶.

ابویوسف (م. 182) قاضی القضاء هارون الرشید و صاحب تألیفات متعدد و از آن جمله کتاب «الخراج» است. دیگر محمد بن الحسن الشیبانی و دیگر زفر (م. 158).

این شاگردان در پراکندن نظر و روش استاد خود اثر فراوان داشته‌اند.

ابوحنیفه و قیاس

ابوحنیفه در قبول احادیث سختگیر بود چنانکه از مجموع احادیث، بیش از هفده حدیث متواتر را قبول نداشت و همین حالت او را مجبور می‌کرد که به قیاس و استحسان توجه کند.

علت عمدهٔ این نظر آن بود که وی اولاً مردی دقیق‌النظر و سریع‌الانتقال بود و ثانیاً در آغاز امر با متکلمین و مباحث آنان آشنایی یافت و ثالثاً در محیط فارسی و عربی عراق که در تمام دورهٔ ساسانی از مهمترین مراکز بحث و نظر در مسایل دینی بود تربیت شد و چون این محیط مانند مدینه مستعد اخذ احادیث و سنن صحاح از صحابه و تابعین نبود ناگزیر می‌بایست روش دیگری غیر از آنچه فقهای مدینه به آن توجه داشتند اتخاذ کرد. علاوه بر این پیش گرفتن روش قیاس، در فقه امری تازه نبود و پیش از ابوحنیفه هم برخی از رجال کم و بیش بدین امر توجه کرده بودند.

قیاس چیست؟

قیاس عبارتست از آنکه در شریعت حکمی برای امری معلوم باشد و بعد امور دیگری را که با آن، اتحاد در علت داشته باشند بر آن قیاس کنند و همان حکم را نسبت به آن امور صادر نمایند. این اصل بعداً توسعه یافت و بر تمام مواردی اطلاق شد که نسبت به آنها نصّی وجود نداشت و فقیه با قیاس بر موازین شرعی و مقتضیات دین، احکامی در باب آنها صادر می‌کرد. به این ترتیب قیاس به تدریج مرادف رأی قرار

گرفت و رأی و قیاس یعنی آنکه فقیه بر اثر طول ممارست خود در احکام شرعیه این ملکۀ نفسانی را حاصل کرده باشد که بتواند با دقت در امور و علل و اسباب آنها احکامی که منطبق بر شریعت و سازگار با آن باشد نسبت به آنها صادر کند. پس شرط اصلی رأی و قیاس اجتهاد است. ابوحنیفه اگر نسبت به امری در قرآن و سنت رسول‌اللهص (مشروط بر آنکه ثقات آن را روایت کرده باشند) تصریحی نمی‌یافت متوسل به اجتهاد می‌شد و بر همان سیرتی که گفته‌ایم می‌رفت و چون محیط عراق و فارس مستعد قبول این روش بود طریقۀ او به سرعت در این نواحی انتشار یافت».[۱]

مالک بن انس و حدیث

مالک بن انس را برخی عربی‌الاصل و بعضی از موالی دانسته‌اند. ولادت او در سال 97[۲] و وفاتش در 179 اتفاق افتاد. وی برعکس ابوحنیفه به احادیث و سنن و اطلاع از آنها و استناد بر آنها رغبت وافر داشت و نشأت در مدینه که محل سکونت و وفات عدۀ کثیری از صحابه و تابعین بوده است، این امر را برای او به آسانی میسر می‌ساخت و حتی باید گفت که او را برین روش تربیت می‌نمود. البته پیش از مالک، مدینه مرکز فتوای مسلمانان بود و خلفا و صحابه و تابعین و قراء بزرگ در اینجا به استناد بر احکام الهی و احادیث و سنن و اجماع امت به دادن فتوا، خود سرگرم بودند.

مالک از فقهای مشهور آن شهر، فقه آموخت و به همان طریقه‌ای که آنان داشتند بار آمد و همان روش را ادامه داد و تکمیل کرد و شاگردان خود را به همان طریقت تربیت نمود. از شاگردان مشهور او عبدالله بن وهب (م. 197) و عبدالرحمن بن القاسم (م.

۱- تاریخ ادبیات ایران، جلد اول، ۷۶-۷۷.

۲- ولادت امام را در بعضی از تواریخ و تذکره‌ها، ۹۰، ۹۳ و ۹۵ هجری قمری ضبط کرده‌اند.

191) و اشهب بن عبدالعزیز (م. 204) و عبدالله بن عبدالحکم (م. 214) و یحیی بن یحیی اللیثی (م. 234) هستند که همه در حدیث و فقه مشهورند.

نحوهٔ تمسک مالک به حدیث

تمسک مالک به حدیث تا درجه‌ای بود که حتی به خبر واحدی[۱] هم مشروط بر آنکه صحیح[۲] یا حسن[۳] باشد اکتفا می‌کرد و احکام خود را با توجه به آیات و احادیث سنن رسولص و صحابه و اجماع امت صادر می‌نمود و علی‌الخصوص به اجماع و اتفاق اهل مدینه یا اکثر اهل آن شهر بر حکمی درست مانند یک حدیث یا یک سنت استناد می‌نمود زیرا آنان را مطلع و معتاد به سنن حضرت رسولص و صحابه می‌دانست و می‌گفت: طبقات اهل این شهر اعمال و احکام خود را به پیروی از طبقه معاصر حضرت رسولص انجام می‌دهند و آنان خود از آن حضرت آموخته‌اند و او اجماع اهل مدینه را در کتاب «موطأ» به چهل و اند مسأله رسانیده است.

مهمترین اثر مالک کتاب «الموطأ» است که در آن احادیث و سنن و مسایل اجماعی اهل مدینه را بنا بر ترتیب فقهی مرتب نمود.[۴]

۱- حدیثی که روایت‌کننده آن از حضرت رسولص یکی دو نفر بوده و بعدها آن به حد تواتر رسیده باشد آن را آحادالاصل گویند (آحاد در برابر متواتر آمده است).

۲- حدیث صحیح : «حدیث مسندی است که اسناد آن به نقل عدل ضابط از عدل ضابط، متصل باشد تا به رسول خداص یا یک صحابی یا غیره برسد و معطل و شاذ نباشد.

۳- حدیث حسن : حدیثی است که سند آن با نقل عدل خفیف الضبط (کم حافظه)، متصل است و از شذوذ و علة سالم باشد.

۴- تاریخ ادبیات ایران، جلد اول، ۷۷-۷۸.

درس خواندن شافعی جوان در خدمت امام مالک

امام مالک به وساطت فرماندار مکه پذیرفت که به شافعی جوان درس بدهد؛ در آغاز امام مالک از فرماندار[1]، خشمگین می‌شود و می‌گوید: «سبحان‌الله تعلیم و تعلم حدیث رسول‌الله‌ص را هم در مسیر قرطاس بازی خویش قرار داده‌اند!» شافعی دید رعب و هراس به گونه‌ای فرماندار را فراگرفته که قادر به توضیح مطلب نیست و ناچار خود چند قدم جلوتر رفت و (ضمن تقدیم معرفی‌نامه و توصیه‌نامۀ استادش مسلم بن خالد زنجی) به امام مالک گفت: «خدا خیر و نیکی را به تو عطا فرماید، من فرد قریشی و مطلبی هستم و وضع و حال من چنین است و چنان برای تعلم حدیث از مکه، مشتاقانه به محضر تو شتافته‌ام». امام مالک تحت تأثیر بیانات شیوا و رقت‌بار شافعی، یا توصیه‌نامۀ مفتی اعظم شهر مکه مسلم بن خالد زنجی یا سیمای فراست‌آمیز شافعی، رنگ و لحن کلماتش به کلی تغییر کرد و در حالی که به پیشانی شافعی چشم دوخته بود (گویی خطوط اسرارآمیزی را دربارۀ آیندۀ این جوان بیست سالۀ مطلبی مطالعه می‌کرد) خطاب به او گفت: ای محمد کاملاً مواظب خود باش و از تمام گناهان پرهیز نما، و تقوا از خدا را پیشۀ خود کن، پایۀ بلندی از علم و فقاهت در انتظار توست، و در پاسخ تقاضایت نعم و کرامه با کمال احترام با درخواست تو موافقت می‌کنم، فردا به مسجد پیامبرص بیا.[2]

شافعی مدت هشت ماه در محضر امام مالک، سرگرم فراگرفتن تفسیر آیه‌ها و احادیث و استنباط احکام اسلامی می‌شود، و این مدت هر چند از لحاظ کمی، زمان

۱- فرماندار مدینه که نامه فرماندار مکه را به امام مالک داد.

۲- تجزیه و تحلیل زندگانی امام شافعی، ص ۳۹ به نقل از الامام مالک، شکعه، ص ۱۰۰-۱۰۱ و الشافعی، ابوزهره، ص ۱۹-۲۰، زیرنویس، معجم الادباء، ج ۱۷، ص ۲۸۴، به نقل از الامام الشافعی، عبدالغنی، ص ۷۱.

زیادی نیست ولی از نظر کیفی و شور اشتیاق شافعی و حضور دایمی و تمام وقت او در محضر این استاد مهربان، به اندازهٔ چندین سال جای استفاده و سبب فیض‌یابی او گردید و در همین مدت توانست از مقام یک مفتی که در مکه و در محضر مسلم بن خالد زنجی به آن نایل آمده بود، به مقام مجتهد در فتوا در چهارچوب مذهب امام مالک، همطراز عبدالرحمن بن قاسم و عبدالرحمن وهب اصحاب امام مالک و هم پایهٔ ابویوسف و محمد بن حسن درکوفه و بغداد، واصل گردد ... .[1]

روش مهم دیگری که اندکی بعد از دو روش ابوحنیفه و مالک پدید آمد روش امام شافعی است.

محمد بن ادریس شافعی و اصول فقه

محمد بن ادریس الشافعی (150–240) مدتی در مکه نزد سفیان بن عیینه و مسلم بن خالد زنجی فقه آموخت و سپس به مدینه رفت و در خدمت مالک تلمذ کرد و بعد از وفات مالک به یمن رفت و سپس در سال 195 به بغداد عزیمت کرد و همانجا بود تا درگذشت.[2]

شافعی در اثناء اقامت خود در عراق با محمد بن الحسن شاگرد ابوحنیفه آشنایی یافت و از او فقه را به روش عراقیین آموخت و بدین ترتیب علم اهل حدیث و اهل رأی هر دو در او جمع شد. آنگاه در این طریقه تصرفاتی کرد و قواعدی به وجود آورد. روش او در فقه چنین است که: اصل در فتوا کتاب و سنت و اجماع و آثار و قیاس بر

۱- منبع مذکور، به نقل از امام شافعی، حسین محمد الرفاعی، ص ۹، مقدمه ام، ص ۸، الامام الشافعی، عبدالغنی، ص ۷۴.

۲- امام شافعی از ۲۸ شوال سال ۱۹۸ تا ۲۹ رجب سال ۲۰۴ در مصر اقامت فرمود و در همانجا به رحلت ایزدی پیوست.

آنهاست و قیاس هم جز با علم به کتاب الله و اطلاع از اقاویل و سنن گذشتگان و اجماع ناس و اختلاف آنان میسر نیست.

از آثار مهم شافعی که اکنون در دست است رساله او در «اصول فقه» و رساله دیگر به نام «کتاب الام»[۱] می‌باشد. شافعی شاگردانی داشته است که طریقهٔ او را در عراق وایران و مصر پراکندند و قبول مذهب او در ایران تا درجه‌ای بود که در این کشور مدت‌ها هم‌شأن مذهب ابوحنیفه بوده است.[۲]

احمد بن حنبل و حدیث

اصل او از مرو، ولی ولادت و نشأتش در بغداد بوده است. در سال 164 ولادت یافت و به سال 241 درگذشت. توجه او بیشتر به علم حدیث بود و در راه جمع حدیث، کوفه و بصره و مکه و مدینه و شام و یمن و الجزیره را دید. مدتی مصاحب امام شافعی بود و از وی کسب علم کرد. در اینکه او از بزرگان محدثین بود تردیدی نیست ولی همهٔ علماء بزرگ او را به فقیه نشناخته‌اند و از آن جمله محمد بن جریر در مذهب او را در خلاف بین فقها نیاورد و می‌گفت او مرد حدیث است نه مرد فقه. فقه او به شدت، مبتنی بر حدیث است چنانکه اساس علم خود را بر کتاب و حدیث و سنت قرار داده است، هر فتوا را که از صحابه نقل شده بود قبول داشت و از میان چند فتوا از صحابه معتقد بود آن را باید پذیرفت که اقرب به کتاب و سنت باشد. و حتی

۱- در متن کتاب تاریخ ادبیات، کتاب الامام، ذکر شده است که صحیح نیست.

۲- تاریخ ادبیات ایران، جلد اول، ۷۸-۷۹.

حدیث مرسل[۱] یا ضعیف[۲] را هم بر قیاس ترجیح داده است و از قیاس جز در موردی که ضرورت و احتیاج به نهایت رسیده باشد استفاده نمی‌کرد. احمد بن حنبل کتابی در فقه تصنیف نکرد بلکه آنچه ازو در فقه روایت شده عبارتست از پاسخ‌هایی که به سؤالات مردم داده است و شاگردان او آنها را فراهم آورده‌اند و مرتب و مدون کردند.

از کسان دیگری که در این سه قرن دارای اثری در علم فقه بوده‌اند ابوسلیمان داود بن علی بن داود اصفهانی معروف به داود الظاهری (م. 270) سفیان بن سعد الثوری (م. 161) و ابوجعفر محمد بن جریر الطبری (224-310) صاحب کتاب اختلاف الفقها و جامع‌البیان فی تفسیر القرآن و تاریخ الرسل و الملوک را می‌توان نام برد.

بر روی هم باید دانست که سه قرن اول هجری از همهٔ قرون و ادوار دیگر اسلامی بیشتر مستعد ظهور مذاهب مختلف فقهی و دورهٔ اجتهاد و صدور آراء گوناگون نسبت به کیفیت استخراج احکام فقهی از کتاب و سنت یا رأی و قیاس بوده و به همین نسبت هم کتب بسیار در این سه قرن نوشته شده است و هر یک از صاحبان مذاهب و شاگردان و پیروان بزرگ آن تألیفات گرانبها پدیده آورده‌اند که بعضی از آنها هنور هم در دست است. بر اثر این توجه و عنایت شدید، فروع احکام اسلامی به تمامی، در همین سه قرن تدوین شد چنانکه دوره‌های بعد را می‌توان دوره ادامهٔ فقهی سه قرن اول و حتی دوره انتخاب دسته‌ای از مذاهب و ترک مذاهب دیگر دانست.[۳]

۱- اگر سلسله روایت‌کنندگان به یک نفر غیر صحابی منتهی گردد خواه آن نفر تابعی یا غیر تابعی باشد حدیث را «مرسل» گویند و این عقیده علمای اصول و فقها و بعضی از محدثین است. و حدیث مرسل نزد اکثر محدثان حدیثی است که سلسله روایت آن فقط به تابعی منتهی شود.

۲- حدیث ضعیف، حدیثی است که صفات صحیح و صفات حسن در آن جمع نشوند.

۳- تاریخ ادبیات ایران، جلد اول، ۷۹-۸۰.

مراکز تعلیم

نخستین مرکز تعلیم مسلمانان، مساجد بود.

مسجد از آغاز دوره هجرت مرکز تجمع مسلمین و اخذ تصمیمات سیاسی و تعلیمات دینی بود و سنتی که از عهد پیامبرص و خلفای راشدین ایجاد شد بعد از آن دیرگاهی در میان مسلمانان باقی بماند. در این دوره اسلامی هم، این سنت از قرن دوم و سوم به بعد معمول بود و در بسیاری از مساجد که در بلاد این کشور ایجاد شد بنابر اطلاعات و شواهدی که در دست داریم حوزه‌های تدریس دایر بود و از آن جمله است در سیستان و بخارا و هرات و فارس و غیره. در نیشابور که تا حملهٔ مغول از امهات بلاد اسلامی بود از اینگونه مساجد بزرگ که مرکزیت تعلیم داشته باشد بسیار وجود داشت، مانند مسجد مطرزی و مسجد قدیم نیشابور و جامع منیعی نیشابور که آن را از ابوعلی حسان بن سعد از بزرگان نیشابور (م. 463) ساخته بود، کتابخانهٔ معتبری داشت که در سال 548 در حمله غزان به غارت رفت و دانشمندان بزرگی در آنجا تدریس می‌کردند مانند اسعد بن مسعود العتبی نیشابوری متولد به سال 404 که در آن مسجد مجلس املاء داشت و درین مجلس محدثین و ائمهٔ وقت حاضر می‌شدند و مانند مسجد عقیل که کتابخانهٔ بزرگی داشت.

در این مساجد و مراکز تدریس و تعلیم، فقها، و محدثان و مفسران و قراء بزرگ تدریس می‌کردند. مثلاً شیخ ابومحمد عبدالله الجوینی پدر امام الحرمین جوینی و الحلیمی وقتی به نیشابور رسید از جانب پادشاه غزنه مأمور تشکیل حلقه‌ای در نیشابور گردید و او در تمام مدت اقامت خود در نیشابور در حلقهٔ خویش مشغول املاء حدیث بود.

از مدارس مشهور، مدارسی برای ا بن فورک اصفهانی در نیشابور و رکن‌الدین اسفراینی ساخته شده و مدرسه بیهقیه که امام ابوالحسن محمد بن شعیب البیهقی فقیه

شافعی (م. 324) در کوی سیار نیشابور ایجاد کرده و اسعد بن مسعود عتبی نیشابوری فقیه مشهور در آنجا ساکن بوده است.

و در شهرهای مختلف، مدارس فقهی و حوزه‌های علوم دینی ساخته شده است چنانکه در بیهق مدرسه‌ای برای فرقهٔ حنفیه به نام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف بیهقی جدّ ابوالحسن بیهقی دانشمند معروف قرن ششم و در نَوکوی نیشابور مدرسه‌ای برای شافعیه به نام ابوالحسن حنانی واعظ نیشابوری (م. 416) ساخته شد.[۱]

مذاهب حاکم

در این دوره مذاهب اهل سنت کمال قدرت و رواج را در ایران داشت زیرا مذاهب دولت‌های غالب و امرای زمان بوده است. از مذاهب مختلف اهل سنت که در قرن چهارم پاره‌ای از آنها رو به ضعف[۲] و بعضی رو به توسعه رواج یافت، در این دوره مجموعاً چهار مذهب اصلی و مهم مالکی و حنفی و شافعی و حنبلی در ممالک اسلامی پذیرفته شده بود. در ایران دو مذهب شافعی و حنفی بیش از همهٔ مذاهب دیگر اهل سنت و بیشتر از تمام مذاهب اسلامی رواج داشت. مهمترین مراکز رواج این دو مذهب، مشرق زمین بود که به قول نظام الملک مسلمانان پاکیزه و همه، شافعی یا حنفی بوده‌اند[۳]. لیکن در عراق و طبرستان، شیعی مذهبان بسیار در مراکز مختلف مانند قم و ری (طهران) و آوه (ساوه) به سر می‌برده‌اند. دو مذهب حنفی و شافعی، مذهب حاکم عصر بود. سلاطین سلجوقی بر مذهب امام ابوحنیفه بوده و وزرای خود را از میان حنفیان و شافعیان برمی‌گزیده‌اند. از دو وزیر معروف سلاجقه که در آغاز سلطنتشان به

۱- تاریخ ادبیات ایران، جلد اول، ۲۶۳ تا ۲۶۶.

۲- مانند مذاهب داود ظاهری، سفیان ثوری و محمدبن جریر طبری که به کلی از بین رفتند.

۳- سیاست‌نامه خواجه نظام الملک، ۷۷.

وزارت ارتقا جستند، عمیدالملک ابونصر الکُندری (مقتول به سال 456) بر مذهب حنفی و در عقیده خود بسیار متعصب بود لیکن بعداً از تعصب دست برداشت و نسبت به حنفیان و شافعیان به یک چشم نگریست.

نظام‌الملک قوام‌الدین خواجهٔ بزرگ، ابوعلی حسن بن علی بن اسحق ملقب به «رضی امیرالمؤمنین»، وزیر سلاجقه بر مذهب شافعی و مردی پاک اعتقاد بوده است. «وقتی بر دلش گذشت که محضری[1] نویسد در کیفیت زندگانی او با بندگان خدای و همهٔ علما و بزرگان دین، گواهی خود بر آن محضر نویسند و آن محضر با او در خاک نهند. هر چند که این صورت، کسی نکرده است و در شریعت مطهره، مسطور و مذکور نیست اما به نیکو اعتقادی خواجه، این محضر نوشتند و هر کس از بزرگان دین شهادت خود بر آن محضر ثبت کردند و امام ابواسحق فیروزآبادی صاحب تنبیه با آنکه مدرس نظامیه بود و منظور نظر احسان و انعام خواجه، چون آن محضر، به خدمتش بردند بر آنها نوشت که حسن خیرالظلمه[2]. چون محضر، پیش خواجه بردند و خطاً ابواسحق بدید بگریست و گفت هیچکس از این بزرگان راست چنین ننوشته که او نوشت. و بعد از وفات خواجه، در خواب دیدند که خواجه گفتی که حق تعالی بر من بخشید و رحمت کرد به سبب این سخن راست که خواجه ابواسحق نوشت».[3]

اگر این روایت درست باشد دلیل اعتقاد بسیار ساده و ابتدایی خواجه دربارهٔ مسایل دینی است و به هر حال این روایت نشانهٔ بارزی از اعتقادات مردم آن زمان می‌تواند بود.

درجهٔ تعصب خواجه نظام‌الملک از این روایت هندوشاه به خوبی معلوم می‌شود. وی گفته است که: «خواجه مذهب امام اعظم شافعی داشت و سلطان ملکشاه در اصفهان مدرسه‌ای بنا کرد در محله کرّان، چون خواستند که بنویسند که در این مدرسه

۱- محضر : گواهینامه، آنچه را که گروهی بنویسند و امضاء کنند.

۲- حسن بهترین ستمکاران است.

۳- تجارت السلف هندوشاه، ۲۷۷.

کدام طایفه باشند از سلطان بپرسیدند، گفت اگرچه من حنفی مذهبم اما این چیز از برای خدای‌تعالی ساخته‌ام. قومی را محفوظ و مخصوص کردن و طایفه‌ای را ممنوع و محروم داشتن وجهی ندارد، بنویسند که اصحاب هر دو امام در این مدرسه ثابت باشند علی‌التساوی و التعادل، و چون سلطان مذهب امام ابوحنیفه داشت خواستند که نام امام ابوحنیفه پیش از امام شافعی نویسند، خواجه نگذشت و مدتی آن کتاب موقوف ماند و سلطان فرمود تا خواجه را رضا نباشد هیچ ننویسند. عاقبت قرار بر آن گرفت که بنویسند: **«وقف علی اصحاب الإمامین, امامی صدری الإسلام»** (بر یاران دو پیشوای امام و دو صدر اسلام وقف گردید). اما خواجه، مدارسی را که خود ساخته و نظامیه نامیده بود همه جا وقف بر اصحاب امام شافعی کرد.

پادشاهان زمان خصوصاً سلاطین سلجوقی نیز با سیاست مذهبی خاصی که اتخاذ کرده بودند، نسبت به مذاهب اهل سنت تعصب می‌ورزیده‌اند و با شیعه و باطنیه (اسماعیلیه) اظهار عناد فراوان می‌کرده‌اند و ائمهٔ شافعی و حنفی و اشعری همه، مصدر کارهای بزرگ و مورد اقبال و توجه پادشاهان و وزیران این عهد بوده‌اند.[1]

تعصبات و مشاجرات مذهبی

اسلام که دین وحدت عقیده و مرام یکتاپرستی است در کش و قوس‌های اختلاف‌انگیز پیروان ناآگاه و احیاناً متعصب و کینه‌توز مذاهب، ضربه‌های کاری و جبران‌ناپذیر خورده است و چه بسا که این اختلاف، علما را نیز فراگرفته است.

بحث در ترجیح یکی از دو مذهب حنفی و شافعی بر یکدیگر و یا سایر مذاهب، و اختلاف و مشاجرهٔ علمای آنها، در تمام قرن پنجم و ششم دایر بود، و تقریباً می‌توان گفت کمتر شهری بود که از این مشاجرات مذهبی خالی باشد. غالباً مجالسی در خدمت وزراء و

۱- تاریخ ادبیات در ایران، جلد دوم، دکتر ذبیح‌الله صفا، ۱۴۱.

امراء و سلاطین برای بحث در مسایل مذهبی منعقد می‌شد و علما و ائمهٔ فرق مختلف و رجال و معاریف، در آن حضور می‌یافتند و این بحث و مشاجرات ائمهٔ فرق، طبعاً مایهٔ تحریک عوام‌الناس و برافروختن دایرهٔ تعصب در آنان می‌شد و کار مشاجره و مناقشه را به مجادله و تخریب محلات و سوختن کتابخانه‌ها و کتب و نظایر این سفاهت‌ها می‌کشانید.[۱]

اجتهاد

مرحوم ابوالوفا کانیمشکانی در کتاب اصول فقه شافعی که ترجمه و شرحی از «لبّ الاصول» است دربارهٔ اجتهاد چنین می‌گوید:

اجتهاد در لغت به معنی رنج و مشتق کشیدن، و در اصطلاح عبارت است از به کار بردن شخص فقیه، تمام طاقت و توانایی خود را در تحصیل ظنّ، نسبت به حکم شرعی.

منظور از فقیه در این تعریف کسی است که با داشتن اطلاعات لازمه، آماده و مهیای تحصیل ظنّ به حکم شرعی بوده، و پس از به دست آوردن آن، حقیقت فقه شناخته شود. در این صورت مراد از فقیه و مجتهد یکی است.

از دقت در تعریف فرق معلوم می‌گردد، فقط مطالبی مورد اجتهاد قرار می‌گیرد که دلیل قطعی نداشته، و شخص مجتهد با تحمل رنج و به کار بردن تمام توانایی خود نسبت به حکم آنها تحصیل ظنّ نماید از قبیل وجوب نیت در وضو، و یا وجوب قصاص در مورد قتل به وسیلهٔ آلات و ادوات سنگین وزن و سایر مطالب مورد اختلاف. لکن مطالبی که دلیل قطعی دارند از قبیل وجوب نمازهای پنجگانه، و حرمت عمل به زنا، و سایر مطالبی که مورد اتفاق امت هستند، محل اجتهاد واقع نمی‌گردد.

۱- تاریخ ادبیات در ایران، جلد دوم، ۱۴۷.

منابع اجتهاد

در کتاب تجزیه و تحلیل زندگانی امام شافعی دربارۀ منابع اجتهاد چنین آمده است:

«امام ابوحنیفه رهبر مکتب اهل رأی در عراق، برای اجتهاد خویش منابع زیر را مقرر داشت: کتاب، سنت، فتاوای اصحاب، اجماع، قیاس، استحسان، عُرف. و در همان زمان و کمی بعد از ابوحنیفه، امام مالک رهبر مکتب حدیث در حجاز، اجتهاد خود را بر منابع زیر قرار داد:

کتاب، سنت، اقوال اصحاب، اجماع، عمل اهل مدینه، قیاس، استحسان، مصالح مُرسله، عُرف، سدّ ذرایع.

امام شافعی در همان زمان و کمی بعد از امام مالک، اجتهاد خود را بر منابع زیر قرار داد:

کتاب، سنت، اجماع، قول اصحاب، قیاس؛ و شاید امام شافعی معتقد بود، که قول به منابع دیگر مانند: عُرف و عادت و استحسان و مصالح مرسله اولاً بر اثر نقص آگاهی و عدم تعمق در منابع پنجگانه است و ثانیاً احکام مستنبط از غیر منابع پنجگانه، فاقد قدسیّت است و نمی‌توان آنها را حکم‌الله و احکام فروع دین به شمار آورد».[۱]

در بررسی و تحقیق منابع اجتهاد به نُه منبع اشاره می‌کنیم و به صورت اختصار دربارۀ آنها توضیح داده می‌شود:

1- کتاب: مقصود قرآن است که در حدود (200) آیۀ آن، از احکام فروعی بحث می‌کند.

2- سنت: عبارتست از گفتار و کردار و رفتار و تأییدهای پیامبرص احادیث احکام در حدود (4000) حدیث است.

3- اجماع: اتفاق فقها (متخصصین در فقه) بر حکمی از احکام فقهی در هر عصری برای اهل عصر بعدی، دلیل به شمار آید.

۱- تجزیه و تحلیل زندگانی امام شافعی، ص ۸۳-۸۴، به نقل از الائمة الاربعة، مصطفی شکعه، الامام ابی حنیفه، از ص ۱۷۱ تا ۱۷۹ و الامام مالک از : ۱۰۸ تا ص ۱۱۰.

4- اقوال و فتاوای صحابی‌های بزرگوار و ترجیح در بین آنها: در صورتی که این اقوال و فتاوا با هم تفاوت‌هایی داشته باشند.

5- قیاس: چیزی که حکمش با دلایل چهارگانۀ گذشته معلوم نشده است از راه مقایسه با چیزی که با یکی از دلایل نامبرده حکمش معلوم گشته، حکمش را معلوم کنیم به شرط اینکه علت حکم امر اول در امر دوم نیز وجود داشته باشد. مثال: «نبیذ» (مشروبی که از انگور تهیه نمی‌شود) حکمش از راه قیاس با «خمر» (مشروبی که از انگور تهیه می‌شود) و به نصّ آیه، حرام بودنش معلوم شده است معلوم می‌کنیم که حکم «نبیذ» نیز حرام بودن آنست) زیرا؛ علت حرام بودن امر اول «خمر» اسکار و مست کردن آنست، در نتیجه هر مشروب و مشموم و مأکولی که دارای هر نام و اسمی باشد و از هر ماده‌ای تهیه گردد مادامی که تخدیر و بیهوشی ایجاد نماید قطعاً حرام است و استعمال آن از گناهان کبیره است.

6- استحسان: در لغت به معنی طلب امر بهتر. و کاربرد آن در فقه، مواردی است که مجتهدی حکم شبیه به امر معلومی را، به خاطر اینکه به امر دیگر بیشتر شباهت دارد ترک نماید؛ و به عبارت امروزی توجه به روح قوانین بکند و برخی از استحسان، تفسیرهای دیگری کرده‌اند و گفته‌اند ترک قیاس و توسل به امری بهتر از آن. امام شافعی، استحسان را به عنوان یکی از منابع استنباط احکام شرعی قبول نداشته و مخالف عمل به آن بوده و گفته است **«من استحسن فقد شرع»** یعنی کسی که از «استحسان» حکمی استخراج کند به شرع‌سازی دست زده است.

7- مصالح مُرسله: احکامی که به مصلحت افراد جامعه استخراج شده‌اند (مصالح) ولی آنچه انگیزه و علت آن احکام شمرده شده است، از طرف شرع نه معتبر اعلام شده نه مُلغی شمرده شده است. (مُرسله) مانند زدن کسی که متهم به سرقت باشد تا به

واقعیت اعتراف کند، و مانند ضامن شدن استادکارها (خیاط، نجار، تعمیرکار و ...) در حفظ و نگهداری پارچه و موادّ و وسایلی که در اختیار آنها قرار داده می‌شود.

8- عرف و عادت: کارهای معمول و متداول در بین مردم که مخالف دلایلی شرعی نباشد. و برخی از فقها در تعریف آن چنین گفته‌اند:

«کارهای معقول و خردپسندی که طبع سالم، آنها را بپذیرد. مثال: بر حسب عرف و عادت کسی که حمام می‌رود درباره میزان مقدار آب و مدت مکث، با وی قرار نمی‌کنند و همچنین در خرید و فروش اشیاء جزیی، صیغۀ ایجاب و قبول اجرا نمی‌گردد.

9- سدّ ذرایع[1]: احکامی که با توجه به این دو اصل کلی زیر، به مصلحت مردم استخراج می‌شوند؛

اصل اول امر به کاری، امر است به همه وسایل و موجبات آن کار.

اصل دوم نهی از کاری، نهی است از همه وسایل و موجبات آن کار. مثال: کسی که در مرض موت، زنش را به خاطر محروم کردن از ارث، طلاق باینۀ کبری بدهد با وجود وقوع طلاق باینۀ کبری، آن زن، باز وارث است از راه سدّ ذرایع. و جلوگیری از این ستم و اجحاف‌های ناروا. مثال دوم: در جنگ با کفار سربازی که دزدی می‌کند دستش بریده نمی‌شود مبادا به سپاه دشمن ملحق گردد».[2]

۱- ذرایع : جع ذریعه، مؤنث به معنی : وسیله، دستاویز است.

۲- تجزیه و تحلیل زندگانی امام شافعی، ص ۸۴-۸۵-۸۶، به نقل از روح‌الدین الاسلامی، عفیف عبدالفتاح طباره، ص ۴۶۰، شرح جمع الجوامع، شمس‌الدین محلی، ج ۲، ص ۱۸۴-۲۱۱، الشافعی، ابوزهره، ص ۱۸۴، جمع الجوامع، شمس‌الدین محلی، ج ۲، ص ۲۹۷، الائمة الاربعة الامام احمد، مصطفی شکعه، ص ۱۷۹-۲۲۸.

اقسام اجتهاد

اجتهاد از نظر حکم چهار قسم است: واجب عینی، واجب کفایی، مندوب و حرام.

واجب عینی، اجتهاد در مسئله‌ایست که از مجتهد سؤال شود و بیم از بین رفتن آن مسئله در میان باشد.

واجب کفایی، اجتهاد در مسئله‌ایست که بیم از بین رفتن آن وجود نداشته، و مجتهد دیگری هم که بتواند حکم آن را تعیین نماید موجود باشد.

مندوب، اجتهادی است که قبل از وقت دربارۀ مسایلی که حکم معینی ندارد به عمل آید.

حرام، اجتهادی است که در مقابل دلیل قاطعی به عمل آید. اطلاق لفظ اجتهاد فقط به مناسبت رنج بیهوده‌ای است که در استنباط حکم به کار رفته والاّ عنوان اجتهاد ندارد.[۱]

انواع مجتهد

مجتهد سه نوع است. مجتهد مطلق[۲] که در تمام ابواب فقه (در همه مذاهب) فتوا می‌دهد. مجتهد مذهب[۳] که بر قواعد امام و پیشوای خود احاطه و اطلاع کامل دارد و احکام را از نصوص و تصریحاتی که پیشوای مزبور در مسایل فقه اظهار داشته است، استنباط و استخراج نماید. در این صورت همانطور که مجتهد مطلق نباید بر خلاف نصّ، اجتهاد نماید، مجتهد مذهب نیز نباید از نصّ پیشوا عدول کند.

۱- اصول فقه شافعی، تألیف ابوالوفا محمدبن عبدالکریم کانیمشکانی معروف به معتمد کردستانی، انتشارات غریقی، چاپ دوم، ۱۳۶۴، ص ۲۳۹-۲۴۰.

۲- هر چهار امام؛ ابوحنیفه، مالک، شافعی و احمد حنبل مجتهد مطلق هستند.

۳- امام حسن شیبانی و ابویوسف در مذهب حنفی و امام نووی در مذهب شافعی مجتهد در مذهب می‌باشند.

مجتهد فتوا، و آن مجتهدی است که در مذهب پیشوای خود متبحر بوده، بتواند از دو قول او یکی را بر دیگری ترجیح دهد، و این در موردی است که از طرف خود پیشوای مذهب به نحوی از انحاء، نسبت به اولویت یکی از دو قول اشاره نشده باشد.[۱]

تجزیهٔ اجتهاد

تجزیه اجتهاد عبارت از آن است که مجتهد، فقط در مسایل مخصوصی مانند فرایض و تقسم ارث، قوهٔ اجتهاد داشته ولی در سایر مسایل، قوهٔ آن را نداشته باشد. این قسم اجتهاد مورد اختلاف علما واقع شده، بعضی آن را جائز دانسته، و بعضی مخالف جواز آن هستند. دلیل مخالفین این است، شاید در میان آن قسمت‌هایی که این نوع مجتهد، قوهٔ اجتهاد ندارد، دلیل معارضی یافت شود که به اجتهاد او در این مسئله خلل وارد آورد ولی مجتهدی که در تمام مسایل قوه اجتهاد دارد، از همچون احتمال و تصوری مصون و مأمون است.

طرفداران تجزیه هم می‌گویند:

چون فرض این است که مجتهد در یک قسمت از مسایل باید به تمام ادلهٔ مربوط به مسئلهٔ مورد اجتهاد آگاه و بصیر باشد، لذا احتمال فوق، بسیار دور و بلکه مردود است.[۲]

مجتهد مطلق

استاد محمد مصطفی مراغی بزرگ، رئیس اسبق دانشگاه الازهر دربارهٔ مجتهد مطلق می‌گوید:

۱- اصول فقه شافعی، ۲۴۳.

۲- منبع مذکور، ۲۴۳.

«کسی که در احکام و مسایل شرعی اجتهاد می‌کند، گاهی چون تمام شرایط در او جمع است، صلاحیت استنباط تمام احکام شرعی را دارد و چنین شخصی «مجتهد مطلق» نامیده می‌شود.

و گاهی به خاطر احاطه به رشته خاصی، صلاحیت استنباط بعضی از احکام را داراست و در این صورت او را «مجتهد خاص» یا «مجتهد متجزی» گویند، و مجتهد و فقیه و مفتی در اصطلاح علمای اصول، کلماتی مترادفند.

آنگاه صریح گفتهٔ طولانی امام غزالی را از کتابش «المستصفی» نقل نموده و دربارهٔ آن می‌گوید:

این شرایط مجتهد مطلق است که شارع او را مکلف نموده که جمیع احکام را از ادله تفصیلی به دست آورد و تقلید و واسطه میان وی و ادله را حرام گردانیده است.

خلاصهٔ این شرایط از این قرار است:

1- مجتهد باید به نکات آیه‌ای که می‌خواهد با آن استدلال کند و به هنگام نیاز با حکمتش تطبیق دهد، عالم باشد، ولی حفظ تمام قرآن و یا حفظ آیات احکام شرط نیست.

2- به محمل ثبت هر بابی از باب‌های حدیث، آشنا باشد تا بتواند به هنگام صدور فتوا به آن مراجعه نماید و شرط، آن نیست که تمام احادیث و یا احادیث احکام را حفظ باشد بلکه کافی است که اصلی مانند «سنن ابی‌داود» و «معرفه السنن» تألیف احمد بیهقی را در اختیار داشته باشد.

3- باید بداند که آیه و حدیث مورد استدلال، منسوخ نشده است.

4- باید بداند که بر خلاف مسئله مورد بحث و تحقیق، اجماع نشده است. البته لازم نیست محل اجماع و خلاف را حفظ باشد.

5- آشنایی به علم لغت و نحو به طوری که بتواند خطابات عربی را به خوبی بفهمد و با ادله و شرایط آن آشنا باشد.

6- لازم نیست دربارۀ سند احادیثی که راویان آنها به عدالت معروفند و مورد قبول همگانند، تحقیق کرد و در غیر این صورت چنانکه پیشوایان عادل که مذاهبشان شناخته شده است، آنان را عادل شمرده باشند باز هم کفایت می‌کند.

در میان شرایط فوق از همه مهمتر، دانستن سه فن زیر است:

1- علم حدیث

2- علم لغت

3- علم اصول

علما، هر یک از آیات و احادیث احکام و ناسخ و منسوخ و موارد اجماع و خلاف را جداگانه در کتابی جمع‌آوری کرده‌اند و اکنون احکام شرع در کتاب‌های فقه و در شروح حدیث و تفسیر، مدوّن گشته است. و در این زمان، عصر روایت و حدیث پایان یافته و مردم به کتب تدوین شده و نظریات پیشوایانی که دربارۀ راویان، جرح و تعدیل نموده‌اند، مراجعه می‌کنند.

و در عین حال کتاب‌های رجال و حاوی شرح حال راویان، فراوان است و طالبان علم به آسانی می‌توانند دربارۀ آنان تحقیق کنند. و علم لغت عربی و فنون آن مانند نحو، صرف، ادب و بلاغت در مدارس دینی مصر[1] و غیره با دقت کافی تدریس می‌شود و طلاب را برای درک عبارت و خطابه‌های عربی کفایت می‌کند.

و همچنین اصول فقه (ادله و شرایط آن) و غیره به طور کامل تدریس می‌شود؛ چه آنهایی را که غزالی ذکر کرده و چه آنهایی را که ذکر نکرده است.

اجتهاد نه تنها از نظر عقل ممکن است بلکه عادتاً نیز امکان‌پذیر است و اکنون راه آن از زمان گذشته که می‌بایست به خاطر به دست آوردن حدیث و آراء و اجماع علما، به نقاط دوردست سفر کنند، آسانتر است. در حال حاضر موارد بحث و تحقیق و اجتهاد

۱- در تمام کشورهای اسلامی و مدارس دینی علوم اسلامی و معانی و بیان تدریس می‌شود.

در هر یک از قسمت‌های علوم: حدیث، فقه، لغت، نحو و منطق، جمع‌آوری و دسته بندی شده و احادیث صحیح از ناصحیح مجزا گشته، به طوری که پژوهشگر را از تحقیق و جستجو راجع به چگونگی رجال و روایت‌کنندگان بی‌نیاز ساخته است و تمام این کتاب‌ها در کلیهٔ کتابخانه‌های کشورهای اسلامی یافت می‌شود. ولی در زمان گذشته این مواد و این کتب در دسترس همگان نبود.

اکنون بیشتر مسایلی که برای تحقیق و اجتهاد عرضه می‌شود، فقها قبلاً دلایل آن را تحقیق کرده و دربارهٔ آن فتوا داده‌اند و هر کدام، نظریات خود را با ذکر ادله در کتاب‌های خود آورده‌اند و در این عصر، مجتهد کاری جز این ندارد که نظریات و دلایل تدوین شده را مورد مطالعه قرار دهد و بهترین آنها را انتخاب کند.

اما حوادث و مسایل جدیدی که پدید می‌آید و احتیاج به حکم جدید دارد، حفظ تمامی آیات و احادیث احکام و فهم صحیح آنها و شناختن ناسخ و منسوخ و حفظ موارد اجماع لازم نیست و احتیاج به این جهد و کوشش که در راه فهم مطالب کتب پیچیدهٔ «الازهر» می‌شود، ندارد.

آنچه مسلم است زمانه، خلقت انسان را تغییر نداده و خردها پنهان نگشته و همان طبیعت و سرشت گذشته، اکنون در انسان باقی است و مجتهدین را به بالاترین درجه‌ای که از نظر عقل ممکن است می‌کشاند. و من در عین احترام به نظریهٔ کسانی که اجتهاد را محال می‌دانند، اجتهاد را جایز می‌دانم و می‌گویم که در میان علمای مدارس دینی مصر کسانی هستند که شرایط اجتهاد در آنان جمع است و تقلید برای آنها حرام می‌باشد.

اجتهاد خاص

اجتهاد مطلق و آنچه را که درباره‌اش بدون تحقیق می‌گویند کنار می‌گذاریم و به اجتهاد خاص یا اجتهاد جزیی می‌پردازیم.

اجتهاد خاص یا جزیی عبارت از اجتهاد در واقعۀ خاصی است برای رسیدن به حکم شرعی آن توسط دلیل.

کسی که دارای قدرت چنین اجتهادی باشد، تقلید کردن در مسئله‌ای که می‌تواند اجتهاد کند، برایش حرام است.

البته علما در تجزّی و تجزیه نشده اجتهاد، اختلاف کرده‌اند ولی بیشتر برآنند که اجتهاد، قابل تجزّی است از جمله حجه‌الاسلام غزالی و شیخ ا بن همّام در این باره استدلال نموده‌اند که تقلید در صورت دسترسی به دلیل، عبارت از ترک علم و پیروی از شک و تردید است که پیغمبر از آن نهی فرموده آنجا که می‌فرماید:

«دع مایریبک إلی ما لایریبک ...» آنچه مورد شک و تردید است رها سازید و به سوی غیر مشکوک روی آورید.

و غزالی در کتاب المستصفی می‌گوید:

اجتماع این علوم هشتگانه در مجتهد مطلق که می‌خواهد در جمیع احکام فتوا دهد لازم است و به نظر من اجتهاد منصبی تجزیه‌ناپذیر نیست، بلکه می‌توان عالمی را مجتهد در قسمتی از فقه و غیر مجتهد در قسمت دیگر دانست. و آمدی» در کتاب الاحکام بعد از شمردن شرایط مجتهد می‌گوید: تمام این شرایط در مجتهد مطلق که متصدی حکم و فتوا در جمیع مسایل است لازم می‌باشد، اما برای اجتهاد در بعضی مسایل تنها دانستن علوم مربوطه به آن کفایت می‌کند و هیچ اشکالی ندارد که به علوم و شرایط مربوط به سایر مسایل فقهی آشنایی نداشته باشد، و مکلفی که اهلیت اجتهاد در مسئله‌ای را داشت و در آن مسئله اجتهاد کرد و اجتهادش منجر به حکمی شد به اتفاق کل نمی‌تواند از دیگری تقلید نماید. و در صورتی که اجتهاد نکرده باشد ـ گرچه در این باره اختلاف است ـ ولی نظریه مورد اعتماد اینست که جواز تقلید حکم شرعی، احتیاج به دلیل دارد و اصل، نبودن دلیل است و کسی که مدعی دلیل باشد باید بیان کند.

این آراء و نظریات علمای اصول دربارهٔ اجتهاد متجزّی بود که صریحاً می‌گویند کسی که قدرت بر اجتهاد در وقایع خاص را دارد تقلید کردن بر او حرام است خواه مرجع تقلیدش اصحاب پیغمبرص باشد و خواه تابعین آنها و یا یکی از پیشوایان مذاهب چهارگانه اهل سنت و ... و ... .

و همانطور که بیان داشتیم اجتهاد متجزّی (در این عصر) آسان است و برای کسی که می‌خواهد در یکی از مسایل بیع یا طلاق اجتهاد کند، کافی است که آیات و احادیث آنها را بشناسد و بداند کدامیک منسوخ و کدام غیر منسوخ است و ضمناً با موارد اجماع آشنا باشد تا از مخالفت احتراز جوید و در فهم لغات و اقامهٔ دلیل بینا باشد (تا دچار خطا و اشتباه نشود)».[1]

اجتهاد در زمان پیغمبرص

موضوع دیگر جواز وقوع برای خود پیغمبرص است، بعضی برآنند، در صورتی که پیغمبرص مهبط وحی است خود قادر به تحصیل یقین بوده احتیاجی به اجتهاد ندارد. بعضی دیگر می‌گویند، چون آمدن وحی به اختیار خود او نیست، اجتهاد او جایز و صورت وقوع نیز پیدا کرده است. و از دلایلی که در این مورد اقامه شده، یکی آیه:

﴿ مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسۡرَىٰ حَتَّىٰ يُثۡخِنَ فِي ٱلۡأَرۡضِۚ ﴾الأنفال: ۶۷

«شایسته هیچ پیغمبری نیست که اسیرانی داشته و با گرفتن فدیه آنها را رها کند تا آنگاه کشت و کشتار زیادی در زمین بکند».

۱- همبستگی مذاهب اسلامی، ص ۲۶۳ تا ۲۶۸، مقالات دارالتقریب قاهره، ترجمه بی‌آزار شیرازی، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۷.

و دیگری آیه:

﴿عَفَا ٱللَّهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمۡ﴾التوبة: ۴۳

«خدا درگذرد از تو چرا به کسانی که خواستند از غزوه تبوک تخلف کنند اجازه دادی».

می‌باشد که پیغمبر اکرمص در آیۀ اول نسبت به باقی گذاردن اسرای بدر و گرفتن فدیه از آنها، و در آیۀ دو، نسبت به مأذون داشتن منافقین در تخلف از غزوۀ تبوک، مورد عتاب الهی قرار گرفته، و از آنجا که امور ناشی از وحی موجب عتاب نخواهد بود، پس از عتاب‌ها به واسطۀ اجتهاد او بوده است. بعضی هم گفته‌اند اجتهاد پیغمبرص در امور جنگ و تدابیر آن جایز، و صورت وقوع پیدا کرده، و در غیر آن جائز نیست، و این قول، جمع بین دو نظریۀ اول است که بدین وسیله رفع اختلاف طرفین می‌شود.

و نیز در اینکه اجتهاد مردم و افراد دیگری غیر از پیغمبر، در زمان حضرت رسولص جایز است یا خیر؟ اختلافات زیادی شده. چون شرح و بسط آنها در اینجا ضرورتی ندارد به ذکر این نکته اکتفا می‌شود که اصحّ، آن است اجتهاد مردم در زمان پیغمبرص جایز واقع هم گردیده است.

زیرا بنا به روایت صحیحین مسلم و بخاری حضرت رسولص راجع به طایفۀ بنی قریظۀ یهود، رأی و نظریۀ سعد بن معاذ خواست و او هم اظهار نظریه کرد و مورد موافقت و تأیید پیغمبر اکرمص واقع گردید.

تقلید

افراد عامی و کسانی که اهلیت اجتهاد را ندارند اگرچه برخی از علوم اجتهاد را فراگرفته‌اند، باید از گفتار مجتهدی پیروی کنند[1] تمام فقها برآنند که مقلّد می‌تواند از هر کسی که دارای علم و عدالت و اهلیت اجتهاد است استفتاء (و تقلید) نماید ... .

هر گاه مقلّد از مجتهدی در مسئله‌ای تقلید کرد و به قولش عمل نمود نمی‌تواند در آن مسئله به دیگری رجوع کند.

در کتاب تجزیه و تحلیل زندگانی امام شافعی مسألۀ تقلید به طور مفصل مورد نقد و بررسی قرار گرفته است که ما به اختصار (به گونه‌ای که رابطۀ کلمات و معانی آنها رعایت شود) به آن اشاره می‌کنیم:

اول- محمد بن علی شوکانی مؤلف نیل الاوطار، ابن حزم مؤلف محلی، ابن قیم جوزی مؤلف اعلام الموقعین، ابن عبدالبرّ و جمع دیگر از دانشمندان معروف، تقلید را نه تنها در اصول دین، بلکه در فروع دین نیز جایز نمی‌دانند و نه تنها تقلید از امام الحرمین و غزالی و نَوَوی بلکه تقلید از هیچکدام از ائمۀ اربعه (امام شافعی، امام مالک و ...) مجاز نمی‌شمارند. این دانشمندان در اثبات نظریۀ خویش می‌گویند: «تقلید یعنی قبول احکام (حرام و حلال و ...) از کسی بدون دلیل همان‌گونه که در دوران جاهلیت قبل از اسلام، یهودیان و مسیحیان احکام حرام، حلال و..... را بدون دلیل از پیشوایان دینی قبول کرده و از آنان پیروی می‌نموده‌اند و آیۀ سوم سورۀ اعراف و آیه دوازدهم و سیزدهم سورۀ شورا و آیۀ سی و یکم سورۀ توبه و آیه شصت و هفت سورۀ احزاب و آیۀ یکصد و شصت و شش سورۀ بقره، قبول احکام را از کسی بدون دلیل، نکوهش و

۱- همچنان که به هنگام بیماری به پزشک متخصص روی می‌آوریم و برای انجام هر مشکلی نزد کسی می‌رویم که آگاه و بصیر و باتجربه باشد باید امور دینی و شرعی را نیز از صاحبان رأی و اجتهاد بپرسیم.

منع کرده‌اند و نشان داده‌اند که این رفتار در شأن مسلمانان نیست مثلاً آیهٔ سوم اعراف می‌فرماید:

﴿ ٱتَّبِعُواْ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكُم مِّن رَّبِّكُمۡ وَلَا تَتَّبِعُواْ مِن دُونِهِۦٓ أَوۡلِيَآءَۗ ﴾الأعراف: ۳ [1]

«فقط از آنچه از طرف خدا برای شما نازل گردیده پیروی کنید و جز خدا از دستوردهندگان دیگر پیروی نکنید ...».

دوم- برخی از دانشمندان که به روشنفکر معروف شده‌اند امثال طه حسن، در کتاب آیینهٔ اسلام، تقلید را در احکام فروعی مجاز و بلکه لازم می‌دانند اما از عوارض دردهای چهار مذهبی به شدت می‌نالند و لیت و لعل‌هایی را سرهم می بندند که کاش در تمام جهان اسلام تنها یکی از مذاهب چهارگانه وجود می‌داشت و اتحاد مسلمین جهان، جای اختلاف آنها را می‌گرفت ... .[2]

سوم- جمع بسیاری از دانشمندان، تقلید در فروع دین را کاملاً مجاز دانسته و وجود مذاهب اربعه را نشانهٔ آزادی در اسلام وسعهٔ صدر مسلمین و اثری از آثار رحمت خدا شمرده‌اند اما از طرف دیگر، تقلید از یکی از مذاهب اربعه را بر همه کس واجب شمرده‌اند و دروازه اجتهاد مطلق را، بسته اعلام نموده و اجتهاد در مذهب و در فتوا را هم به شیوهٔ امام غزالی و امام الحرمین (جوینی) و نَوَوی و رافعی از همه معاصرین

۱- تجزیه و تحلیل زندگانی امام شافعی، ص ۸۶-۸۷، به نقل از القوال المفید، شوکانی، ص ۱۳-۱۵-۳۴-۳۶، دایرة المعارف، فرید وجدی، جهد، ص ۲۴۶، اعلام الموقعین، ابن قیم، ج ۲، ص ۱۸۸-۱۹۱-۱۹۹-۲۰۶-۲۱۵-۲۵۶.

۲- منبع مذکور، به نقل از آیینه اسلام، دکتر طه حسین، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی، ص ۲۴۳-۲۴۴، چاپ چهارم.

سلب نموده‌اند و این طرز تفکر را تقوای علمی می‌نامند و مخالف این نظریه را به انحراف عقیدتی و بدعت‌گرایانی متهم می‌کنند.[1]

چهارم- عده‌ای دانشمندان محقق و واقع‌گرا در عین اینکه تقلید در فروع دین را مجاز و حتی ضروری می‌شمارند و خود پیرو یکی از مذاهب اربعه هستند و این مذاهب را خزانه‌های معارف اسلامی، و صاحبان آنها را شایستهٔ درود و تقدیر و سپاسگزاری می‌دانند، اما به هیچ‌وجه معتقد نیستند که بعد از آنها تا ابد در اجتهاد بسته شده است و تا ابد جز پیروی از آنها پیروی از هیچ مجتهد دیگری جایز نیست، بلکه پیروی از آنها مستلزم این است که این انحصارطلبی را از آنان نفی کنند، زیرا خود صاحبان مذاهب هرگز خود موافق نبوده‌اند که مردم به صورت انحصاری از آنها پیروی کنند مثلاً:

اول- امام ابوحنیفه، می‌گفت: «این رأی ابوحنیفه است که ما بهتر از آن را نتوانسته‌ایم به دست آوریم، و اگر کسی، رأی بهتر از آن را، ارائه داد آن رأی صحیح‌تر است و باید از آن پیروی شود».

دوم- امام مالک هر گاه حکمی را استنباط می‌کرد، به یارانش می‌گفت: «به خوبی در آن دقت و تأمل کنید چرا که مربوط به دین است، و جز صاحب این روضهٔ شریفه «رسول‌الله**ص**» هر کسی سخنانش در مواردی مقبول و در مواردی مردود است».

سوم- امام شافعی به ربیع گفت: «ای ابا اسحاق از من در هر چه می‌گویم تقلید مکن و در این مسایل برای خود نیز بیندیش زیرا اینها مسایل دینی هستند».

۱- تجزیه و تحلیل زندگانی امام شافعی، ص ۹۰-۹۱، به نقل از دایرة المعارف، فرید وجدی، جهد، ج ۳، ص ۲۴۵-۲۴۶، مغنی المحتاج، ج ۴، ص ۳۷۷، و اعانة الطالبین، ج ۴، ص ۲۱۴ و ارشاد الفحول، شوکانی در علم اصول، ص ۲۵۳. القول المفید، ص ۲۷ و فتاوای سید رشید رضا، ج ۵، فقره ۷۰۴، ص ۱۹۵۱.

چهارم- امام احمد گفت: «در امر دین، خودتان بنیدیشید زیرا تقلید جز از معصوم (پیامبر**ص**) ناپسند و سبب فقدان بصیرت و بینش و جمود و تحجّر و عقب‌ماندگی می‌گردد».

پس ائمۀ اربعه نه تنها اجتهاد را در قید انحصار خود ندانسته‌اند بلکه از تقلید کورکورانه (پیروی از کسی بدون دلیل و تحقیق) نیز منع کرده‌اند[1] و تنها به این راه و طریق راضی بودند که مردم آگاهانه و پس از تأمل، از آنها پیروی کنند.

در قرون اولیه در کنار مذاهب اربعه، تقلید از مذهب لیث بن سعد، داود ظاهری، در قرون اولیه در کنار مذاهب اربعه، تقلید از مذهب لیث بن سعد، داود ظاهری، سفیان ثوری، اسحاق بن راهویه، سفیان بن عیینه و محمد بن جریر طبری نیز مجاز بود. همین حالا هم جمع کثیری از اهل تسنن از پیروان امام محمد بن حزم به شمار می‌آیند و قفال و ابوعلی سنجی و غیره مجتهد مطلق و منتسب بوده‌اند[2]. اما در سایر مسایل آیا می‌تواند به دیگری مراجعه کند یا نمی‌تواند؟ مورد اختلاف است بعضی آن را منع نموده و بعضی اجازه داده‌اند و گفته‌اند: می‌توان از چند مجتهد تقلید کرد.[3]

۱- محمد جلال‌الدین مولوی در مثنوی معنوی درباره تعصب و تقلید کورکورانه می‌گوید :

ای تعصّب هفت عضوت، کرده بند — چند گویی خیره از هفتاد و اند؟

بی‌تعصّب گَرد و بی‌تقلید شو — شرک شُوی و غرقه توحید شو

خشک مغزیّ و تعصّب، خامی است — تا جنینی، کار، خون‌آشامی است

۲- تجزیه و تحلیل زندگانی امام شافعی، ص ۹۱-۹۲، به نقل از اعلام الموقعین، ابن قیم، ج ۲، ص ۱۹۰. دایرة المعارف، فرید وجدی، ج ۴، ص ۱۳۴ و تفسیر المنار، ج ۲، ص ۸۲، در تفسیر آیه ۱۶۶ عین این مطلب را به عبارت دیگر نقل می‌کند. فتاوای سید رشید رضا، ج ۵، فقره ۷۰۴، ص ۱۹۵۲، به نقل از شیخ ابراهیم باجوری بر جوهره.

۳- همبستگی مذاهب اسلامی، نظر استاد مصطفی مراغی، ۲۶۸-۲۶۹.

و این گفته، صحیح است نظر به اجماع اصحاب که استفتاء غیر مجتهد را از هر عالمی جایز دانسته و هیچکدام از آن منع نکرده‌اند. و مسلماً اگر ممنوع بود اصحاب دربارهٔ آن اهمال نمی‌ورزیدند و آن را مورد بحث قرار می‌دادند.

چنانچه غیر مجتهدی، مکتب معینی را مانند مکتب شافعی یا ابوحنیفه انتخاب کرد و گفت من پیرو فلان مکتبم آیا می‌تواند در مسئله‌ای به قول دیگری رجوع نماید؟ این مسئله مورد اختلاف است، جمعی آن را جایز دانسته و جمعی آن را ممنوع دانسته‌اند.

به نظر من (مصطفی مراغی) باید در این مورد تفصیل داد و گفت:

هر مسئله‌ای که طبق مکتب اول، عمل کرده نمی‌تواند به دیگری مراجعه نماید ولی چنانچه به مسئله‌ای عمل ننموده، مانعی ندارد که در آن از دیگری پیروی کند. در کتاب تحریر، تألیف «آمدی» و شرح آن چنین آمده است:

«علما، اتفاق دارند بر اینکه مقلّد نباید در آنچه تقلید می‌کند (یعنی به آن عمل می‌نماید) به دیگری رجوع کند».

زرکشی در شرح این گفته می‌نویسد:

«... مطلب، این چنین نیست که «آمدی» می‌گوید چه ممکنست بعد از عمل، به وسیلهٔ گفته‌های دیگران خلاف دستورالعمل مکتبش برایش روشن شود، در این صورت وقتی معتقد شود که دیگری فتوایش صحیح است چرا نمی‌تواند به آن مراجعه نماید؟».

بنابراین هر گاه گفته دو مجتهد، با هم معارض باشد باید دربارهٔ آن دو تحقیق نمود و بدون تحقیق نمی‌توان از آنچه عمل می‌کرده به دیگری برگردد مگر اینکه خطای اولی برایش ثابت شود.

اگر شخصی به مذهبی مانند مذهب شافعی و غیره ملتزم گردد، آیا باید برای همیشه به آن مذهب باقی بماند؟ بعضی گفته‌اند آری و بعضی گفته‌اند لازم نیست، و این قول،

صحیح‌تر به نظر می‌رسد[1] زیرا از نظر شرع اینگونه التزام، الزام‌آور نیست، و جز آنچه را که خدا و پیامبرρ واجب نموده‌اند چیز دیگر بر وی واجب نتواند بود.

هیچگاه خدا و پیغمبرρ بر کسی واجب نکرد که به مذهب یکی از چهار پیشوای فقه بگراید و در تمام امور دینی منحصراً از آن مکتب پیروی و تقلید نماید. در قرن‌های گذشته و درخشان اسلام چنین قیدی نبود و به تصریح علایی: مشهور در کتب مذاهب، جواز انتقال در هر یک از مسایل و عمل به آن است (بر خلاف مکتب پیشوایی که از او تقلید می‌کند) در صورتی که برای فرار نباشد[2] اگر علما و فقهای بزرگ دربارهٔ جواز عمل به مذهب امام و پیشوای دیگری با احتیاط سخن گفته، خواسته‌اند که مقلدان هر لحظه و هر زمان به مناسبت‌های از جمله فرار از تکلیف، به مجتهد دیگری نگرایید و فرهنگ سهل‌انگاری بر جامعه چیره نشود.[3]

اجماع محققین

در کتاب «تحریر» و شرح آن، آمدی از کتاب «برهان» نقل می‌کند که: «محققین اجماع کرده‌اند بر اینکه از خود اصحاب نباید تقلید کرد، بلکه باید از ائمه و پیشوایانی که بعد از آنها آمده‌اند تقلید نمود زیرا این پیشوایان، احکام را تدوین و تهذیب و دسته بندی کرده و راه‌های فکری را واضح و آشکار ساخته‌اند و بر روی همین اصل ا بن صلاح تقلید از پیشوایان چهارگانه[4] تسنن را واجب دانسته زیرا مذاهب آنان مضبوط و شرایط در آنها جمع است شرایطی که در غیر این چهار نفر احراز نشده است.

۱- نظر استاد مصطفی مراغی است.

۲- همبستگی مذاهب اسلامی، ۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰، نوشته مصطفی مراغی.

۳- مذاهب متعدد دیگری ایجاد نشود.

۴- امام ابوحنیفه ـ امام مالک ـ امام شافعی، امام احمدابن حنبل.

بنابراین تقلید از غیر این چهار مکتب[1] جایز نیست، زیرا حقیقت مکتب سایر علما، کامل و ثابت و روشن نیست نه به خاطر اینکه قابل تقلید نیستند بلکه شرایط رجوع به آنها فراهم نیست و از این رو «ابن عبدالسلام» می‌گوید: اگر حقیقت مکتبی ثابت گشت، به طور اتفاق تقلید از آن جایز است والاّ جایز نیست، و هر گاه حکم یکی از اصحاب، قطعی و ثابت شد، نمی‌توان با آن مخالفت کرد مگر با دلیلی که از دلیل اولی آشکارتر باشد، و بدیهی است که حتماً در مجتهد، شرط نیست که دارای مکتب مدّونی باشد و لازم نیست که کسی حتماً به مکتب یکی از ائمه چهارگانه تسنن بگراید به طوری که تمام گفته‌های آن را یکجا بپذیرد و گفته‌های دیگران را رها سازد.[2]

در کتاب مسلم الثبوت و شرح آن، بعد از نقل مطالب کتاب تحریر در مورد اجماع محققین، چنین می‌نویسد:

قرافی می‌گوید: علما به طور اجماع برآنند که هر گاه کسی مسلمان شود می‌تواند از هر مکتبی یا هر مجتهدی که بخواهد بدون مانع تقلید کند. اصحاب ψ اجماع نموده‌اند بر اینکه هر کس از ابوبکر و عمر ـ رضی‌الله عنهما ـ دو پیشوای مسلمانان استفتاء می‌کرده می‌تواند از اباهریره و معاذ بن جبل و غیره نیز استفتاء کند. و کسی که دلیلی بر ردّ این دو اجماع دارد بر اوست که آن را بیان نموده ثابت کند[3] استاد مصطفی مراغی سپس می‌گوید:

با این دو اجماع، قول ابن الامام که مدعی اجماع محققین بر منع تقلید از خصوص اصحاب بود باطل می‌گردد.

۱- مقصود چهار مذهب حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی است.

۲- نظر استاد مصطفی مراغی است.

۳- همبستگی مذاهب اسلامی، ۲۷۰-۲۷۱.

ممکن است گفته شود که اجماع محققین با دو اجماع فوق معارضه می‌کنند، ولی باید دانست که مقصود از اجماع محققین، اجماع اصطلاحی نیست تا حجت باشد و بتواند با دو اجماع دیگر معارضه کند. در کلام ا بن الامام اشکال دیگری است و آن اینکه تقسیم بندی و تهذیب و تدوین فقه هیچ دخالتی در تقلید ندارد (تا گفته شود چون اصحاب از آن برکنارند نمی‌توان از آنان تقلید کرد) زیرا مقلّد چنانچه مقصود اصحاب را فهمید، به آن عمل می‌کند و گرنه از مجتهد دیگری استفتاء می‌نماید.

نباید از نظر دور داشت که سایر مجتهدین نیز کوشش‌هایی مانند ائمهٔ چهارگانهٔ اهل سنت مبذول داشته‌اند که انکار آن جز تعصّب و سوء ادب چیزی نیست.[1]

حقیقت اینست که چون روایات مکتب سایر مجتهدین مانند این چهار پیشوای معروف، محفوظ نمانده از تقلید دیگران منع شده است.

بنابراین اگر روایت صحیحی از مجتهد دیگر یافت شود می‌توان به آن عمل کرد. چنانکه متأخرین در مسئلهٔ شهود، طبق مذهب ا بن ابی‌لیلی فتوا داده‌اند.

از آنچه تاکنون بیان داشتیم روشن می‌شود که می‌توان از غیر مذاهب چهارگانهٔ اهل سنت پیروی نمود و قول به عدم جواز آن، قولی است خطا و بی‌اساس و نوظهور در امت اسلامی که قبل از ا بن الصلاح کسی آن را نگفته است.[2]

مسلمانان به طور اجماع بر آن بودند که می‌توان از هر عالم و مجتهد اسلامی تقلید کرد، آنگاه ابن الامام آمد و اجماع محققین را بر منع تقلید از دیگران اصحاب نقل نمود زیرا که در توانایی یک شخص عامی نبود که غرض و مقصود اصلی آنان را دریابد و آنگاه بر این اساس، ا بن الصلاح، وجوب تقلید را در انحصار ائمهٔ چهارگانه تسنن درآورد.

۱- مانند اوزاعی، سفیان ثوری، لیث‌بن سعد، محمدبن جریر طبری و داود ظاهری.

۲- نظر استاد مصطفی مراغی است.

در اینجا می‌پرسیم: ابن الصلاح که خود مقلّد است چگونه از مقلّد دیگری که از این چهار نفر نیست، تقلید می‌کند و اجماع مسلمین را به وسیلهٔ اجماع محققین از بین می‌برد؟ با اینکه اجماع محققین در میان ادله شرعی هیچ محلی از اعراب ندارد، زیرا ادلهٔ شرعی منحصر است به: کتاب خدا و سنت پیغمبر**ص**، اجماع مجتهدین و قیاس (بر آنچه دارای نصّ است) و هیچکس اجماع محققین را از ادلهٔ شرعی نشمرده است.

بنابراین چگونه و از کجا، این اجماع پیدا شد و در میان ادله جا باز کرد و آن چنان نیرومند شد که توانست اجماع مسلمین را از بین ببرد؟

فکر نمی‌کنم تاکنون از اجماع محققین و شرایط و طرق نقل آن سخن گفته باشد، که آیا ممکن است یا محال و آیا مخالف آن کافر محسوب می‌شود یا نه و سایر قواعدی که علما برای اجماع مجتهدین وضع نموده‌اند. در این صورت چگونه می‌توان از اجماع محققین، این حکم شرعی را به دست آورد که باید تمام قوانین اسلام را تنها از این چهار نفر (نه بیشتر و نه کمتر) تقلید کرد؟ با اینکه فقهای زمان گذشته (معاصرین این چهار) بی‌شمار بودند.[1]

خلوّ زمان از مجتهد

ممکن است در زمان و عصری مجتهد جامع‌الشرایط وجود نداشته باشد و در این باره گروهی می‌گویند خالی بودن دوره و زمانی از مجتهد امکان دارد و وقوع آن حتمی است در صحیح مسلم و بخاری روایت شده است که «**انّ الله لایقبض العلم انتزاعاً**

۱- همبستگی مذاهب اسلامی، ۲۷۱-۲۷۲-۲۷۳.

ینتزعه من العباد، ولـکن یقبض العلم بقبض العلماء حتّی اذا لم یبق عالم، إتخذ الناس رؤساء جهّالاً، فسئلوهم فأفتوهم بغیر علمٍ، فضلّوا و أضلّوا».[1]

و این، خود دلیل خالی ماندن دوره و زمانی از وجود مجتهد است، طرفداران این نظریه، امام غزالی، قفال مروزی و امام رافعی را که اظهار داشته‌اند «مجتهد در زمان آنها وجود ندارد» جزء دستهٔ خود شمرده و به این گفتهٔ آنها نیز استدلال کرده‌اند.

جماعت دیگری مانند حنبلی‌ها و یک قسمت از شافعی‌ها برآنند، خالی بودن دوره و زمانی از وجود مجتهد، هر چند جواز و امکان داشته باشد تا ظهور علائم قیامت، صورت وقوع پیدا نمی‌کند، به دلیل اینکه اولاً قضاوت در قضایا و حوادث جدید و بی‌سابقه‌ای که در زمان‌های بعد پیش خواهد آمد، بدون وجود مجتهد امکان‌پذیر نیست. ثانیاً حدیث «**لاتزال طائفة من أمّتی ظاهرین عن الحقّ حتّی یأتی أمر الله**»[2]. که در صحیح مسلم روایت شده، دالّ بر وجود مجتهد در دوره‌های قبل از ظهور علائم قیامت است. زیرا قسمت مقدم همین حدیث به عبارت «**من یرد الله به خیراً یفقّهه فی الدّین**»[3]. شروع می‌شود، و در این صورت مراد از «طایفه‌ای از امت» همان فقها و مجتهدین خواهند بود. این جماعت می‌گویند مقصود غزالی و قفال از اظهاری که کرده‌اند، مجتهدی بوده که عهده‌دار امر قضاوت باشد[4] و چون علما از تقلّد امور قضاوت، اجتناب می‌نموده‌اند، همچو مجتهدی در زمان آنها وجود نداشته است. به

۱- خداوند علم را مستقیماً از بندگانش نمی‌گیرد ولی علم را با نبودن دانشمندان (از مردم) می‌ستاند چنانکه اگر عالمی باقی نماند مردم رؤسای نادان را برمی‌گزینند و از آنان سؤال می‌کنند و آنان بدون داشتن دانشی بر آنان فتوا می‌دهند پس گمراه می‌شوند و گمراه می‌کنند.

۲- همیشه گروهی از امت من بر حق ظهور می‌کنند تا فرمان خدا بیاید.

۳- خداوند نیکی هر کسی را بخواهد او را در دین آگاه می‌کند.

۴- تأویل مناسبی نیست زیرا اگر هدفشان قضاء بود به جای مجتهد از کلمه قاضی استفاده می‌کردند.

علاوه قفال و قاضی حسین و جمع دیگری از مجتهدین صریحاً اظهار داشته‌اند: «**لسنا مقلّدین للّشافعی بل وافق رأینا رأیه**».[1]

علامه ا بن حجر هیثمی مکی در باب قضا از کتاب معروف تحفه المحتاج، بعد از آنکه مراتب بالا را به طور مفصل شرح داده، چنین می‌نویسد: «اجتهاد مطلق متوقّف بر پایه‌گذاری قواعدی چند اصولی و حدیثی می‌باشد که استنباط احکام و تفریع مسایل روی آنها قرار گرفته و همین پایه‌گذاری است که نیل به مرتبۀ اجتهاد مطلق را جهت بعضی از مردم مشکل ساخته». آنچه به نظر می‌رسد مقصود از ختم اجتهاد که بعضی‌ها بدان اشاره کرده‌اند این است، طریقه‌های اجتهاد، از قبیل قواعد و مقررات اصولی، و انواع استدلالات، آنچه به فکر ائمه و پیشوایان مذهب رسیده است، پیش‌بینی و مدوّن گردیده، اضافه بر آن، چیزی فعلاً متصور نیست. والاّ اجتهاد از روی قواعد و اصول مذکور، در دوره‌های قبل از وقوع اشراط الساعه، مانع و محظوری ندارد. علما و دانشمندانی که در هر عصر، واجد شرایط لازمه باشند، می‌توانند احکام شرعی هر نوع قضایا و حوادث جدید و بی‌سابقۀ زمان خود را از ادله و مدارک، استخراج و تعیین نمایند.[2]

تخطئه و تصویب

اگر مجتهد در رأی خود به حقیقت برسد، یعنی رأی و فتوایش با ارادۀ الهی منطبق باشد، دارای دو اجر است، یک اجر برای کوشش و تلاشی که در این راه نموده است و اجر دیگر برای اینکه به حقیقت حکم رسیده است، و اگر در فتوایش به حقیقت دست نیابد فقط دارای یک اجر و پاداش است. در اصطلاح علم اصول فقه، رسیدن به حقیقت

۱- ما مقلّد شافعی نیستیم بلکه رأی ما موافق رأی اوست.

۲- اصول فقه شافعی، ۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲.

حکم الهی را «تصویب» و عدم دریافت حقیقت را «تخطئه» نامند. مجتهد مُصیب به حقیقت حکم رسیده است و مجتهد مخطی، حقیقت را درنیافته است.

تفویض

تفویض، در اصطلاح اصول، عبارت از آن است که از طرف خداوند به وسیلهٔ الهام، یا به وسیلهٔ وحی، یا از طرف پیغمبرص شفاهاً به مجتهدی گفته شود؛ هر طور که بخواهید در قضایا حکم کنید حق و صواب است. این گفته در نزد بعضی از علما مدرک شرعی شناخته شده و عمل بدان جایز است، و در نزد بعضی مطلقاً جایز نیست. بعضی هم برآنند در مورد پیغمبرصجایز و در مورد دیگران صحیح نیست.

مذهب مختار این است، تفویض به معنی فوق، امری جایز، ولی صورت وقوع پیدا نکرده است.[1]

مجتهدی که از نظر دانش و تبحر در فقه، بر مجتهد وارع و پرهیزکار، برتر است، بیشتر مورد تقلید و استفتاء قرار می‌گیرد، زیرا در اجتهاد، مسایل علمی اثربخش است نه ورع و پرهیزگاری.

« بنا به گفته امام شافعی که فرموده است: **«المذاهب لاتموت بموت اربابها»**.[2]

تقلید مجتهدی که در قید حیات نیست جایز می‌باشد. و بعضی خلاف این عقیده را دارند».[3]

۱- اصول فقه شافعی، ۲۴۷.

۲- مذاهب با مرگ صاحبانش از بین نمی‌روند (و این همان تقلید از مجتهد مرده است).

۳- اصول فقه شافعی، ۲۴۹-۲۵۰.

مفتی و آداب فتوا

در کتاب اصول فقه شافعی دربارهٔ چگونگی فتوا دادن انسان مشهور به علم و عدالت چنین آمده است:

« بنا به مذهب مختار، کسی که به واسطهٔ اشتهار به علم و عدالت، اهلیت فتوا داشته باشد یا به واسطه انتصاب به مقام افتاء، ظنّ اهلیت دربارهٔ او برود، و مردم هم برای فتوا به او مراجعه کنند. می‌توان در مسایل شرع از او استفتاء نمود شخص عوامی که در یک مسئله از مجتهد استفتاء کرده باشد حق دارد مأخذ فتوا را از مفتی استعلام نموده، و مفتی هم بهتر و شایسته‌تر آن است، مأخذ فتوای خود را از نظر ارشاد و اطمینان خاطر او بیان نماید.

مجتهد فتوا، یعنی کسی که خود تقلید دیگری کرده، و در عین حال قدرت و توانایی ترجیح یکی از دو قول پیشوای مذهب خود را دارد، می‌تواند از روی مذهب پیشوای مزبور فتوا بدهد.

بعضی گفته‌اند: چنین شخصی چون نه مقام مجتهد مطلق دارد، و نه منزلت مجتهد مذهب، نمی‌تواند فتوا بدهد.

بعضی دیگر برآنند فقط در موقعی که مجتهد وجود نداشته باشد، از نظر ضرورت می‌تواند فتوا دهد.

عده‌ای دیگر برآنند که مقلّد، هر چند توانایی ترجیح هم نداشته باشد، می‌تواند به مذهب پیشوای خود فتوا دهد. زیرا او از خود اجتهادی نکرده، و جز نقل فتوای پیشوای خود عملی انجام نمی‌دهد. آنچه در ادوار اخیر معمول و متداول است همین طریقه می‌باشد».[1]

بنابراین مسلمانان یا مقلّدند یعنی از کسی تقلید و پیروی می‌کنند و یا مقلّدند یعنی در امور شرعی و فروع دین مردم از آنان نظرخواهی می‌نمایند و التزام عملی می‌یا بند.

۱- اصول فقه شافعی، ۲۵۰.

فصل دوم

ضرورت اجتهاد
پیدایش مذاهب
تصوف و مذاهب

ضرورت اجتهاد و پیدایش مذاهب

استاد دانشمند و فقیه فقید مرحوم ملامحمد ربیعی ـ رحمه‌الله ـ در جلد اول کتاب باقیات صالحات که مسایل شرعی را با شماره و به صورت رساله اجتهادی نوشته است دربارهٔ ضرورت اجتهاد چنین می‌گوید:

28- در زمان حیات رسول اکرمص مسلمانان برنامه‌های علمی و عملی خود را بر مبنای کتاب و سنت از شخص رسول اکرمص یاد می‌گرفتند و پس از وفات آن حضرت نیز کسانی که به حضور ایشان رسیده بودند برابر رهنمودهای ایشان رفتار می‌کردند و هیچگونه نیازی به راهنمایی دیگران نداشتند زیرا خود شاگردان مکتب رسول اکرمص بوده و هر کدام برای کسانی که به خدمت پیغمبر اکرمص نرسیده بودند آموزگاری تمام عیار بودند.

29- اصحاب رسول‌اللهص هیچگاه بر خلاف کتاب و سنت[1] عمل نکرده و هر گاه بر حکمی از احکام، گردهمایی همگانی داشته‌اند این گردهمایی «اجماع» نامیده شده و در دین حجت بوده است.

30- مسلمانانی که به خدمت رسول اکرمص رسیده و مسلمانان مرده‌اند اصحاب «یاران» پیغمبرص هستند، هر چند این دیدار یک طرفه بوده باشد.

31- مسلمانانی که به خدمت رسول اکرمص نرسیده، لکن یاران حضرت را ملاقات کرده‌اند تابعین «پیروان» اصحاب پیغمبرص نامیده می‌شوند.

32- تابعین نیز از اصحاب، تعلیم و تربیت یافتند به طوری که همه چیز را در رابطه با اسلام می‌دانستند و جز در بعضی از مسایل از اصحاب دست‌کم نداشتند زیرا این شاگردان خوب و با استعداد نیز همانند آموزگاران برجستهٔ خود درس‌ها را از مکتب والای اسلام خوب یاد گرفته بودند.

۱- کتاب یعنی قرآن کریم و سنت یعنی گفتار و رفتار و تقریر رسول اکرمρ.

33- از روزگار تابعین و بعد از آن به سبب گسترش اسلام و مسلمان شدن ملت‌های غیر عرب، نیاز هر چه بیشتر به توضیح و بیان احکام و دستورات اسلامی پیدا شد، بدین سبب دانشمندان بر خود لازم دانستند به مفاد: «**زكوة العلم نشره**» زکات علم پراکنده آن در بین مردم است[۱]. که دستورات اسلامی کتاب و سنت را هر چه ساده‌تر و گاهی همراه با دلیل و فایدهٔ هر دستور به مردم بیاموزند.

34- دانشمندانی که بیشتر از سایرین در آموزش مسلمانان کوشا و جدی بوده‌اند و تقریباً تمام احکام اسلامی را به صورت مجموعهٔ کامل درآورده و در اختیار آنان قرار داده‌اند «مجتهد» نام یافته و حاصل کارشان «اجتهاد» و روش فکری و بهره‌برداریشان از کتاب و سنت و اجماع «مذهب» شناخته شده است.

35- اگر حکمی از احکام به کتاب و سنت روشن بوده، مسلمانان آن را بدون تردید به کار بسته‌اند و همچنین حکم به «اجماع» صد در صد قطعی بوده و در برابر این سه اصل مسلم؛ کتاب، سنت، اجماع، اجتهاد ناروا و باطل بوده است.

36- اگر دین اسلام را دایره‌ای فرض کنیم، مذاهب، شعاع‌های آن خواهند بود که از مرکز دایره «نقطه یگانگی» راه را گرفته و به پیرامون دایره راه یافته‌اند، در این صورت تمام مذاهب اسلام باید از یک حقیقت تنها «حکم خدا» راهی شده باشند و به مرزهای شناخته شدهٔ الهی منتهی شوند و از مرزهای تعیین شده نگذرند، در غیر این صورت هر کدام از مذاهب خطی برای آشوب و تفرقه و فساد و به عبارت دیگر به هم زنندهٔ نظام و قانون آفرینش و محکوم به نابودی خواهند بود.

37- برنامه‌های علمی و عملی مسلمانان را «فقه اسلامی»، دانش اسلامی، و دانشمندان آن را «فقیه» می‌نامیم.

38- آموختن فقه اسلامی بر هر مسلمان (مرد و زن) واجب است:

۱- حدیث شریف.

«طلب العلم فريضة على كلّ مسلمٍ و مسلمة».[۱]

39- آموختن فقه اسلامی و عمل به آن موجب خیر و سعادت در دنیا و آخرت است:

«من يرد الله به خيراً يفقّهه فی الدّين» «هر که خدا به او ارادهٔ خیر فرموده باشد در علم دین دانشمندش می‌گرداند».[۲]

40- دانشمندان نامی فقه اسلامی در صدر اسلام هفت نفر بودند که اسامی ایشان در این دو بیت گرد آمده است:

الا كلّ من لايقتدی بأئمةٍ　　　فقسمته ضيری عن الحقّ خارجه[3]

هان هر که به پیشوایان اقتدا نکند، نصیب او در دین ناچیز و از راه حق خارج است.

فخذهم عبيدالله عروة قاسم　　　سعيد، سليمان ابوبكر خارجه[4]

1- ابوعبدالله عبیدالله فرزند عبدالله هذلی متوفی 98 هجری.

2- ابوعبدالله عروه فرزند زبیر بن العوام 32-93 هجری.

3- ابومحمد قاسم فرزند محمد فرزند ابوبکر صدیق 37-107 هجری.

4- ابومحمد بن سعید بن المسیب 13-94 هجری.

5- ابوایوب سلیمان بن یسار 74-107 هجری.

6- ابوبکر بن عبدالرحمن ا بن الحارث بن هشام مخزومی متوی 96 هجری.

7- خارجه فرزند زید بن حارث ثابت انصاری 29-99 هجری. رضوان الله تعالی علیهم اجمعین.

۱- حدیث شریف.

۲- حدیث شریف.

۳- سکون به علت رعایت وزن شعر است.

۴- وفیّات الاعیان، جلد اول، صفحه ۲۸۳.

41- کسانی که تقریباً تمام مسایل فقه اسلامی را تدوین کرده و در دسترس مسلمانان قرار داده‌اند چهار نفر هستند:

الف- نعمانا بن ثابت امام ابوحنیفه متولد 80 در کوفه متوفی 150 هجری مدفون در بغداد.

ب- امام ابوعبدالله مالک بن انس مدنی متولد 90 در مدینهٔ طیبه متوفی 179 هجری مدفون در قبرستان بقیع مدینه.

ج- امام ابوعبدالله محمدا بن ادریس شافعی متولد 150 هجری در شهر غزه و متوفی در سال 204 هجری مدفون در قرافه مصر.

د- امام ابوعبدالله احمد بن حنبل شیبانی متولد 164 هجری در بغداد و متوفی در سال 241 هجری مدفون در بغداد.

42- تاریخ ولادت و فوت و سالیان عمر چهار امام بزرگوار اهل سنت در این دو بیت گرد آورده شده است.

تاریخ نعمان: یکن سیف. سطا — و مالک: فی. قطع. جوف

و الشافعی: صین ببرّ. ند — و احمد بسبق. امر. جعد

در هر یک از مصراع‌های چهارگانه شماره اول، تاریخ تولد و شماره دوم تاریخ وفات و شماره سوم سالیان عمر هر یک از چهار امام را بیان می‌دارد. مثلاً تاریخ تولد امام شافعی (صین) = 150 و تاریخ وفات ایشان (ببرّ) = 204 و تعداد سالیان عمر آن حضرت (ندّ) = 54 می‌باشد. خداوند از همه ایشان راضی و خشنود باد آمین.

43- هر یک از این مجتهدین پیروانی دارند که به پیشوایان خود نسبت داده می‌شوند. حنفی، مالکی، شافعی، حنبلی.

44- پیش از نگارش مسایل فقهی برای مسلمانان شافعی مذهب، به طور اختصار تیمناً و تبرکاً به تعرفه و شناساندن حضرت امام شافعی رضی‌الله تعالی عنه می‌پردازم باشد که مجتهد و سرمذهب خود را بهتر بشناسند و این تعرفه زینت‌بخش کتاب ما نیز بشود.

45- ناصر الحدیث و مجدّد القرن الثالث امام همام ابوعبدالله محمد فرزند ادریس فرزند عباس فرزند عثمان فرزند شافع فرزند سائب فرزند عبید فرزند عبد یزید فرزند هاشم فرزند مطلب فرزند عبد مناف جدّ سوم حضرت رسول اکرم محمد المصطفیρ می‌باشد. مادر امام شافعیτ فاطمه دختر عبدالله المحض پسر حسن المثنی پسر حضرت امام حسن المجتبی فرزند امام علی المرتضی و حضرت فاطمه الزهراء رضوان‌الله تعالی علیهم اجمعین، است که در حقیقت، کریم ا بن الکریم و کریم الابوین است. امام شافعی در کودکی پدر را از دست داده، مادرش او را به مکه مکرمه آورده و به تعلیم وی همت گماشت. در پنج سالگی قرآن را آموخت و در هفت سالگی از بر کرد از همان دوران کودکی آثار نبوغ در پیشانی او آشکار بود. سپس در خدمت مسلم فرزند خالد أشقر، مفتی مکه به تحصیل پرداخت و در سن سیزده سالگی موطأ (تألیف امام مالک) را حفظ کرد و سپس آوازۀ دانش و فضیلت امام مالکτ را که در مدینه طیبه بود شنید و برای کسب علوم و استفاضه به حضور او رفت تا از دست ایشان اجازۀ فتوا گرفت، آنگاه به مکه مکرمه بازگشت، سپس راهی مصر شد و از جانب دانشمندان مصر مورد استقبال قرار گرفت اما مدتی در مصر به تحقیق در آراء و نظرات امام اعظم ابوحنیفه و همچنین نظرات و اجتهادات امام مالک و تلفیق بین آنها پرداخت و غالباً با محمد بن حسن شیبانی در ارتباط بود، آنگاه به بغداد رفت (168 هجری) امام در طول اقامت خود در بغداد با دانشمندان آنجا مجلس بحث و مناظره داشت بالأخص با دو نفر از شاگردان برجستۀ ابوحنیفه به نام ابویوسف متولد 113 متوفی 182 و ابوعبدالله محمد بن حسن شیبانی متولد 132 متوفی 187، که بیشتر در مورد آراء امام اعظم و نظرات امام مالک و بررسی اختلاف دو مذهب بود، در این رابطه امام شافعی به تأیید امام مالک و ایشان به تأیید امام ابوحنیفه شافعی بیش از پیش متجلی می‌گشت. امام شافعی با درهم آمیختن رأی و قیاس که مذهب ابوحنیفه بود با آراء امام مالک که متکی به حدیث نبوی بود مذهب خود را تدوین و به مسلمانان عرضه کرد و مورد استقبال شایان قرار گرفت پس از چندی امام به مصر بازگشت

و به نشر علم و فقاهت اسلامی پرداخت، امام در مصر به تجدید نظر در بعضی از مسایل مذهب خود پرداخت که در کتب فقهیه به مذهب یا قول جدید امام شافعی، و نظرات پیشین او به مذهب یا قول قدیم امام شافعی، مشهور است و فقها شافعی بیشتر روی مذهب جدید فتوا می‌دهند. امام شافعی بنیانگذار علم «اصول فقه» بوده و تألیفات فراوانی داشته است مهمترین آنها «ام الکتاب» و «الرساله» می‌باشد.

امام در روز جمعه سلخ رجب 204 بعد از نماز عصر وفات یافت و در قرافه مصر مدفون گردید که مرقد ایشان در قبه معروف است.[1]

مالک و حدیث نبوی

امام مالک توجه فراوانی به حدیث پیغمبرص بزرگوار داشت و به علت سکونت در مدینه به امام اهل مدینه مشهور بوده است «سفیان ثوری می‌گفت: کسی از مالک نسبت به راویان حدیث سختگیرتر نبود».

ا بن المدینی می‌گفت: خبر ندارم که مالک کسی را از خود رانده باشد، مگر کسی که در حدیثش اشکالی وجود داشت و نیز شافعی می‌گوید: هر گاه مالک اشکالی در حدیثی می‌یافت، آن را ردّ می‌کرد. امام مالک به سادگی چنان منزلتی را پیدا نکرد، بلکه به خاطر تحقیق در حدیث، زحمات زیادی را تحمل کرده، چه شب‌ها که بیدار مانده و به تحقیق و موشکافی پرداخته است. خودش می‌گوید: با دست خودم یکصد هزار حدیث را یادداشت کرده‌ام. و می‌افزاید این علم دین است توجه داشته باشید که از چه کسی آن را اخذ می‌کنید. وی حدیث را به حدّ اعلا گرامی می‌داشت. مردم، دسته دسته برای سؤال و ازدیاد معلومات خود، به او مراجعه می‌کردند. چنانچه سؤال آنها دربارهٔ فقه بود،

۱- باقیات صالحات در فقه امام شافعیτ، جلد اول، تألیفات محمد ربیعی چاپ اول تابستان، ۱۳۷۰، صفحه ۷ تا ۱۲.

جوابشان را می‌داد و فتوا صادر می‌نمود. جالب اینکه اگر سؤال به حدیث مربوط می‌بود، به احترام حدیث غسل می‌کرد و عطر استعمال می‌نمود، و لباس نو می‌پوشید و عمامه بر سر می‌گذاشت آنگاه در مجلس حدیث حاضر می‌شد. یک بار به هنگام روایت حدیثی، عقربی وی را گزید، ولی بدون اینکه روایت را ناتمام بگذارد، درد را تحمل کرد. و چون در این باره از وی پرسیدند، گفت به خاطر احترام به حدیث رسول اکرمρ روایت را ناتمام نگذاشتم.

موضوع دیگری که بر احترام مالک به حدیث دلالت دارد، اینکه در موقع تدریس حدیث، صحبت کردن با صدای بلند را برای مسلمان حرام می‌دانست، و دلیلش قول خدای‌تعالی بود که می‌فرماید:

﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَرۡفَعُوٓاْ أَصۡوَٰتَكُمۡ فَوۡقَ صَوۡتِ ٱلنَّبِيِّ ﴾الحجرات: ۲

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، صدایتان را بلندتر از صدای پیغمبرص نکنید».

و می‌گفت: هر کس به هنگام حدیث، بلند صبحت کند، مثل آن است که بلندتر از رسولص صحبت نماید...».[۱]

شاگردان امام مالک

عدهٔ زیادی از آگاهان و اندیشمندان در عصر امام مالک تلمذ نموده‌اند، از جمله آنها:

از تابعین «زهری» «ایوب سختیانی»، «ابوالاسود»، «ربیعه بن ابی‌عبدالرحمن»، «یحیی بن سعید الانصاری»، «موسی بن عقبه» و «هشام بن عروه» بودند که بعدها به مقام استادی رسیدند. افراد دیگری هم از تابعین نزد وی تحصیل نمودند که مشهورترین آنها عبارت بودند از «نافع بن ابی‌نعیم»، «محمد بن عجلان» و «سالم بن ابی‌امیه» و «ابوالنضر» بندهٔ آزاد شدهٔ «عمر بن عبدالله» و غیره، و دیگر از شاگردان سرشناس مالک، می‌توان

۱- چهار امام اهل سنت و جماعت، ۶۲-۶۳، به نقل از الائمة الاربعة، ۷۰-۷۵.

«عبدالله بن وهب»، «عبدالرحمان بن قاسم»، «اشهب بن عبدالعزیز»، «اسد بن الفرات»، «عبدالملک بن ماجشون» و «عبدالله بن عبدالحکم» را نام برد.

محمد بن حسن شیبانی از شاگردان ابوحنیفه می‌گوید: سی سال با مالک در تماس بودم، و هفتصد و چند حدیث از وی شنیدم.

از نزدیکان مالک، سفیان ثوری، لیث بن سعد، حماد بن سلمه، حماد بن زید، سفیان بن عیینه، ابوحنیفه، ابویوسف، قاضی شریک، ابن لهیعه، و اسماعیل بن ابی‌کثیر، بیش از همه شهرت دارند».[۱]

موضع امام مالک در برابر حکام و شکنجه شدن او

مجتهدان چهارگانه هیچگاه تحت نفوذ حاکمان و مقام و منصب دنیوی نبوده‌اند؛ امام مالک از دانشمندان دینی می‌خواست که جز برای ارشاد و رفع مشکلات دینی با حاکمان و خلفا روبرو نشوند. گویند: «یک بار که مالک در حضور حاکم بود، یکی از حاضران حاکم را ثنا گفت. در مقابل ثناگویی آن یک نفر، مالک خطاب به حاکم چنین گفت: آگاه باش که چنین اشخاصی با ثناگویی تو را مغرور ننمایند. اگر کسی تو را به صفت خوبی ستایش کند و آن صفت در تو موجود نباشد، این امکان وجود دارد که صفت بدی را به تو نسبت دهد، که آن صفت در تو وجود نداشته باشد. به خاطر خودت از خدا بترس و خویشتن را از صفات رذیله پاک کن، و راضی نشو کسی حضوراً تو را ثنا گوید، زیرا خودت بهتر از هر کسی خودت را می‌شناسی. شنیده‌ام که مردی در حضور پیغمبرص کسی را مدح نمود، پیغمبرص فرمود با مدح پشت یا گردن او را شکستی، هر گاه آن را بشنود رهایی نخواهد یافت. پیغمبرص همچنین می‌فرماید: بر روی ستمگران خاک بپاشید.

۱- منبع مذکور، ۶۷، به نقل از الائمة الاربعة، ص ۸۳.

امام مالک در بیان حقیقت پا برجا بود، و آنچه را که بدان ایمان داشت با شهامت تبلیغ می‌نمود. یک بار هارون الرشید خلیفهٔ عباسی او را از بازگویی حدیث معینی برحذر داشت، ولی مالک از فرمان هارون سرپیچی نمود و نخواست که به خاطر وی با کتمان حقیقت از راه راست منحرف گردد. و سپس این آیه را تلاوت کرد:

﴿ إِنَّ ٱلَّذِينَ يَكۡتُمُونَ مَآ أَنزَلۡنَا مِنَ ٱلۡبَيِّنَٰتِ وَٱلۡهُدَىٰ مِنۢ بَعۡدِ مَا بَيَّنَّٰهُ لِلنَّاسِ فِي ٱلۡكِتَٰبِ أُوْلَٰٓئِكَ يَلۡعَنُهُمُ ٱللَّهُ وَيَلۡعَنُهُمُ ٱللَّٰعِنُونَ ١٥٩ ﴾البقرة: ۱۵۹

«آنان که می‌پوشانند آنچه (را) که فروفرستادیم از سخنان روشن و هدایت، پس از آنکه بیان کرده‌ایم برای مردمان در کتاب، آن گروه را خدا و لعنت‌کنندگان لعنت می‌کنند...».

ابوجعفر منصور با بیان حدیث **«لیس علی مستکرهٍ طلاقٌ»** (یعنی طلاق از روی اکراه درست نیست)، توسط مالک مخالف بود. زیرا دشمنانش از حدیث مزبور بر باطل بودن بیعت مردم با او استفاده می‌کردند و هر چند مالک را از بیان و تکرار آن برحذر می‌داشت، وی همچنان در گفتن حدیث یاد شده اصرار می‌ورزید. این بود که منصور، تحت تأثیر سخن‌چینان که گفته بودند مالک برای بیعت با شما ارزشی قایل نیست، قرار گفته (و) به خشم آمد و مالک را احضار کرد. سپس او را لخت نمود و هفتاد تازیانه به او زد که در نتیجه، شانه‌اش در رفت و این واقعه در سال 147 هجری اتفاق افتاد، به قول دیگری جعفر عموزاده منصور والی مدینه در سال 146 هجری، از مالک به خاطر بازگویی همان حدیث **«لیس علی مستکرهٍ طلاقٌ»** خشمگین شد و او را هفتاد تازیانه زد.

آنچه مسلم است مالک به خاطر حق‌گویی مورد ضرب و شکنجه و اهانت قرار گرفت. می‌گویند مردم مدینه به علت اسائه ادب به مالک، به هیجان آمده، سر به شورش برداشتند. خبر شورش اهالی مدینه، ابوجعفر منصور را در اضطراب و نگرانی فروبرد. وی برای آرام کردن مردم و تخفیف بحرانی که در نتیجهٔ بی‌احترامی به مالک ایجاد شده بود، جعفر را از

ولایت مدینه معزول و به بغداد احضار نمود و نامه‌ای دایر بر معذرت‌خواهی به مالک نوشت و در آن سوگند یاد کرد راضی به شکنجه و آزار وی نبوده است».[1]

«الوقتُ سیفٌ» کلام امام شافعی

زمان، آبستن حوادث و اتفاقات است و کلیهٔ رخدادها و پیش‌آمدهای بشری در ظرف زمان به وجود آمده‌اند و هیچ پدیده‌ای در جهان بی‌بستر زمان به وقوع نمی‌پیوندد. البته زمان قراردادی که نقطه‌های اتصالی زنجیرهٔ وجود است با زمانی که «انیشتین» می‌گوید «بُعد چهارم» است متفاوت می‌باشد.

ماحصل کلام این است که اندیشمندان ژرف‌نگر و کاوشگران نیک‌اندیش، هیچگاه فرصت‌های ثانیه‌ها، دقایق و ساعات زمان را از دست نداده‌اند و برای انسان روشنفکر و مسئول و متعهد هر آن و لحظه، راز ویژه‌ای دارند. امام شافعی در ارزش و اهمیت آن می‌گوید: **«الوقت سیفٌ قاطعٌ»**.[2]

علامهٔ اقبال لاهوری شاعر آزاده و مسلمان پاکستانی سخن متین و گوهرآسای امام را این چنین می‌آراید:

«سبز بادا خاک پاک شافعی عالمی سرخوش زتاکِ[3] شافعی
فکرِ او کوکب ز گردون چیده است سیف برّان، وقت را نامیده است
من چه گویم سرّ این شمشیر، چیست آبِ او سرمایه‌دار از زندگیست
صاحبش بالاتر از امید و بیم دست او بیضاتر از دست کلیم[4]
سنگ از یک ضربت اوتر شود بحر از محرومی نم، بر شود

۱- چهار امام اهل سنت و جماعت، ۶۸ تا ۷۱.

۲- وقت شمشیر برنده است. از مقولات حضرت امام شافعی رحمةالله علیه.

۳- تاک : درخت مو. مسلک بارور امام.

۴- کلیم : حضرت موسی کلیم‌الله.

در کفِ موسی همین شمشیر بود   کار او بالاتر از تدبیر بود
سینهٔ دریای احمر پاک کرد   قُلزُمی[۱] را خشک مثل خاک کرد
پنجهٔ حیدر که خیبرگیر بود   قوت او از همین شمشیر بود
گردش گردون گردان، دیدنی است   انقلاب روز و شب، فهمیدنی است
ای اسیر دوش و فردا، در نگر   در دل خود، عالم دیگر نگر
در گل خود، تخم ظلمت کاشتی   وقت را مثل خطی پنداشتی
باز با پیمانهٔ لیل و نهار   فکر تو پیمود طول روزگار
ساختی این رشته را زنّار دوش   گشته‌ای مثل بتان باطل فروش
کیمیا بودی و مُشت گل شدی   سرّ حق زاییدی و باطل شدی
مسلمی؟ آزاد این زنّار باش   شمع بزم ملت احرار باش
تو که از اصل جهان آگه نه‌ای   از حیات جاودان آگه نه‌ای
تا کجا در روز و شب باشی اسیر   رمز وقت از «لی مع‌الله»[۲] یاد گیر
این و آن پیداست از رفتار وقت   زندگی سرّیست از اسرار وقت
اصل وقت از گردش خورشید نیست   وقت، جاوید است[۳] و خور[٤]، جاوید نیست
عیش و غم عاشور و هم عید است، وقت   سرّ تاب ماه و خورشید است، وقت
وقت را مثل مکان، گسترده‌ای   امتیاز دوش و فردا، کرده‌ای
ای چو «بُو» رم کرده از بستان خویش   ساختی از دست خود، زندان خویش
وقت ما کو، اول و آخر ندید   از خیابان ضمیر ما، دمید[۵]
زنده از عرفان، اصلش زنده‌تر   هستی او از سحر، تا بنده‌تر
زندگی از دهر و دهر از زندگی است   «لاتسبّوا الدهر»[۱] فرمان نبی است»[۲]

۱- قلزم : دریا.

۲- لی مع‌الله، حدیث نبوی.

۳- اقبال در این بیت زمان اصلی را با زمان اعتباری از هم جدا می‌کند «نظریه انیشتین».

۴- خور : خورشید.

۵- اشاره اقبال به زمان اعتباری و قراردادی ثانیه‌ها و دقایق و سال و ماه است که قرارداد ضمیر ذهن ما است.

عرفا می‌گویند: **«مافات مضی و ما سیأتیک فاین»** آنچه از دست رفت، گذشته است و آنچه که پیش تو آمد کجاست؟ کاری کن که فرصت بین این دو معدوم را دریابی و از زمان حال، نهایت استفاده را ببری **«و اغتنم الفرضة بین العدمین»** و هنگامی وقت شمشیر قاطع است که زمان و فرصت حال بین گذشته و آینده را از دست ندهیم.

استادان شافعی

شافعی یکی از نخبه‌ترین فرهیختگان تاریخ فقهی و مذاهب اسلامی است که توانست باهوش سرشار و نبوغ خدادادیش از دو مذهب حنفی و مالکی یعنی دو نوع بینش «رأی» و «حدیث» مذهب جدیدی را پایه‌گذاری کند که بعدها به نام او «مذهب شافعی» ثبت شد.

شافعی در مکه، مدینه، یمن و عراق در محضر فقهای بزرگی دانش آموخت که عبارتند از:

در مکه: مسلم بن خالد الزنجی، سفیان بن عیینه، داوود بن عبدالرحمن العطار، سعید بن بن سالم القداح و عبدالحمید بن عبدالعزیز.

در مدینه: امام مالک بن انس، ابراهیم بن یحیی الاسامی، ابراهیم بن سعد الانصاری، عبدالعزیز بن محمد الدراوردی، محمد بن سعید ابی‌فدیک و عبدالله بن نافع الصائغ.

در یمن: مطرف بن مازن، هشام بن یوسف، قاضی صنعاء، عمرو بن ابی‌سلمه و یحیی بن حسان.

۱- به زمان بد نگویید، حدیث نبوی.

۲- کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری، با مقدمه و شرح احوال و تفسیر کامل به وسیله احمد سروش از انتشارات کتابخانه سنایی، صفحه ۴۹-۵۰.

در عراق: محمد بن الحسن، وکیع بن جراح کوفی، ابواسامه حماد بن اسامه کوفی، اسماعیل بن علیه بصری و عبدالوهاب بن عبدالحمید البصری.

در کتاب چهار امام اهل سنت و جماعت به نقل از کتاب «الائمه الاربعه» دربارۀ تلاش فقهی و اجتهاد شگفت‌انگیز شافعی چنین آمده است:

«... حدیث و رأی را در بغداد از محمد بن حسن[1] آموخت و آن را بر روی کاغذ آورد. گویا یادداشت‌های مزبور بار شتری را شامل می‌شده است. محمد به شاگردش احترام می‌گذاشت و مجلس او را بر مجلس سلطان ترجیح می‌داد. شافعی به احترام استاد هیچگاه در حضور وی مناظره نمی‌کرد، ولی در غیاب به دفاع از فقه اهل مدینه[2] برمی‌خاست. روایت شده که یک بار محمد[3] با اصرار، شافعی را به مناظرۀ با خویش فراخواند. شافعی به امر استاد گردن نهاد و از عهدۀ مناظره برآمد. در خلال این مدت شافعی خود را فقیهی از فقهای مدینه و دوستی از دوستان امام مالک بن انس می‌دانست و پس از اینکه استقلال عمل پیدا کرد بدون اینکه به شخص مالک تعرض نماید با رأی وی به مخالفت برخاست و می‌گفت: مالک هم مثل من بشر است، ممکن است نظرش درست و یا غلط باشد. و کتابی را به نام «خلاف مالک» نوشت و در آن گفت که رأی با حدیث قابل جمع بندی نیستند. اما به احترام استادش (مالک) تا یک سال از انتشار کتابش خودداری نمود.

هدف شافعی از نوشتن کتاب یاد شده فقط رضای خدا بود و نمی‌خواست به وسیلۀ آن به استادش اهانت نماید، زیرا همچنان که گذشت همواره از مالک به نام استاد یاد می‌کرد.

۱- محمدبن حسن شیبانی شاگرد مشهور ابوحنیفه است.

۲- فقه اهل مدینه یعنی فقه مالک و اهل حدیث.

۳- محمد : محمدبن حسن شیبانی شاگرد ابوحنیفه است.

شافعی همچنین آراء ابوحنیفه و اوزاعی را نقد کرد و این کار برای وی مشکلات و ناراحتی‌هایی ایجاد کرد، از طرفی با مطالعۀ کتاب‌های محمد بن حسن و تحقیق در فقه عراق و مناظره با فقهای آنجا، توانست ارتباطی بین فقه مدینه و فقه عراق به عبارتی دیگر میان فقه نقل و فقه عقل برقرار سازد».[۱]

شاگردان شافعی

امام شافعی در مکه، عراق و مصر به تدریس و تعلیم پرداخت و در نهایت اخلاص و ایمان آنچه را که از کتاب و سنت و اجماع می‌دانست بدون هیچ مضایقه‌ای به شاگردان خود می‌آموخت.

شافعی از یک طرف با تلمذ در خدمت امام مالک، و فقهای مکه و مدینه کاملاً به ارزش سنت نبوی و حدیث مصطفوی پی برد و از طرف دیگر با برخورداری از جلسات تدریس محمد بن حسن شاگرد ابوحنیفه و دیگر فقهای حنفی به نقش ارزندۀ رأی و تعقل در اجتهاد آگاه شد.

شاگردانی که از محضر امام شافعی استفاده و تعلم نموده‌اند عبارتند از:

1- در مدت نه سال در مکه با تحقیق و فحص و بررسی دربارۀ کتاب و سنت و اجتهاد به آنچنان مرحله‌ای از علم و تفقه دست یافت که توانست به ابوبکر الحمیدی، موسی بن ابی‌الجارود، ابراهیم بن محمد بن عباس و ابوبکر بن ادریس فقه بیاموزد و آنان را با نظریات خود آشنا سازد.

2- در بغداد: حسن صباح زعفرانی، حسین بن علی کرابیسی، ابوثور کلبی و احمد بن محمد اشعری بصر، از او دانش آموختند.

۱- چهار امام اهل سنت و جماعت، ۸۵-۸۶.

3- در مصر: حرمله به یحیی، محمد بن عبدالحکم، یوسف بن یحیی البویطی، اسماعیل بن یحییالمزنی و ربیع بن سلیمان جیزی از محضر پرفیض و برکت علمی وی، بهره‌مند شده‌اند.

احمد بن حنبل یکی از بهترین شاگردان او است که همواره از استادش به نیکی یاد کرده و از فضل و علم وی توشه‌ها اندوخته است.

کتاب‌های شافعی

شافعی تألیفات فراوانی دارد که می‌گویند یکصد و سیزده کتاب در فقه و تفسیر و اصول و ادبیات و غیره است از جملهٔ آنهاست:

الأم، الرساله، الحجّه، الوصایا الکبیره، اختلاف اهل العراق، وصیه الشافعی، جماع العلم، إبطال الاستحسان، جامع المزنی الکبیر، جامع المزنی الصغیر، الأمالی، مختصر الربیع، البویطی و الاملاء و غیره.[1]

سخنانی از امام شافعی

در کتاب چهار امام به نقل از کتاب‌های «الائمه الاربعه» و «احیاء علوم‌الدین غزالی ترجمه مؤید الدین خوارزمی» سخنان زیر را به امام شافعی نسبت می‌دهند:

«1- پیش از آنکه سرپرستی خانواده را عهده‌دار شوید، فقه بیاموزید، چون در بزرگی، آموزش آن برایتان دشوار خواهد بود.

2- کسی که دنیا را خواهد به علم نیاز دارد و کسی که خواهان قیامت باشد باز هم به علم نیازمند است.

۱- چهار امام اهل سنت و جماعت، ۹۰.

3- زینت دانشمندان توفیق است و آرایش آنان حسن خلق و زیباییشان جوانمردی می‌باشد.

4- فقر دانایان اختیاری است ولی فقر نادانان اضطراری می‌باشد.

5- کسی که شهوت دنیا بر وی غالب باشد، بردۀ دنیاداران خواهد بود.

6- آنکه با تو نیکی کند، اعتمادت را جلب خواهد کرد و آنکه بدی نماید، پیوندش را با شما قطع می‌نماید.

7- کسی که دوستش را پنهانی نصیحت کند، به احترامش می‌افزاید و اگر در حضور دیگران وی را اندرز گوید، موجب رسواییش را فراهم می‌نماید.

8- پا در میانی، زکات جوانمردی‌هاست.

9- گشاده‌رویی با عامۀ مردم، دوستان بد را هم به خود می‌کشاند و ترشرویی دشمنی را برمی‌انگیزد پس باید راه میانه‌ای بین گشاده‌رویی و تروشرویی را برگزید.

10- همنشینی با کسی که از عار و ننگ باکی نداشته باشد، موجب رسوایی در روز قیامت خواهد بود.

11- خداوند تبارک و تعالی تو را آفریده، بکوش تا همچنان که آفریده شده‌ای آزاد باشی.

12- اگر قاضی، فروتن نباشد، دزد است.

13- کسب علم برتر از نماز نافله است.

15- زینت علما توفیق است، آرایش آنها حسن خلق و زیباییشان، کرم نفس می‌باشد.

16- **اذا أطاع صدیقک عدوّک فقد إشترکا فی عداوتک**. یعنی چون دوست تو دشمن تو را مطیع شود، در دشمنی تو هر دو شریک باشند.

17- اصل هر عداوتی نیکی کردن است با فرومایگان.

18- همه، دوست و دشمن دارند پس تو با اهل طاعت خدای‌تعالی باش.

19- هر که جامۀ پاکیزه باشد غمش اندک شود، و هر که را بوی خوش بود عقلش زیادت گردد».[1]

نظر گذشتگان دربارۀ شافعی

«1- ابوبکر حمید: شافعی رئیس فقهاست.

2- احمد بن حنبل: شافعی در چهار مورد؛ لغت، اختلاف مردم، معانی و فقه فیلسوف است.

3- سفیان ثوری: شافعی افضل اهل زمانش می‌باشد.

4- یحیی بن سعید قطان: از شافعی داناتر و فقیه‌تر ندیده‌ام.

5- ابوایوب سوید رملی: تا شافعی را ندیدم خود را زنده نیافتم.

6- عبدالرحمن بن مهدی، دربارۀ رساله شافعی گفته: این، کلام جوانی داناست.

7- محمد بن عبدالحکم: اگر شافعی نبود نمی‌توانستم جواب کسی را بدهم، زیرا آنچه می‌دانم از اوست. خدایش بیامرزد، او به من قیاس یاد داد. وی صاحب سنت و اثر و فضل و خیر و عقل صحیح و نیز راهگشا بود.

8- داود بن علی ظاهری: در شافعی فضایلی بود، که همۀ آنها در شخص واحدی وجود ندارد. از جمله: شرف و نسب، صحت دین، عقیدۀ راسخ، ایثار، آگاهی به درستی و نادرستی حدیث ناسخ و منسوخ، به خاطر داشتن کتاب و سنت، شرح حال خلفا و تألیفات خوب.

9- و هر گاه از ا بن عیینه سؤالی راجع به تفسیر و فتوا می‌شد می‌گفت: از شافعی بپرسید».[2]

۱- چهار امام اهل سنت و جماعت، ۹۱-۹۲، به نقل از الائمة الاربعة و احیاء علوم‌الدین.

۲- منبع مذکور، ۹۶، به نقل از الائمة الاربعة.

استادان امام احمد بن حنبل

«نخستین استاد ا بن حنبل، ابویوسف بن ابراهیم القاضی بود که فقه و حدیث را از وی فراگرفت. ابویوسف از دوستان (شاگردان) ابوحنیفه به شمار می‌رفت. بعضی از محققین بر این عقیده‌اند که ابویوسف تأثیر چندانی در ا بن حنبل نداشته، و اولین استادش را «هشیم بن بشیر بن ابی‌حازم الواسطی» می‌دانند، که ا بن حنبل در مدت چهار سال بیشتر از سه هزار حدیث از وی شنیده و یا یادداشت کرده است.

هشیم که شخصی متقی و پرهیزگار و امام حدیث در بغداد بوده، از تابعان تابعین به شمار می‌رفته است. وی روایت زیادی از ائمه شنیده، و دارای حافظه‌ای بسیار قوی بوده، امام مالک و دیگران از وی روایت نموده‌اند. ولادت هشیم را سال 104 و وفاتش را 183 ﻫ ثبت نموده‌اند. علاوه بر او، ا بن حنبل در جلسهٔ درس «عمیر بن عبدالله» و «ابی‌بکر بن عیاش» حضور به هم رسانیده.

دومین استاد ا بن حنبل، امام شافعی بوده، که ا بن حنبل به هنگام زیارت حج در حجاز او را ملاقات کرده در آن موقع شافعی در مسجدالحرام تدریس می‌نمود وی بار دیگر هم در بغداد به خدمت شافعی پیوست.

شافعی بسیار به ا بن حنبل محبت می‌کرد و مایل بود که با وی به مصر برود، ولی ا بن حنبل با وجود اشتیاق زیاد نتوانست به مصر برود.

ا بن حنبل از شافعی درک و استنباط و استخراج احکام را فراگرفت. دربارهٔ رابطهٔ حسنهٔ شافعی با ا بن حنبل، محمد بن اسحاق بن خزیمه می‌گوید: «آیا احمد بن حنبل چون یکی از فرزندان شافعی نبود؟».

ا بن حنبل از ابراهیم بن سعد و یحیی القطان و وکیع و غیره نیز کسب فیض نمود و تمایل داشت که از محضر مالک بن انس هم استفاده نماید، لیکن در حالی که ا بن حنبل هنوز مبتدی بود، مالک وفات یافت. و در عوض از «سفیان بن عیینه» در مکه بهره

یافت. چنانکه خود ا بن حنبل می‌گوید: «مالک را از دست دادم و در عوض خداوند مرا از محضر «سفیان بن عیینه» بهره‌مند ساخت».[1]

شاگردان ا بن حنبل

«ا بن حنبل شاگردان زیادی داشته که سخنانش را شنیده و از وی روایت نموده‌اند، از جمله: یحیی بن آدم، یزید بن هارون، علی بن المدینی، بخاری، مسلم، ابوداود، ابوذرعه، رازی، دمشقی، ابراهیم الحربی، ابوبکر احمد بن هارون الطائی الاثرم، محمد بن اسحاق الصاغانی، ابوحاتم رازی، احمد بن الحواری، موسی بن هارون، حنبل بن اسحاق، عثمان بن سعید الدرامی، حجاج بن شاعر، عبدالملک بن عبدالحمید میمونی، بقی بن مخلّد الاندلسی و یعقوب بن شیبه و غیره ... .

افرادی از شاگردان و پیروان و یاران ا بن حنبل به نقل و تدوین فقه وی پرداخته‌اند از قبیل: ارشد فرزندانش موسوم به صالح متوفی 266 هجری و فرزند دیگرش به نام عبدالله متوفی به سال 290 ه‍ که او نیز چون پدرش توجه خاصی به حدیث داشت. احمد بن محمد الاثرم متوفی 273 ه‍ و او بوده که گفته است: من آگاه‌ترین فرد به فقه و اختلاف بودم، ولی هنگامی که با ابن حنبل مواجه شدم دیدم که چیزی نمی‌دانم، همچنین احمد بن محمد مروزی متوفی 275 ه‍ حرب بن اسماعیل کرمانی متوفی 280 ه‍ و احمد بن محمد الخلال متوفی 311 ه‍ که فقه ابن حنبل را جمع‌آوری و منتشر کرد».[2]

۱– منبع مذکور، ۱۰۶–۱۰۷، به نقل از الائمة الاربعة.

۲– منبع مذکور، ۱۱۲–۱۱۳، به نقل از الائمة الاربعة.

کتاب‌های ا بن حنبل

«ا بن حنبل مطالبی جز مربوط به حدیث و سنت تألیف ننموده. و آنچه را که نوشته مجموعه‌ای است از احادیث و آثار که مستند به اقوال رسولص و روایات صحابه از آن حضرت می‌باشد. مشهورترین کتاب ا بن حنبل «المسند» می‌باشد، که در سال 180 هجری آن را شروع نموده و مشتمل بر احادیث رسول خداص است. و آن را برای رفع اختلاف راجع به احادیث پیامبرρ معرفی می‌نماید، چنانکه می‌گوید: **«ما اختلفتم فیه من حدیث رسول‌اللهص فارجعوا إلیه، فإن وجدتموه، و إلا فلیس بحجّةٍ»** یعنی اگر در صحت حدیثی منسوب به رسول‌اللهص اختلاف نمودید، به «المسند» مراجعه نمایید، چنانچه آن را در«المسند» نیافتید، قابل اعتماد نیست ... .

ا بن حنبل کتابی هم دارد به نام «الزهد» که در صدها صفحه به چاپ رسیده و در آن از زهد و پرهیزگاری پیامبران و صحابه و خلفای راشدین و بعضی از «ائمه» سخن رانده و آن را هم مورد اعتماد قلمداد می‌نماید.

دیگر کتاب‌های وی عبارتند از: کتاب الصلاه، المناسک الکبیر، المناسک الصغیر، التاریخ، الناسخ و المنسوخ، المقدّم و المؤخر فی کتاب الله تعالی، فضائل الصحابه و غیره ...».[۱]

سخنان ا بن حنبل

«ا بن حنبل جز مقدار کمی، از خود سخن نمی‌گفت، زیرا همیشه سعی می‌کرد برای اثبات سخنانش از احادیث و آثار، شاهد بیاورد، و برای پی بردن به نحوهٔ تفکر آن بزرگوار کلمات زیر از وی نقل می‌شود:

1- دنیا خانهٔ عمل است و آخرت خانهٔ جزا، کسی که در این دنیا اهل عمل نباشد در آن دنیا پشیمان خواهد شد.

۱- منبع مذکور، ۱۱۶-۱۱۷، به نقل از الائمة الاربعة.

2- اصول ایمان سه قسم است: دالّ و دلیل و مستدّل. دالّ، خدای تبارک و تعالی می‌باشد و دلیل، قرآن و مستدّل، مسلمان. کسی که به حرفی از قرآن ایراد بگیرد، به خدای‌تعالی و به کتاب و رسولش ص ایراد گرفته است.

3- اگر عالم، به سبب تقیّه[1] سکوت کند و جاهل، به علت نادانی، پس حق کی آشکار خواهد شد؟

4- مرگ دوستان، موجب ذلت است.

5- اگر دنیا به اندازهٔ لقمه‌ای کوچک باشد و مسلمان آن را گرفته و در دهان برادر مسلمانش بگذارد، مُسرِف نیست.

6- خوشا به حال کسی که خداوند او را گمنام نمود.

7- خدا را به خواب دیدم، عرض کردم: به چه وسیله‌ای نزدیکی به شما میسر است؟ فرمود: به وسیلهٔ کلام من، یا احمد. گفتم: از روی فهم یا غیر فهم؟ فرمود از روی هر دو.

8- اگر در مرد، صد خصلت وجود داشته باشد، نوشیدن خمر همه را از بین می‌برد.

9- اظهار فضل، ریا است.

10- هرگاه مردی تهمتی سوء به یکی از اصحاب رسول‌الله ص بست، به اسلام تهمت بسته است.

11- مردم به علم نیازمندند، همچنان که نان و آب لازم و ملزوم همدیگرند.

12- بپرهیز از اینکه بدون راهبر، در مسئله‌ای صحبت نمایی.

13- علم کسی را ننویس که فقط تمایلات دنیا در آن مورد نظر باشد.

14- اگر کسی را دیدید که کلام (سخن گفتن) را دوست می‌دارد، از وی بپرهیزید».[1]

۱- تقیه یعنی پنهان کردن اعتقادات، افکار، اندیشه‌ها و معتقدات دینی و مذهبی.

اظهار نظر گذشتگان دربارهٔ ا بن حنبل

«1- ابراهیم الحربی: گویی خداوند تعالی علم اول و آخر را در ا بن حنبل جمع نموده است.

2- ابومسهر: هیچ کس را سراغ ندارم که در کار دین این ملت بیش از دیگران مقید باشد، جز جوانی در مشرق، یعنی ا بن حنبل.

3- ابوعبید: علم در چهار نفر خلاصه شد: احمد بن حنبل که از همه فقیه‌تر بود، و علی بن المدینی که عالمتر از همه بود، و یحیی بن معین که از همه بهتر می‌نوشت، و ابی‌بکر بن ابی‌شیبه که حافظه‌اش از همه قوی‌تر بود.

4- ابی‌داود السجستانی: دویست نفر از مشایخ را دیده‌ام، اما هیچ کدام به پای ا بن حنبل نمی‌رسیدند. وی در کاری که مردم برای دنیا در آن وارد می‌شدند، داخل نمی‌شد.

5- ابوثور: اگر مردی بگوید احمد بن حنبل اهل بهشت نمی‌باشد، دروغ گفته است.

6- نَوَوی: وی امامی زبردست، جامع شرایط، وارع، زاهد و دارای حافظه‌ای قوی و علم فراوان بود.

7- ابوحاتم: اگر مردی را دیدی که احمد بن حنبل را دوست دارد، بدان که او طرفدار سنت است ...».[۲]

8- شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری هروی نیز ضمن قصیده‌ای طولانی ا بن حنبل را می‌ستاید ...».[۳]

۱- منبع مذکور، ۱۱۷-۱۱۸، به نقل از الائمة الاربعة.

۲- منبع مذکور، ۱۱۸-۱۱۹، به نقل از الائمة الاربعة.

۳- منبع مذکور، ۱۱۸-۱۱۹، به نقل از الائمة الاربعة.

فرازهایی از احمد بن حنبل

1- امام احمد اهل ورع و پرهیزگاری بود و از گفتن حقایق و آنچه را که درست می‌پنداشت کوتاهی نمی‌کرد چنانکه می‌گوید: «در آن زمان (شورای خلافت پس از رحلت و شهادت عمر بن خطاب) بدون حضرت علی شخص دیگری برای خلافت احق نبود».[1]

2- فقه حنبلی در پاره‌ای امور بسیار سختگیر است و از این بابت میان مردم مشهور می‌باشد، و به کسی که در کار مذهب خیلی سختگیر و مشکل‌پسند باشد می‌گویند مثل اینکه حنبلی مذهب است. شدت عمل ا بن حنبل در چنان مواردی به علت ورع شدید وی می‌باشد، چیزهایی را بر نفس خود فرض دانسته، که آنها را بر دیگران فرض ندانسته است. وی به طور کلی از شبهات پرهیز نموده و نصّ وارد را بدون تصرف و دخالتی لازم‌الاجراء می‌داند.[2]

3- نخستین سری که در زمان اسلام قطع گردید سر حضرت عمار بن یاسر بود امام احمد بن حنبل در مسند خود این روایت را با استناد نقل کرده و ا بن سعد نیز در طبقات آن را ثبت کرده که در اثنای جنگ صفین سر حضرت عمار قطع گردیده است.[3]

4- حافظ ا بن کثیر می‌گوید که گروهی از علی به پیروی از این حدیث[4]، لعنت بر یزید را جایز قرار دادند و برای تأیید این حدیث، قولی از امام احمد بن حنبل نیز موجود است ...

۱- خلافت و ملوکیت امام ابوالاعلی المودودی، مترجم : خلیل احمد حامدی، صفحه ۱۳۹، به نقل از «البدایه و النهایة»، ج ۸.

۲- چهار امام اهل سنت و جماعت، ۱۰۹۱۱۰، به نقل از الائمة الاربعة.

۳- خلافت و ملوکیت، ۲۱۴، به نقل از احمد احادیث، ۶۵۳۸-۶۹۲۹، دارالمعارف مصر، ۱۳۵۲، طبقات ابن سعد، ج ۳.

۴- «**و من اخاف اهل المدینة ظلما آخافه الله و علیه لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین لایقبل الله منه یوم القیامة صرفاً و لاعدلا**» (شخصی که اهل مدینه را ظلم خود خوف زده کند خداوند او را خوف زده

تفصیلش از این قرار است که باری عبدالله پسر امام احمد از پدرش پرسید: در مورد لعنت بر یزید چه حکمی موجود است؟ او در پاسخ گفت: من چگونه بر کسی نفرین نفرستم که مورد لعنت خداوند قرار گرفته است و برای اثبات آن این آیت را قرائت کرد:

﴿ فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِن تَوَلَّيْتُمْ أَن تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ ﴿٢٢﴾ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ ﴾ محمد: ٢٢ – ٢٣

«پس، از شما جز این چه توقع دیگری می‌رود که اگر فرمانروا شوید پس در زمین فساد برپا می‌دارید و قطع رحم می‌کنید اینها مورد لعنت خداوند قرار دارند».

امام با قرائت این آیه، فرمود بزرگترین فساد و بزرگترین قطع رحم بیش از این چه می‌تواند باشد که یزید آن را مرتکب شده است. این قول امام احمد را محمد بن عبدالرسول البر زنجی در «**اشاعه فی اشراط السّاعة**» و ا بن حجر الهیثمی در «الصواعق المحرقه» نقل کرده‌اند. اما علامهٔ سفارینی و امام ا بن تیمیه می‌گویند که بنابر روایت معتبر، امام احمد، لعنت بر یزید را پسنده نکرده بود. از علمای اهل السنه که به جواز لعنت قایل‌اند می‌توان از ابن جوزی، قاضی ابویعلی، علامهٔ تفتازانی و علامهٔ جلال‌الدین سیوطی نام برد ... .[1]

5- «در کنار مسایلی که مذهب حنبلی، نسبت به آنها شدت عمل نشان می‌دهد و مورد انتقاد بسیاری از مردم می‌باشد، آراء و عقاید ملایمی هم مشاهده می‌شود، مثلاً در فقه امام حنبل اگر کسی زمینی را بر فقرا و بینوایان وقف نماید، زکات بر عایدات آن واجب نیست، ولی اگر آن را بر غیر فقرا و مساکین وقف نماید، زکات بر آن واجب است. همچنین می‌بینیم که مذهب حنبلی دایرهٔ نفقه را از لحاظ خویشاوندی وسعت

خواهد کرد. لعنت خدا، ملائکه و تمام انسان‌ها بر او، روز قیامت، خداوند هیچ فدیه او را در مقابل این گناه نخواهد پذیرفت).

۱- خلافت و ملوکیت، ۲۲۲-۲۲۳، به نقل از البدایة، جلد ۸.

می‌دهد. در مذهب امام مالک این دایره محدود است، وی می‌گوید: خویشاوندانی که نفقهٔ آنها بر شخص واجب است عبارتند از: پدر و مادر و اولاد به طور متقابل، و در مذاهب شافعی، خویشاوندانی که نفقه آنها واجب است عبارتند از: قرابت اصول چون پدران و مادران و اجداد و جدّات و قرابت فروع از قبیل اولاد و اولاد اولاد. و در مذاهب ابوحنیفه خویشان واجب النفقه آنهایی هستند که میان آنها ازدواج حرام می‌باشد و به آنها عموها و عمه‌ها و خواهر و برادر و مادر را هم اضافه می‌نماید.

ولی مذهب ا بن حنبل نفقهٔ تمام خویشان بی‌بضاعت را که از عهدهٔ کار برنمی‌آیند، واجب نمی‌شمارد و تمام خویشان دور و نزدیک را اعم از عصبات[۱] و اصول و فروع و صاحبان فرض و ذوی الارحام[۲] را از ارث بهره‌مند می‌سازد».[۳]

۱- عصبات جمع عصبه و آن عبارت از خویشاوندان نرینه از جانب پدر که در آن فرض معین (ارثی) ندارند و آن سه قسم است :

۱- عصبه بالذات مانند پسر، پسر پسر تا برود. پدر، پدر پدر تا برود ... در اناث عصبه نسبت نیست.

۲- عصبه بالغیر مانند دختران که پسران، آنان را عصبه می‌سازند. و خواهران که برادران آنها را عصبه می‌کنند.

۳- عصبه مع‌الغیر از قبیل خواهر شقیقی یا خواهر پدری که هر گاه با دختر و یا با دختر پسر جمع شوند. خواهر عصبه می‌شود یعنی مازاد فرض دختر یا دختر پسر را می‌برند (دختر یا دختر پسر. نصف می‌برد به فرضیه دختران یا دختران پسر ثلثان $(\frac{۲}{۳})$ می‌برند به عصوبة).

۲- ذوی الارحام کسانی هستند که هر گاه ذوی الفرض و عصبه موجود نباشد و بیت‌المال هم منظم نباشد ترکه (میراث) به آنها می‌رسد مانند اولاد دختر اولاد خواهر دختر برادر.

۳- چهار امام اهل سنت و جماعت، ۱۱۰، به نقل از الائمة الاربعة.

ضمناً صاحبان فرض کسانی هستند که از شش فقره نصف $(\frac{1}{2})$، ثلث $(\frac{1}{3})$، ربع $(\frac{1}{4})$، سدس $(\frac{1}{6})$، ثلثان $(\frac{2}{3})$، ثمن $(\frac{1}{8})$ که بعضی از آنها عبارتند از شوهر، دختر، دختر پسر، خواهر شقیقی ... مادر، اولاد مادر، شوهر، زن و غیره سهم ارث می‌برند.

کارنامهٔ امام ابوحنیفه
(تدوین قانون اسلامی)

در صفحات پیشین اشاره کردیم که خلفای راشدین برای ادارهٔ امور جوامع اسلامی به قرآن رجوع می‌کردند و اگر در آن مطلبی نمی‌یافتند که بر م بنای آن عمل کنند می‌کوشیدند که سنت رسول خداص را به کار برند و اگر در سنت نبوی حکمی نمی‌یافتند به اهل شوری روی می‌آوردند؛ یعنی با اشخاص مؤمن و خردمند و پرهیزگار و مورد ثقه و اطمینان امت مشورت می‌کردند. و اهل شوری در بیان نظرات خویش کاملاً آزاد بودند.

پس از خلفای راشدین حکومت اسلامی در عصرهای اموی و عباسی و غیره به سلطنت تبدیل شد و ظهور ابوحنیفه در این مقطع با قلم توانای امام ابوالاعلی المودودی، دانشمند و مصلح بزرگ اسلامی معاصر چنین توصیف شده است:

«اما بزرگترین کارنامهٔ امام ابوحنیفه که عظمت لازوال به تاریخ اسلامی بخشید، این بود که او این خلاء بزرگ را که بعد از خلافت راشده از سد باب شدن در مقابل شوری در نظام قانونی اسلام ایجاد شده بود به وسیلهٔ نیرومندی تمام خود، پر ساخت. ما به اثرات و نتایج آن قبلاً اشاره کرده‌ایم: زیانی که با گذشت یک قرن از این وضع به میان آمده بود، آدم صاحب فکری آن را احساس می‌کرد، از یک طرف مرزهای حکومت اسلامی از سند تا اسپانیا گسترش یافته بود و ملت‌های متعدد با داشتن تمدن‌های

جداگانه و رسوم[1] مختلف و وضع زندگی جداگانه در سیطرۀ فرهنگ اسلامی قرار گرفتند در داخل این محدوده، مسایل مالیاتی، بازرگانی، کشاورزی، صنعت و حرفه، عروسی و عقد، نکاح و مسایل قانونی و اداری و مقررات ارتشی، همه روزه به وقوع می‌پیوست. در خارج از کشور تمام دنیا با این سلطنت رابطه داشتند ... و مسلمانان از اینکه دارای نظریه مستقل، اصول زندگانی و قانون اساسی بودند، ناگزیر می‌شدند همۀ این مسایل جدید را در پرتو نظام قانون، حل و فصل کنند.

نقیصۀ عدم قانون هماهنگ را خلفاء، استانداران، حکام و قضات همه احساس می‌کردند زیرا حل و فصل همه‌جانبۀ مسایل مختلف روز از توان و نیروی اجتهاد و معلومات انفرادی هر مفتی، حاکم، قاضی و رئیس اداره خارج بود و اگر به صورت فردی نیز به حل و فصل آن پرداخته می‌شد، جنگل وسیعی از قضاوت‌های متضاد و متعدد تشکیل می‌شد. اما دشواری این بود که چنین اداره‌ای را حکومت می‌توانست تأسیس نماید و حکومت به دست کسانی بود که خود می‌دانستند و احساس می‌کردند، حیثیت و وقار اخلاقی در میان مردم ندارند. گذشته از به صحنه کشیدن فقها، تحمل آنها برای اولیای حکومتی نیز کاری دشوار بود.

ابن المقفع در رسالۀ «الصحابه» طرحی را برای پر کردن این خلاء به منصور ارائه کرد که خلیفه باید شورایی از اهل علم را تشکیل دهد که در آن علمای دارای طرز فکر مختلف گردهم آمده و دربارۀ مسایل روز بحث و مذاکره کنند و سپس ابراز نظر نمایند و بعد از آن شخص خلیفه در مورد هر یک از مسایل حکم صادر فرماید.

۱- متأسفانه ترجمه با دستور فعلی زبان فارسی کاملاً مطابقت ندارد و اصطلاحات نیز نامأنوس است.

اما منصور آنقدر ناآگاه نبود که اگر این حماقت را مرتکب شود فیصله‌های[1] او به منزلهٔ فیصله‌های ابوبکرτ و عمرτ نخواهد شد و عمر فیصله‌های او از عمر خود او بیشتر نخواهد بود.

در همچو شرایطی، امام ابوحنیفه راه جداگانه‌ای را اتخاذ کرد و آن این بود که، بدون احتیاج به حکومت، مجلس غیر دولتی را برای وضع قانون (Privatelegislature) تأسیس نمود.

امام، عالم بر غیب نبود که قبل از وقت نتایجی را که در حقیقت بعد از وی در نیم قرن بعد به ظهور می‌رسد که مشاهده کند اما او و یارانش می‌دانستند و از شمایل اجتماعی مسلمانان آگاهی کامل داشتند و اوضاع عمر را در نظر گرفته بودند. او به عنوان یک انسان کامل و دوراندیش، درست پنداشته بود که می‌تواند این خلاء را پر کند.

شرکاء این مجلس شاگردان امام بودند که او آنها را برای تفکر دربارهٔ مسایل قانونی، کاوش کردن به روش علمی و استنباط کردن نتایج با دلایل، تربیت کرده بود. هر یکی از از آنها علاوه بر امام از اساتید بزرگ وقت، تعلیم قرآن، حدیث، فقه و سایر علوم مثل لغت، نحو، ادب، تاریخ و سیر را آموخته بودند. شاگردانش در علوم مختلف مهارت و تخصص داشتند، مثلاً یکی را در قیاس و رأی، مقام نمایانی حاصل بود، دیگری معلومات وسیعی در احادیث و فتاوی صحابهψ و خلفا داشت و دیگری در علم تفسیر یا رشته خاصی از قانون یا در لغت و نحو ویا علم مغازی تخصص چنانکه امام درباره آنها فرموده:

آنها 36 تن‌اند که 28 تن، استعداد و لیاقت قضا را دارند. 6 تن برای اصدار فتوا اهلیت دارند[2]، و دو تن برای قضا و فتوا دادن تربیت شده‌اند.

الموفق بن احمد المکی (568 هـ 1172 م) دربارهٔ طریقهٔ کار این مجلس می‌نویسد:

۱- فیصله، حکم، فرمان.

۲- مقصود اینست که شش تن از آنان برای فتوا دادن شایستگی دارند.

ابوحنیفه مذهب خود را با مشورت آنها (شاگردان فاضل خود) مرتب نموده است.

او یک یک مسایل را برای شاگردانش مطرح می‌کرد و جوانب مختلف آن را مورد بحث و مطالعه قرار می‌داد، آنچه در علم و فکر آنها بود می‌شنید و آنچه که نظر شخصی‌اش بود بیان می‌داشت. حتی برخی از اوقات بحث بر سر یک مسأله هفته‌ها، ماه‌ها و یا بیشتر از آن را در بر می‌گرفت و بالاخره یک رأی و حکم بدست می‌آمد که آن را قاضی ابویوسف در کتب اصول درج می‌کرد.

ا بن البزاز الکردری (صاحب فتوا بزازیه م 727 هـ 1424 م) می‌نویسد:

«شاگرد او پیرامون مسأله بدون هراس به بحث می‌پرداخت و از نقطه نظر هر فن گفتگو می‌نمود، در این اثنا امام با خاموشی سخنان او را استماع می‌کرد. سپس هنگامی که امام دربارهٔ مسألهٔ مورد بحث سخنان خود را آغاز می‌کرد، سکوتی بر مجلس حکمفرما می‌شد که گویی جز او کسی دیگر آنجا حضور ندارد».

عبدالله بن مبارک می‌گوید که یک بار در آن مجلس بر سر مسأله‌ای سه روز متواتر بحث صورت گرفت روز سوم به وقت مغرب همین که بانگ الله اکبر طنین افکند این بحث به نتیجه رسید. ابوعبدالله یکی از شاگردان امام آرایی را که امام ابوحنیفه در مجلس بیان کرد به سمع حضار می‌رسانید.

چنانکه گفته خود وی چنین است:

«من اقوال امام را به او قرائت کرده به سمع او رسانیدم. ابویوسف (علاوه از ثبت کردن تصمیم‌گیری‌های مجلس) اقوال خود را نیز درج می‌کرد. از این رو، من می‌کوشیدم که از اقوال او صرف نظر کنم و تنها اقوال امام را به سمع برسانم. روزی من اشتباه کردم و قول دیگری را نیز قرائت کردم. امام پرسید این قول دوم از کیست؟» (المکی) می‌گوید فیصله‌هایی که[1] درین مجلس ثبت می‌شد تحت عناوین جداگانه به

۱- فیصله‌ها : احکام.

شکل کتب و فصول درآورده می‌شد و این کار در حیات امام ابوحنیفه انجام گرفت. ابوحنیفه نخستین شخصی بود که علم این شریعت را مدوّن کرد پیش از آن کسی این کار را انجام نداده بود ... .

درین مجلس همچنان که قبلاً از قول المکی گفتیم، هشتاد و سه هزار مسایل قانونی حل و فصل گردیده بود. در این مجلس فقط مسایلی که مردم و حکومت با آن مواجه بودند مطرح نمی‌شد بلکه صورت‌های امکانی معاملات را فرض قرار داده آن را نیز مورد بحث قرار می‌دادند و راه حل آن را نیز جستجو می‌کردند تا اگر در آینده صورت جدیدی مشاهده گردید که تاکنون دیده نشده باشد در قانون راه حل آن موجود باشد. این مسایل تقریباً با هر شعبهٔ قانون ارتباط داشت؛ قانون بین‌المللی قوانین دستوری، حقوقی ارتشی، شهادت، عدالت، قوانین جداگانه برای هر شعبهٔ زندگی اقتصادی، نکاح و طلاق و وراثت و غیره، معاملات شخصی، و احکام عبادات.

این همه عناوین را می‌توان در فهرست‌های کتبی که در این مجلس توسط امام ابویوسف (رحمه‌الله) و بعداً امام محمد بن‌حسن الشیبانی (رحمه‌الله) مرتب شده‌اند، دریافت.

اثر این تدوین منظم قانون (Codification) این بود که فعالیت‌های انفرادی مجتهدین، مفتی‌ها و قضات از اعتبار ساقط شد.

از این رو چون این کار به محضر عام کشیده شد، عوام و حکام و قضات، همه به رجوع (به) آن مجبور شدند، زیرا این خواست عصر و زمان بود و مردم از دیر زمان خواهان آن بوند. چنانچه فقیه مشهور یحیی بن آدم (م 203 هـ 817 م) می‌گوید که در برابر اقوال ابوحنیفه بازار اقوال سایر فقها سرد و بی‌اهمیت گردید، علم او در مناطق مختلف پخش گردید و بر م بنای آن خلفاء، ائمه و حکام، حکم صادر می‌کردند و همهٔ معاملات بر محور آن می‌چرخید. تا زمان خلیفه مأمون (198-217 هـ 813-833) وضع برین منوال بود تا اینکه یکی از فقهای رقیب ابوحنیفه به فصل بن سهل نخست

وزیر پیشنهاد کرد که احکام منع استعمال فقه حنفی باید صادر گردد. نخست وزیر، اشخاص با استعداد و خبیر و دانا را گردهم آورده و در این زمینه به مشورت پرداختند. آنها به اتفاق گفتند: «این حکم قابل تنفیذ نیست و تمام کشور بر شما یورش خواهند برد. شخصی که به شما این پیشنهاد را کرده است ناقص العقل است.

نخست وزیر گفت من نیز با این تجویز موافق نیستم و امیرالمؤمنین نیز بر آن خشنود نخواهد شد.

بدین ترتیب این رویداد مهم تاریخی واقع گردید که قانون تدوین شدهٔ مجلس شخصی، تنها بر اساس اوصاف و نیروی اعتبار اخلاقی تدوین‌کنندگان آن، به عنوان قانون کشورها و سلطنت‌ها شناخته شود. نتیجهٔ دوم آن این بود که این قانون برای متفکرین اسلامی راه جدیدی برای تدوین قوانین اسلامی گشود».[1]

ابوحنیفه و حدیث

امام اعظم که با طرح بزرگترین انقلاب فکری و فقهی توانست بر دنیای اسلام سیطرهٔ شگفت‌انگیزی پیدا کند و در زمان بسیار کوتاهی مشکلات عملی شرعی مسلمانان را حل نماید از پذیرفتن احادیث خودداری می‌کرد در حالی که در همان زمان امام مالک و پس از او، امام احمد حنبل در جمع‌آوری و فراگیری حدیث نبوی زحمت‌ها کشیدند و رنج‌ها بردند.

علامه محمد لاهوری شاعر و نویسندهٔ آزادهٔ مسلمان در کتاب «احیای فکر دینی در اسلام» دربارهٔ چگونگی پذیرفتن احادیث، نظر تحقیقی «شاه ولی‌الله» را چنین می‌نگارد:

۱- خلافت و ملوکیت، الامام ابوالاعلی المودودی، مترجم خلیل احمد حامدی، ناشر انتشارات بیان، پاوه (احسان)، چاپ اول، صفحه‌های ۲۹۰ تا ۲۹۸، به نقل از المکی، جلد ۲، الکردری، ج۲.

«روش آموزش پیغمبرانه به عقیدهٔ شاه ولی‌الله، عبارت از این است که، به صورت کلی در شریعتی که به وسیله پیغمبری وضع می‌شود توجه خاصی به عادات و آداب و خصوصیات مردمی که آن پیغمبر بر آن مبعوث شده است، دیده می‌شود. ولی، پیغمبری که برای آوردن اصول کلی و جهانگیر فرستاده شده نه می‌تواند اصول گوناگون برای ملت‌های گوناگون وضع کند و نه می‌تواند مردمان را واگذارد که خود برای خود قواعد رفتار و کردار وضع کنند. روش وی آن است که قوم خاصی را تربیت کند و تعلیم دهد، و آن قوم را همچون هسته‌ای برای بنای یک شریعت کلی قرار دهد. با این عمل، وی اصولی را که شالودهٔ زندگی اجتماعی را تشکیل می‌دهند برجسته می‌سازد، و آنها را، با در نظر گرفتن رسم و عادت خاص قومی که بلافاصله در برابر وی قرار دارند، در حالات خاص مورد استعمال قرار می‌دهد. احکام دینی که از این راه فراهم می‌شود (مثلاً حدود شرعی که در مقابل جرایم معین می‌شود)، از لحاظی، مخصوص آن قوم است؛ و چون مراعات آنها به خودی خود هدفی نیست، نباید منحصراً آن همان‌ها را عیناً در نسل‌های آینده مورد عمل قرار دهند[1]. شاید از همین لحاظ بوده است که ابوحنیفه، با بصیرت کاملی که نسبت به کلیت تعلیمات اسلامی داشت، عملاً از این گونه احادیث استفاده نمی‌کرد. این حقیقت که وی اصل «استحسان»[2] را به کار می‌برد که مستلزم تفحص دقیق و کامل در اوضاع در احوال فعلی و در نظر گرفتن آنها در تفکر فقهی و دادن فتوا است، روشن

۱- این موضوع یکی از مسایل مهم و مورد اختلاف بین مسلمانان سنت‌گرا و نواندیش است.

۲- استحسان : معنی ظاهری آن انتخاب راه حل نیکوتر است در نزد حنفی‌ها و کسانی که آن را دلیل و حجت می‌دانند به عبارت مختلفی تعبیر و تفسیر شده از این قرار : بعضی گفته‌اند استحسان دلیلی است که به قلب مجتهد القاء شده ولی بیان او قاصر از تعبیر آن است. بعضی دیگر برآنند که عدول از قیاسی به قیاس قوی‌ترمی‌باشد. جماعتی گفته‌اند عدول از مقتضای قاعده و دلیل، به مقضای عادت و رسوم است (اصول فقه شافعی).

می‌سازد که در نتیجهٔ چه انگیزه‌هایی وی به وضع فقهی خاص خویش رسیده بوده است. بعضی گفته‌اند که ابوحنیفه از آن جهت از تمسک به حدیث خودداری می‌کرد که در زمان وی مجموعهٔ مدوّنی از احادیث وجود نداشت. اولاً باید دانست که این ادعا درست نیست، چه مجموعه حدیث عبدالملک و زهری در زمانی تدوین شده که کمتر از سی سال پیش از مرگ ابوحنیفه نبوده است. و دیگر اینکه، اگر هم فرض کنیم که این مجموعه‌های حدیث، به ابوحنیفه نرسیده بود است در صورتی که وی داشتن چنین مدرکی را ضروری می‌دانسته، می‌توانسته است مانند مالک و ا بن حنبل که پس از وی برای خود مجموعهٔ حدیثی فراهم آورده بودند وی نیز چنین کند. رویهمرفته، وضعی که ابوحنیفه در برابر اعتبار فقهی حدیث داشته، به نظر من کاملاً درست بوده است؛ و اگر آزادی‌گری جدید همچنان صلاح بداند که از استفاده از حدیث دست بردارد، کاری جز این نکرده است که از یکی از بزرگترین نمایندگان فقه در جهان تسنن پیروی کرده است. ولی انکار این امر هم ممکن نیست که علمای حدیث، با اصراری که به توجه دادن مردم به حالات خاص عینی داشته و در مقابل تفکر فقهی مجرد از آن به دفاع برخاسته‌اند، خدمت بزرگی به فقه اسلامی کرده‌اند. و با پژوهش بیشتری که عاقلانه دربارهٔ احادیث صورت بگیرد، و با همان روحی که پیغمبر اسلامص وحی خود را تفسیر می‌کرده است، عمل شود، هنوز امکان آن هست که کمک بزرگی به فهم ارزش حیاتی اصول حقوقی مندرج در قرآن بشود. تنها فهم ارزش حیاتی آنها است که ما را، در کوششی که برای تفسیر مجدد اصول اساسی می‌کنیم، مجهزتر خواهد کرد».[1]

۱- احیای فکر دینی در اسلام، نوشته : علامه محمد اقبال لاهوری، ترجمه : احمد آرام، ناشر رسالت قلم نشریه، شماره ۶۰، مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای، صفحه‌های ۱۹۶-۱۹۷.

ابوحنیفه و قیاس

قیاس، منبع چهارم فقه است، علامۀ لاهوری دربارۀ نقد و تحلیل علمی قیاس چنین می‌گوید:

«قیاس[1] یعنی استفادۀ از استدلال در مسایل مشابه و مقایسه کردن آنها با یکدیگر است. چنان به نظر می‌رسد که مکتب ابوحنیفه، از لحاظ اوضاع و احوال اجتماعی و کشاورزی رایج در بلاد فتح شدۀ اسلام، سوابق ثبت شده‌ای را در احادیث نیافته یا کم یافته بوده است. بنابراین تنها راه که در برابر پیروان این مذهب باز بوده آن بوده است که در تفسیرهای خود از احکام قرآن به عقل استدلال‌گر توسل جویند. ولی استفادۀ از منطق ارسطو، گرچه با اکتشاف اوضاع و احوال جدید در عراق مورد نظر بود، ظاهراً در مراحل نخستین تکامل فقه اسلامی زیان‌آور بوده است. وضع پیچیدگی زندگی را نمی‌توان تابع قواعد خشک و سختی قرار داد که به صورت منطقی از عده‌ای از مفاهیم کلی به دست می‌آید[2].

مسأله حاکمیت و ابوحنیفه

امام ابوحنیفه در مسألۀ حاکمیت، خداوند را در جهان خلق، امر، و ماده و ماوراء آن، حاکم مطلق و خالق محض می‌داند، و پیامبران، حلقه‌های اتصالی بشر با خداوند که پیام‌های الهی را به مردم و امت خویش رسانده‌اند. بنابراین شریعت الهی، قانون برتری است که جز پذیرفتن و عمل به احکام و دستورات آن چاره‌ای وجود ندارد.

امام اعظم در این باره چنین می‌گوید:

۱- قیاس جزء اصول فقه است و تقسیماتی دارد از نظر قوت و ضعف و از نظر علت.

۲- این استدلال نمی‌تواند بی‌طرفانه و بدون تعصب باشد زیرا فقهای عراق و حجاز مخالفتی با هم از نظر به کارگیری عقل و منطق نداشتند بلکه اهل حجاز بیشتر از مردم عراق به احادیث نبوی گرویدند.

«من هنگامی که حکم خداوند را در کتاب درمی‌یابم آن را می‌پذیرم و هنگامی که درنمی‌یابم پس از سنت رسول‌اللهص و آثار صحیح آن حضرت که از افراد مورد اطمینان نقل شده است پیروی می‌کنم و هنگامی که نه در کتاب خداوند و نه در سنت رسول‌اللهص حکمی درنمی‌یابم در این صورت من از قول اصحاب پیامبرص (یعنی اجماع آنها) پیروی می‌کنم و (در صورت اختلاف آنها) قول هر صحابی‌یی[1] را که خواسته باشم می‌پذیرم و قول هر که را بخواهم رد می‌کنم اما جز اقوال آنها، قول کسی دیگری را نمی‌پذیرم ... مانند دیگران پس همان طوری که اجتهاد حق آنهاست حق من نیز هست».[2]

گروهی بر امام ایراد می‌گرفتند که: ابوحنیفه به احادیث توجهی ندارد و قیاس را بر حکم خدا و پیامبرص ترجیح می‌دهد در حالی که امام در زمینۀ رأی و قیاس بسیار با احتیاط عمل می‌کرد و با وجود قرآن و حکم پیامبرص هیچگاه به قیاس روی نمی‌آورد.

ا بن حزم در این باره چنین می‌گوید:

«تمام اصحاب ابوحنیفه متفق‌الرأی‌اند که مذهب ابوحنیفه این بود که اگر حدیث ضعیفی نیز موجود باشد در مقابل آن، قیاس و رأی ترک کرده بشود».[3]

منصور داونیقی خلیفه عباسی به او نوشت؛ شنیده‌ام که تو قیاس را بر حدیث مقدم می‌داری. امام در پاسخ او نوشت:

«امیرالمؤمنین[4] آنچه به شما رسیده واهی و عاری از حقیقت است. من قبل از همه بر کتاب الله عمل می‌کنم، سپس بر سنت رسول‌اللهص بعد فیصله‌های[1] ابوبکر و عمر و

۱- صحابی‌یی یعنی صحابیی، رسم الخطّ خود کتاب است.

۲- خلافت و ملوکیت، ۳۰۱-۳۰۲، به نقل از الخطیب بغدادی، تاریخ بغداد، جلد ۱۳، المکی، مناقب الامام الاعظم ابی‌حنیفه، ج ۱، الذهبی، مناقب الامام ابی‌حنیفه و صاحبیه، ص ۲۰.

۳- خلاقیت و ملوکیت، ۳۰۲، به نقل از الذهبی، ص ۲۱.

۴- به کار بردن لقب امیرالمؤمنین به علت مقام ظاهری منصور است.

عثمان و علی ψ بعداً فیصله‌های سایر صحابه را مقدم می‌شمارم. البته در صورتی که اختلاف باشد از قیاس استفاده می‌کنم».[2]

امام در پاسخ به اتهام مغرضی می‌فرماید:

«به خدا آن شخص دروغ گفته و بر من افترا بسته که گفته است ما قیاس را بر نصّ، مقدم می‌شماریم آیا بعد از نصّ صریح، ضرورتی به قیاس می‌رود؟».[3]

امامت فاسق و ستمگر

گروهی معتقدند که ابوحنیفه، امامت فاسق و ستمگر را جایز می‌شمارد در صورتی که حقیقت مطلب چنین نیست زیرا به شهادت تاریخ، ابوحنیفه چه در دورهٔ اموی و چه در عصر عباسی هیچگاه نسبت به خلفاء و حکمرانان آنها، نرمش و همکاری و همگانی نشان نداده است و با نپذیرفتن مسند قضا تازیانه خورده و به زندان نیز افتاده است.

ولی امام می‌گوید که هرگاه حاکم، ستمگر و فاسق باشد و مقابلهٔ با او برای مسلمانان ممکن نگردد، نمی‌توان از اقامهٔ نماز و انجام شعایر دینی جلوگیری کرد. او در الفقه الاکبر می‌فرماید: «ادای نماز در پشت سر هر مؤمن نیک و بد جایز است»[4]. و امام طحاوی در عقیدهٔ طحاویه ضمن تشریح این مسلک حنفی می‌نویسد: «حج و جهاد تحت اولی‌الامر مسلمانان تا روز رستاخیز ادامه خواهد یافت ولو نیک باشد یا بد. هیچ

۱- فیصله‌ها : احکام و دستورات.

۲- خلافت و ملوکیت، ۳۰۳، به نقل از الشعرانی، کتاب المیزان، ج ۱.

۳- منبع مذکور، ص ۳۰۳.

۴- خلافت و ملوکیت، ۳۰۷، به نقل از ملاّعلی قاری، شرح الفقه الاکبر.

کاری این امور را نه می‌تواند باطل سازد و نه می‌تواند سلطه آن را قطع کند»[1]. امام ابوبکر الجصاص دانشمند معروف حنفی در احکام القرآن در این باره چنین می‌گوید:

«بعضی‌ها گمان می‌برند که امامت و خلافت فاسق نزد ابوحنیفه جایز است ... این سخن اگر قصداً دروغ نیست، اشتباهی بیش نیست. و علتش شاید همین است که ابوحنیفه می‌گوید و نه تنها ابوحنیفه، که از فقهای عراق که اقوالشان معروف است، همهٔ آنها می‌گویند که قاضی اگر خود عادل باشد ولو از جانب هر امام ستمگری مقرر شده باشد، فیصله‌های وی به طور صحیح اجراء خواهند شد. و نماز به امامت این امامان فاسق با وصف فسق آنها جایز است. این مسلک به جایش کاملاً درست است. اما از این نباید استنباط کرد که ابوحنیفه امامت فاسق را جایز قرار داده است».[2]

امام ذهبی و الموفق المکی، هر دو این قول امام ابوحنیفه را نقل کرده‌اند که: «امامی که از فی (خزینهٔ عامه) استفادهٔ ناجایز کند یا در حکم از ظلم کار گیرد امامتش باطل است و حکم وی جایز نمی‌باشد».[3]

امام با تمام نیروی فکری و اجتماعی خود از نهضت زیدیان علوی، جانبداری کرد و در این راه زجرها و آزارها دید و هیچگاه حاضر نشد جهان آخرت را با مقام و منصب دنیا عوض کند. ربیع بن یونس، حاجب منصور بیان می‌کند که: «منصور، امام مالک، ابن ابی‌ذئب و امام ابوحنیفه را فراخوانده بر ایشان گفت: «این حکومت را که خداوند تعالی

۱- خلفات و ملوکیت، ۳۰۷، به نقل از ابی‌العزّ الحنفی، شرح الطحاویه.

۲- خلافت و ملوکیت، ۳۰۸-۳۰۹، به نقل از احکام القرآن، ج ۱، شمس الائمة سرخسی در «المبسوط» نیز این مسلک امام ابوحنیفه را بیان نموده است، ج ۱۰.

۳- خلافت و ملوکیت، ۳۰۹، به نقل از الذهبی، مناقب ابی‌حنیفه و صاحبیه، المکی مناقب الامام الاعظم ابی‌حنیفه، ج ۲.

در زمرهٔ این امت به من اعطا کرده نظرتان دربارهٔ آن چیست؟ آیا من اهلیت و صلاحیت آن را دارم؟».

امام مالک گفت: اگر تو اهل آن نبودی خداوند متعال آن را به تو تفویض نمی‌کرد».[1]

ابن ابی‌ذئب گفت: «خداوند هر که را بخواهد در زمین پادشاهی می‌دهد اما پادشاهی آخرت را به آنکه طالبش باشد و خداوند برایش توفیق دهد اعطا می‌کند. توفیق خداوند به تو میسر خواهد شد اگرتو از او اطاعت کنی، و گرنه در صورت نافرمانی او از تو دور خواهد بود. حقیقت اینست که خلافت از اجتماع اهل تقوی برگزار می‌گردد و شخصی که خود بر آن قابض شود تقوایی برای او نیست. تو و ایادیت از توفیق خارج و از حق منحرفید. اکنون اگر شما از خداوند سلامتی بخواهید و به وسیلهٔ اعمال نیکو تقرب آن ذات مقدس را حاصل نمایید این موهبت نصیبتان خواهد شد و گرنه شما خود مطلوب خود هستید.

امام ابوحنیفه می‌گوید هنگامی که ا بن ابی‌ذئب این سخنان را ایراد می‌کرد، من و مالک لباسمان[2] را جمع کردیم که شاید اکنون گردن او قطع می‌شود و خون او لباس‌های ما را گلگون می‌کند. بعد از آن خلیفه به سوی امام ابوحنیفه متوجه شد و گفت شما چه نظری دارید؟ او در پاسخ گفت:

«متجّسس راه راست به خاطر دین، خود از اشتغال و غصه دور می‌باشد. اگر تو با وجدانت قضاوت کنی خواهی دانست که تو ما را به خاطر الله فرانخوانده‌ای. بلکه می‌خواهی که ما از ارعاب و ترس تو سخنانی مطابق میل تو بگوییم تا در اذهان مردم جا بگیرد. حقیقت امر اینست که تو طوری خلیفه شده‌ای که بر خلاف تو حتی اجتماع دو تن از اهل فتوا برگزار نشده در حالی که خلافت از طریق مشورت و اجتماع

۱- نمی‌دانم واقعاً این عین گفته امام مالک است یا خود امام برای گفتن توجیهی داشته است!

۲- در متن لباس من است.

مسلمانان برگزار می شود، متوجه باش که ابوبکر صدیقτ شش ماه از فیصله کردن بازگشت تا اینکه بیعت اهل یمن به وی حاصل شد»[1] پس از این حرف‌ها هر سه برخاستند، منصور سه کیسه درهم به ربیع داده به نزد آنها فرستاد و دستور داد اگر مالک می‌خواست برایش بدهی اما اگر ابوحنیفه و ا بن ابی‌ذئب آن را قبول کردند گردن‌هایشان را قطع کنید. امام مالک این عطیه را پذیرفت. هنگامی ربیع نزد ا بن ابی‌ذئب رسید او گفت: من این مال را به شخص منصور نیز حلال نمی‌پندارم چگونه به خود حلال بدانم. ابوحنیفه گفت: اگر گردنم را قطع کنید به این مال دست نمی‌برم. منصور با شنیدن این رویداد گفت: این بی‌نیازی، خون آن دو را نجات داد».[2]

تازیانه زدن استاندار عراق به امام ابوحنیفه به علت نپذیرفتن منصب قضا

در کتاب خلافت و ملوکیت امام ابوالاعلی دربارهٔ جریان تازیانه خوردن ابوحنیفه چنین آمده است:

«قبل از همه در عهد بنی‌امیه، استاندار عراق یزید بن عمرو بن هبیره او را[3] مجبور به پذیرفتن مقام دولتی نمود. سال 130 هـ بود زمانی که سیل مخالفت‌ها علیه سلطنت اموی سرازیر شده بود و طی دو سال، حکومت اموی را سرنگون ساخت درین موقع ا بن هبیره می‌خواست تا حمایت فقهای بزرگ را حاصل کرده و از نفوذ آنها بهره‌برداری نماید. چنانچه او ا بن ابی‌لیلی، داود بن ابی‌الهند، ا بن شبرمه و غیره را فراخوانده به پست‌های مهم دولتی

۱- امام مودودی در پاورقی ص ۳۰۵ درباره شش ماه خودداری ابوبکر صدیق می‌گوید : در این روایت الکردری تنها یک مطلب چنان است که من تاکنون نتوانستم به آن پی ببرم و آن هم اینکه حضرت ابوبکر صدیق تا وصول بیعت اهل یمن از اصدار فیصله، به مدت شش ماه ابا ورزید.

۲- خلافت و ملوکیت، ۳۰۴-۳۰۵، به نقل از الکردری، مناقب الامام الاعظم، ج ۲.

۳- امام ابوحنیفه.

مقرر کرد. سپس ابوحنیفه را دعوت داده گفت: من مهر خود را به دست تو می‌نهم، هیچ حکم، نافذ نخواهد بود تا وقتی که بر مهر تو مزین نشود و هیچ مالی از خزینه بیرون نخواهد شد تا وقتی تو از آن توثیق نکنی و هنگامی که امام از پذیرفتن این مسئولیت ابا ورزید او را به زندان کشاند و بر ضرب شلاق تهدیدش کرد. سایر فقها به امام پیشنهاد کردند تا بر خود رحم کند، ما نیز ازین خدمت ناخشنودیم اما لاجرم آن را قبول کرده‌ایم، تو نیز آن را بپذیر. امام در پاسخ گفت: «اگر او از من بخواهد که دروازه‌های مسجد واسط را برای او بشمارم نخواهم پذیرفت چه رسد به اینکه او می‌خواهد حکم قتل آدمی را تحریر دارد و من فرمان آن را مهر کنم. قسم به خدا من درین مسئولیت سهیم نخواهم شد». درین سلسله ا بن هبیره خدمات دیگری به او تقدیم داشت و او همچنان انکار می‌ورزید. سپس ا بن هبیره حکم داد تا او را به مقام قاضی کوفه مقرر نمایند و سوگند یاد کرد که اگر ابوحنیفه از این عهده انکار کند من او را مورد ضرب شلاق قرار خواهم داد. امام در جواب، قسم خورد گفت: «ضرب شلاق او در دنیا از تعمیل کیفر در روز رستاخیز برایم بیشتر سهل است. قسم به خدا من هرگز قبول نخواهم کرد حتی اگر مرا قتل کند» بالاخره وی را (به) بیست الی سی ضربه شلاق محکوم ساخت و در بعضی روایات گفته شده که او را روزانه ده الی یازده شلاق می‌زدند اما ابوحنیفه بر انکار خود پابرجا بود. بالاخره به او اطلاع رسید که این شخص نزدیک به مرگ است. او گفت: آیا ناصحی نیست تا او را تفهیم کند که از من مهلت بخواهد، و هنگامی که این گفتهٔ ا بن هبیره به امام ابوحنیفه رسید گفت: مرا رها کنید تا با یارانم به مشورت بپردازم، ا بن هبیره با شنیدن این پیشنهاد او را از زندان رها ساخت و او نیز کوفه را به قصد مکه ترک کرد و از آنجا تا وقتی که سلطنت بنی‌امیه سرنگون شد بازنگشت».[1]

۱- خلافت و ملوکیت، ۳۱۵-۳۱۶، به نقل از المکی، ج ۲، ابن خلکان، ج ۵، ابن عبدالبرّ، الانتقاد.

تذکر

کسانی که بدون آگاهی مغرضانه، حقایق را می‌پوشانند یا کتمان می‌کنند، لازم است به نحوۀ زندگی ابوحنیفه و سایر امامان مجتهد نگاه کنند که چگونه در سخت‌ترین شرایط نامساعد، اسلام و ایمان را با جاه و مقام و منصب دنیوی معاوضه نکردند و به آنچه که اعتقاد داشتند عمل نمودند؛ امام ابوحنیفه آنچنان از حکومت امویان متنفر بود که زندان و شلاق یزید بن عمرو بن هبیره را به جان قبول کرد و آن همه تحقیر و اذیت و آزار حکومتیان، نتوانست او را از مسیر حق و عدالت و آرمان آزدی‌خواهی اسلامی دور نماید! زیرا هواهای نفسانی و خزعبلات نمی‌توانند بر ابرمردهای نفس‌شکن چیره شوند و کاخ معنویت و پاسداری از ارزش‌های آنان را تسخیر نمایند و امام به ناچار از حوزۀ قدرت آنان بیرون می‌رود و به مکه مکرمه روی می‌آورد و در آنجا به تدریس و تفحص می‌پردازد.

عباسیان نیز هنگامی که به خلافت رسیدند کوشش کردند که امام را به گونه‌ای به همکاری با خود وادار نمایند و نفس زکیه و برادرش ابراهیم از امام حمایت کامل و آشکار نمودند و منصور از این حمایت و جانبداری آنان، کینه‌ای از امام در دل داشت و با طرح نقشه‌ای او را به پذیرفتن منصب قضا مجبور ساخت و امام نپذیرفت، استاد علامه مودودی می‌نویسد:

«اما دست درازی به همچون شخص متنفذی برای منصور کار آسانی نبود، وی می‌دانست که قتل امام حسینτ چه نفرتی را در بین مسلمانان علیه بنی‌امیه ایجاد کرد و بر اساس آن اقتدار آنها به چه آسانی از بین رفت. از این رو او به عوض کشتن، بستن[1] وی را به زنجیرهای آهنین، برای پیشبرد اهدافش بیشتر مناسب دید، او عهدۀ قضا را بارها به این منظور پیشنهاد کرد که به سمت «قاضی القضاه» دولت عباسیه ایفای وظیفه

۱- در متن «بستند» نوشته شده بود که اصلاح شد.

نماید. اما مدت مدیدی این کار را به تعویق انداخت، بالاخره هنگامی که او زیاد اصرار می‌کرد اما در کلمات واضح[۱]، علل انکار خویش را به وی ارائه ساخت. باری در گفتگوی خود با لحن لطیفی با پوزش گفت: «برای قضا موزون نمی‌شود مگر شخصی که این توان را داشته باشد که قانون را بر شما و شاهزادگان شما و فرماندار[۲] ارتش شما بتواند اجرا کند. من این توان را در خود نمی‌بینم، هنگامی که مرا فرامی‌خوانید در بازگشتم روح پژمرده‌ام بار دیگر جان می‌گیرد. باری دیگر گفتگوی شدید اللحنی صورت گرفت و طی آن وی خلیفه را مخاطب قرار داده گفت: «قسم به خدا اگر من به خشنودی، این عهده را بپذیرم لایق اعتماد تو نیستم چه رسد به اینکه با ناخشنودی آن را بپذیرم. اگر در موردی حکم من علیه تو باشد و بعد تو تهدیدم کنی که یا به فرات غرقت می‌کنم و یا اینکه حکمت را تعدیل کن، پس من مغروق شدن در فرات را بر تعدیل و تعویض حکمم ترجیح خواهم داد. همچنان اهل دربار تو نیز زیادند آنها می‌باید قاضی‌یی داشته باشند که به خاطر تو رعایت آنها را نیز بکند. هنگامی که از این سخنان، منصور یقین حاصل کرد که این شخص به زندانی شدن درین قفس طلایی آمده نیست پس او را برملا مورد انتقام و سرزنش قرار داد، شلاقش زد، به زندانش افکند و فشارها و مصایب گوناگون عذابی بر وی وارد آورد. سپس در خانه‌ای وی را تحت مراقبت قرار داد و در آنجا به قول بعضی‌ها به مرگ طبیعی و به قول طبیعی دیگر به وسیلۀ سمّ، زندگی‌اش خاتمه یافت».[۳]

۱- در متن واضع بود که به واضح اصلاح گردید.

۲- فرماندار ارتش مصطلح امروزی آن «فرمانده ارتش» است.

۳- خلافت و ملوکیت، ۳۱۷-۳۱۸، به نقل از المکی، ج ۲، الخطیب، ج ۱۳، ابن خلکان، ج ۵، الیافعی / مرآة الجنان.

عبرت تاریخ و آزاداندیشی و ابراز عقیده

مردان وارسته و نفس ستیز، معماران کاخ بلند آزادگی‌اند، آنان ستاره‌های فروزان آسمان معرفت الهی‌اند که به بلندای فاصله‌شان با زمین خشک و تاریک وجودمان، نبردی آسمانی دارند تا تاریکی را بزدایند و خورشیدآسا فضای هستیمان را روشن نمایند.

اگر ابوحنیفه زندان و تازیانه و بی‌حرمتی را می‌پذیرد و جهان آخرت و نعمت‌های جاویدانش را به زرق و برق و مقام و لذت‌های نفسانی دنیا نمی‌فروشد، به حیات اتصالی معنویت الهی و فیض ربوبیت اندیشیده و با نیروی محرک عشق و ایمان، نفسانیات شیطانی را به بند کشیده است. تاریخ به ما می‌گوید: که آزادگان نمرده‌اند، و فرزانگان ستمگرشکن، حیات‌یافتگان ابدی و سرکشان جام شراب الهی‌اند.

علامه مودودی با سندهای متقن، از این پیکار نفسانی و نبرد ابوحنیفه به هیأت حاکمه ترسیم زیبایی دارد:

«امام توأم با آزادی قضا در جامعهٔ اسلامی و حکومت اسلامی به آزادی «ابراز عقیده» نیز اهمیت بسزایی داده بود که برای آن در قرآن و سنت، اصطلاح امر بالمعروف و نهی عن المنکر به کار رفته است. محض «ابراز عقیده» در نهایت می‌تواند ناروا باشد و می‌تواند فتنه‌انگیز، ضد اخلاق و دیانت و انسانیت نیز قرار گیرد که هیچ قانونی نمی‌تواند آن را برداشت کند. اما برحذر داشتن از نکوهیده‌ها و دعوت به نیکی‌ها، یک ابراز عقیدهٔ درست است. و اسلام با به کار بردن این اصطلاح در کلیه صورت‌ها و اشکال ابراز عقیده نه تنها آن را حق افراد جامعه قرار داده بلکه آن را به عنوان فرض آنها شمرده است.

امام ابوحنیفه اهمیت این حق و این فرض را سخت احساس کرده بود، زیرا در زمان وی در نظام سیاسی، این حق از مسلمانان سلب شده بود و مردم نیز در فرضیت آن نیز

مُذَبْذَب[1] بودند. در آن زمان از یک طرف «مرجئه» از طریق تبلیغ عقاید خویش مردم را به ارتکاب گناه جرأت می‌دادند، و از جانب دیگر «حشویّه» به آن قایل بودند که امر بالمعروف و نهی عن المنکر در مقابل دولت، فتنه‌ای بیش نیست، و از طرف سوم دولت بنی‌امیه و بنی‌عباس از طریق قدرت، این روح را در مسلمانان می‌خشکاندند تا که آنها علیه فسق و فجور و ظلم و ستم امرا صدا بلند نکنند. از این رو امام ابوحنیفه به وسیلهٔ قول و عمل خود، برای زنده ساختن این روح و توضیح حدود آن سعی و تلاش نمود. الجصاص بیان می‌کند که امام در برابر پرسش ابراهیم الصانع (فقیه مشهور و متنفذ[2] خراسان) فرمود که امر بالمعروف و نهی عن المنکر فرضی است، و او از سند عکرمه عن ا بن عباس، این ارشاد رسول‌اللهص را ارائه داشت که «افضل الشهداء تنها حمزه بن عبدالمطلب است دوم، شخصی که در برابر امام ستمگر برخیزد و به نیکی امر کند و از بدی برحذرش دارد و برین اتهام کشته شود». این تلقین امام بر ابراهیم چنان اثر گذاشت که هنگامی که به خراسان برگشت ظلم و ستم ابومسلم خراسانی بانی سلطنت[3] عباس (م 136 ه 754 میلادی) و خونریزی‌های ناحق وی را آشکارا مورد اعتراض و نکوهش قرار داد تا اینکه از طرف وی اعدام گردید».[4]

در سال 148 ه 765 م. اهل موصل، شورشی به راه انداختند، منصور قبل از این واقعه، از آنها تعهد گرفته بود که اگر بار دیگر دست به شورش زنند، خون و مالشان بر وی حلال خواهد بود، اکنون که آنها بار ثانی، شورشی برپا کردند منصور فقهای بزرگ را اعم از ابوحنیفه فراخوانده پرسید آیا از روی معاهده، خون و مال آنها بر من حلال است یا خیر؟

۱- مُذَبْذَب : کسی است که در بین دو کار متردد و دودل باشد.

۲- در متن تنفذ بود که به «متنفذ» اصلاح شد.

۳- امام مودودی هیچگاه برای امویان و عباسیان اصطلاح خلافت را به کار نبرده است.

۴- خلافت و ملوکیت، ۳۱۸-۳۱۹، به نقل از احکام القرآن، ج ۱.

سایر فقها از این معاهده حمایت کردند و گفتند اگر آنها را مورد عفو قرار دهی مطابق عظمت تست و گرنه هر جزایی که برای آنها تعیین فرمایی می‌توانی اجرا کنی.

ابوحنیفه خاموش بود، منصور گفت: ای شیخ، تو چه می‌گویی؟ او در پاسخ گفت: «اهل موصل آن را به تو مباح ساختند که از آن خودشان نیست (یعنی خون آنها) و تو با آنها شرطی بستی که حق بستن آن را نداشتی، بگو اگر زنی بدون نکاح، خود را برای کسی حلال پندارد پس آیا او حلال خواهد بود؟ اگر شخصی به کسی گوید: مرا قتل کن پس آیا قتل وی برای آن کس مباح خواهد بود؟».

منصور گفت: خیر، امام گفت: «پس تو از اهل موصل دست نگهدار، خون آنها برایت حلال نیست» منصور با شنیدن این سخنان با نارضایتی زیاد مجلس فقها را خاتمه داد، سپس ابوحنیفه را جداگانه فراخوانده گفت: «سخن، همان درست است که تو گفتی ما شما نباید فتوایی دهید که بر امامتان انگشت انتقاد متوجه شود و باغی‌ها را همت افزایی باشد».[۱]

چنین آزادی اظهار رأی را وی در برابر دادگاه‌ها نیز استعمال می‌کرد. اگر دادگاهی قضاوت ناقصی می‌کرد، اگر اشتباهی از قانون و ضابطه نیز در آن می‌بود. امام ابوحنیفه صراحتاً آن را ابراز می‌داشت. در نزد او احترام به عدالت به این معنا نبود که دادگاه‌ها باید قضاوت‌ها ناقص کنند. درین نقیصه وی باری تا مدت مدیدی از ارائه فتوا خودداری نمود.[۲]

در مورد آزادی رأی، وی تا این حد پیش رفته که می‌گفت: «اگر شخصی در برابر امامت و حکومت عادل، لب بگشاید و به امام وقت دشنام دهد یا به قتل وی مصمم شود، به زندان کشیدن و کیفر دادن وی برای امام جایز نیست. تا هنگامی که آنها عزم

۱- خلافت و ملوکیت، ۳۲۰-۳۲۱، به نقل از ابن الاثیر، ج ۵، الکردری، ج ۲، السرخسی، کتاب المبسوط، ج ۱۰.

۲- خلافت و ملوکیت، ۳۲۱، به نقل الکردری، ج ۱، ابن عبدالبرّ، الانتفاء، الخطیب، ج ۱۳.

به شورش مسلحانه و یا تصمیم به اخلال امنیت نداشته باشند». در این مورد وی این واقعهٔ حضرت علیτ را به عنوان استدلال ارائه می‌داشت که در زمان خلافت وی پنج تن به اتهام دشنام دادن علنی به خلیفه در کوفه بازداشت شدند و بر یکی از آنها اتهام وارد شده بود که وی به قتل خلیفه تصمیم گرفته بود. علیτ حکم رهایی آنها را صادر کرد، گفته شد که او تصمیم به قتل شما گرفته بود، حضرت علیτ فرمود: «آیا او را بنابر ابراز این اراده به قتل برسانم؟»، گفته شد و این مردم دشنام می‌دادند. فرمود: «اگر شما خواسته باشید نیز می‌توانید دشنام دهید». بدین ترتیب او در مورد مخالفین حکومت نیز از این عمل حضرت علیτ استدلال کرد که او دربارهٔ خوارج گفته بود: «ما شما را از مساجد باز نخواهیم داشت، ما شما را از اموال مفتوحه محروم نخواهیم کرد تا وقتی که شما علیه ما به اقدام مسلحانه دست نزنید».[۱]

خطرناک‌ترین اقدام امام در زمان منصور داونیقی

گفتیم امام ابوحنیفه در برابر حق، خود را مسئول می‌دانست و در شرایط و مواضع گوناگون با شهامت و شجاعت اسلامی از آن دفاع کرده است ولی اقدام عمده و خطرناک‌تر امام این بود که او حسن بن قحطبه سپه‌سالار اعظم و مورد اعتماد منصور را از نبرد با نفس زکیه و ابراهیم بازداشت. پدرش قحطبه شخصی بود که شمشیرش با حمایت از تدبیر و سیاست ابومسلم، سلطنت عباسی را بنیان گذاشته بود. پس از وفات وی پسرش حسن به سپه‌سالاری گماشته شد و منصور بیشتر از همهٔ ژنرال‌هایش، او را مورد اعتماد قرار داد، اما وی طی اقامتش در کوفه، جذب امام ابوحنیفه گردید.

شخص مذکور باری به امام گفت: گناهانی را که من مرتکب شده‌ام (یعنی ظلم و ستمی که بر اساس دستور منصور انجام داده‌ام) همه به شما آشکاراند، آیا اکنون امکانی

۱- خلافت و ملوکیت، ۳۲۱-۳۲۲، به نقل از السرخسی، کتاب المبسوط، ج ۱۰.

برای آمرزش گناهان من وجود دارد؟ امام در پاسخ گفت: «اگر به خدا آشکار است که تو از اعمالت نادمی و اگر در آینده برایت حکمی م بنی بر قتل یک مسلمان صادر شود و تو نسبت به قتل وی، کشته شدن خود را ترجیح دهی، و اگر با خدا عهد بندی که در آینده، اعمال گذشته‌ات را تکرار نخواهی کرد پس این برای تو، توبه است».

حسن این نصیحت امام را شنیده و با او میثاق بست. دیری نگذشت که مسألهٔ قیام ابراهیم و نفس زکیه شدت گرفت. منصور به حسن دستور داد تا علیه آنها به نبرد پردازد، او برای مشورت به پیشگاه امام حاضر شد، امام فرمود: «الآن زمان آزمون توبه‌ات فرارسیده اگر بر میثاقت پا بند و پابرجا باشی توبه‌ات نیز تحقق می‌یابد، و الاّ بر آنچه قبلاً نیز انجام داده‌ای در پیشگاه خدا از تو پرسیده خواهد شد و آنچه را که الآن انجام می‌دهی کیفرش را خواهی دید» حسن توبه‌اش را تجدید کرد و به امام گفت اگر خونم ریخته شود باز هم به نبرد حاضر نمی‌شوم. چنانچه او نزد منصور رفت و به وی گفت: «امیرالمؤمنین! من برای انجام این کار نخواهم رفت، آنچه را که تا امروز به پیروی از دستورات شما انجام داده‌ام اگر در اطاعت خداوندی بود برایم کفایت می‌کند و اگر آن در معصیت خداوند باشد نباید بیش از این مرتکب گناه شوم».

منصور با شنیدن این سخنان سخت خشمگین شده و دستور بازداشت شدن وی را صادر کرد. حمید برادر حسن پیش آمد و گفت: «امسال چهرهٔ وی دگرگون شده، از این، معلوم می‌شود که به بیماری روانی مبتلا شده است. من جهت انجام این کار حاضرم» سپس منصور، افراد معتمد خود را فراخوند و پرسید که حسن از جملهٔ فقها با کدام یکی از آنها نشست و برخاست و روابط دارد، برایش گفته شد که اکثر اوقات با ابوحنیفه نشست و برخاست و رفت و آمد می‌کرد».[1]

۱- خلافت و ملوکیت، ۳۳۱-۳۳۲، به نقل الکردری، ج ۲.

امام مالک و شهامت او در فتوای علیه منصور و شکستن دستش به امر استاندار منصور

درد اصلی جوامع اسلامی در تمام ادوار تاریخ، وجود حکمرانان دنیا دوست و شکمباره و مقام‌پرست بوده است و مردان مجاهد و بزرگان اصلاح‌طلب و آزاده‌ای چون ابوحنیفه و مالک و شافعی و احمد بن حنبل کوشیده‌اند تا به وظایف خویش عمل کنند و مسلمانان را به مسیر کتاب الهی و سنت نبوی ارشاد و راهنمایی نمایند و در این راه به انواع اهانت‌ها و بی‌حرمتی‌ها و زجرها و شکنجه‌ها و زندان‌ها گرفتار شده‌اند و اصولاً آزادگان جهان معرفت حاضر نمی‌شوند که به خاطر چند صباح حیات مادی، ارزش‌های معنوی را با کاخ‌ها و کوشک‌ها و مقام‌ها و منصب‌ها معاوضه کنند. علامۀ مودودی ادامه می‌دهد که:

«این روش، عیناً با این نظر امام[1] انطباق داشت که اگر امکانات برپا شدن انقلاب مؤثر و صالح موجود باشند در این صورت قیام علیه حکومت ستمگر نه تنها جایز است بلکه واجب نیز هست. در این مورد طرز عمل امام مالک نیز با امام ابوحنیفه فرقی نداشت هنگامی که در مورد قیام نفس زکیه از وی پرسیدند که گردن‌های ما در بیعت خلیفه منصور است اکنون چگونه می‌توانیم از مدعی دیگر خلافت دفاع و پشتیبانی کنیم، او فتوا داد که بیعت عباسی‌ها جبراً صورت گرفته بود و بیعت جبری اگر قسم یا طلاق هم باشد باز باطل است. بنابراین فتوا، اکثریت مردم از نفس زکیه، دفاع و پشتیبانی کردند و سپس خسارت آن را امام مالک چنین متحمل گردید که جعفر بن سلیمان استاندار عباسی او را مورد ضرب شلاق قرار داد و دستش از شانه کنده شد».[2]

۱- مقصود ابوحنیفه است.

۲- خلافت و ملوکیت، ۳۳۲، به نقل از الطبری، ج ۶، ابن خلکان، ج ۳، ابن کثیر البدایه و النهایة، ج ۱۰، ابن خلدون، ج ۳.

آزادی مطلق در حوزهٔ فقهی حنفی

در بحث‌های گذشته در زمینهٔ توجه دو مکتب فقهای عراق و حجاز به «مفهوم» مطالبی آمده است که فقهای عراق به جنبهٔ ثابت و ابدی «مفهوم» می‌اندیشیدند در حالی که فقهای حجاز به جنبهٔ موقت آن، نظر داشتند؛ یعنی در مکتب حجاز به علت جانبداری فقها از سنت قضایی حجازی، عملاً در یک محدودهٔ فقهی، سوابق عملی روزگار پیامبرص و اصحاب، نادیده گرفته می‌شد، در عبارتی رساتر آنان برای حفاظت از سنت قضاء، به حول و حوش قضیه نمی‌نگریستند و با وجود آن همه کارایی و اطلاعات وسیع، سیستم پویایی قضایی را به اسارت موضع و امکان و مناسبت‌های حوزه‌ای درآوردند و به نوعی روش ایستایی گرویدند.

علامه اقبال جریان را چنین می‌نویسد:

«... فقهای حجاز به تمام حقیقت وضع خود توجه نداشتند و جانبداری غریزه ایشان از سنت قضایی حجازی، مایهٔ عدم توجه ایشان به «سوابقی» می‌شد که عملاً در روزگار پیغمبر اسلامص و اصحاب او اتفاق افتاده بود».

بدون شک به ارزش آنچه مشخص و عینی است واقف بودند، ولی در عین حال به آن رنگ ابدیت می‌دادند. و به ندرت به قیاسی که مبتنی بر تحقیق دربارهٔ حالات عینی به همان صورت که هستند باشد، توسل می‌جستند. خرده‌گیری ایشان بر ابوحنیفه و مذهب او، سبب آزادی امور غیر مجرد یا عینی از قید و بند شد، و این ضرورت را پیش آورد که، در تفسیر اصول قضایی و حقوقی، به مشاهدهٔ حرکت و تنوع زندگی بپردازند[۱]. بدین ترتیب، مذهب ابوحنیفه که نتایج این اختلاف نظر را به خوبی جذب کرد، از لحاظ اصل اساسی خود، آزادی مطلق دارد، و از هر مذهب فقهی دیگر قابلیت انطباق

۱- این همان، روش ایستا است که به آن اشاره شد. البته این داوری از ارزش فقهای متعهد و دلسوز حجاز نمی‌کاهد. و اصولاً در حوزه احادیث قرار گرفتن، ترس فقهی و قیاسی به دنبال دارد.

خلاق آن بیشتر است[1]. ولی، حنفیان جدید، بر خلاف روح این مذهب، تفسیر و تعبیرهای مؤسس این مذهب و پیروان بلافصل او را جنبهٔ ابدیت بخشیده و همان رنگ ثبات و ابدیتی را که مخالفان ابوحنیفه به فتاوی بیان شدهٔ در حالات عینی خاص می‌داده‌اند اینان نیز به فتاوی ابوحنیفه و پیروان وی داده‌اند. اگر حقیقت قیاس درست فهمیده و به کار بسته شود، همان‌گونه که شافعی به حق گفته است، قیاس، نام دیگری برای اجتهاد می‌باشد که در حدود آنچه وحی شده، آزادی مطلق دارد و اهمیت آن، به عنوان یک اصل، از این امر آشکار می‌شود که، به گفتهٔ قاضی شوکانی، چنانکه اکثر فقها، نظر داده‌اند، حتی در زمان پیغمبر اسلامص هم مجاز بوده است».[2]

دربارهٔ مسدود شدن باب اجتهاد، قبلاً توضیحات کافی داده شده است و فقهای متعهد و مسئول نیز گفته‌اند که فکر و منطق آدمی را نمی‌توان به عصر ویژه‌ای محدود کرد. و اگر مذاهب را به چهار مذهب محدود کرده، خواسته‌اند که از تعدد مذاهب و اختلاف شدید فقهی جلوگیری نمایند. علامهٔ اقبال لاهوری چنین می‌گوید و عقیده ویژه‌ای دارد: «بسته شدن در اجتهاد، وهمی بیش نیست، و پیدایش آن، قسمتی در نتیجه تجمد اندیشهٔ فقهی در اسلام است، و قسمت دیگر در نتیجهٔ آن تنبلی فکری است که مخصوصاً در دورهٔ انحطاط روحی حاصل می‌شود و متفکران بزرگ را به صورت بتهایی

۱- این همان روش پویایی در فقه حنفی است که به آن اشاره گردید.

۲- احیای فکر دینی در اسلام، ۲۰۱-۲۰۲.

درمی‌آورد[1]. اگر بعضی از فقهیان بزرگ متأخر این وهم و فرض را تأیید کرده‌اند، اسلام جدید مجبور نیست که از استقلال فکری خود چشم بپوشد.[2]

سرخسی[3] که در قرن دهم هجری می‌زیسته به حق چنین نوشته است: «اگر طرفداران این نظر وهمی، مقصودشان این است که نویسندگان قدیمی‌تر تسهیلات بیشتری در اختیار داشته‌اند و متأخران، دشواری‌های فراوان‌تری بر سر راه خود دارند، باید گفت که این، سخن بی‌معنایی است؛ چه برای فقهای متقدمتر بوده است، احتیاجی به فهم فراوان نیست. تفاسیری که بر قرآن و حدیث نوشته شده، به اندازه‌ای زیاد و گوناگون است که مجتهد امروز بیش از آنچه احتیاج دارد مواد لازم برای تفسیر را در اختیار دارد».

امیدوارم که این بحث مختصر بر شما روشن کرده باشد که، نه در اصول اساسی و نه در ساختمان دستگاه‌های فقهی و حقوقی ما، بدان صورت که امروز آنها را می‌بینیم، چیزی وجود دارد که مؤید وضع فعلی باشد. جهان اسلام، چون با اندیشهٔ نافذ و تجربهٔ جدید مجهز شود، می‌تواند شجاعانه به کار نوسازی و احیایی که در پیش دارد بپردازد. ولی کار نوسازی، جنبه‌ای بسیار جدیدتر از سازگاری با شرایط جدید زندگی دارد».[4]

در ارزیابی عقل در برابر وحی، فقه و عقل در خدمت وحی الهی قرار گرفته است. و حل و فصل امور مسلمانان، تنها در انحصار خرد فردی و اجتماعی نیست بلکه خداوند،

۱- نوعی تلقی از موضوع و نحوه سخن، «تجمد اندیشه فقهی در اسلام» دور از تفکر اسلامی و آزادمنشی اقبال است شاید در ترجمه، مطلب چنین آمده است و به کار بردن «بت» از منطق آزاده‌ای چون اقبال دور است.

۲- استاد شیخ مصطفی المراغی در صفحات پیشین در این باره توضیح کافی داده است.

۳- اگر مقصود محمدبن احمد سهل مجتهد و فقیه سرخسی است که در اواخر قرن پنجم هجری وفات کرده است، تاریخ قرن دهم درست نیست.

۴- احیای فکر دینی در اسلام، ۲۰۲-۲۰۳.

بشر را هدایت کرده است که با نزول آیات و به کارگیری عقل و منطق، خود را از خط زنجیری اتصالی عبودیت پروردگار جدا نکند و فلسفۀ حیات مادی و معنوی را نیک دریابد.

در «احیای فکر دینی در اسلام»[1] آمده است که:

«تجربه نشان می‌دهد که حقیقتی که از راه عقل محض به دست می‌آید نمی‌تواند آن حرارت اعتقاد زنده‌ای را داشته باشد که تنها با الهام شخصی حاصل شود. به همین دلیل است که عقل محض چندان تأثیر در نوع بشر نکرده، در صورتی که دین، پیوسته مایۀ ارتقای افراد و تغییر شکل جوامع بشری بوده است. مثالی‌گری اروپا هرگز به صورت عامل زنده‌ای در حیات آن درنیامده، و نتیجۀ آن پیدایش «من» سرگردانی است که در میان دموکراسی‌هایی ناسازگار با یکدیگر به جستجوی خود می‌پردازد که کار منحصر آنها بهره‌کشی از درویشان، به سود توانگران است. سخن مرا باور کنید که اروپای امروز بزرگترین مانع، در راه پیشرفت اخلاق بشریت است. از طرف دیگر، مسلمانان، مالک اندیشه‌ها و کمال مطلوب‌های نهایی مطلق مبتنی بر وحیی می‌باشند که چون از درونی‌ترین ژرفنای زندگی بیان می‌شود، به ظاهری بودن صوری آن رنگ باطنی می‌دهد. برای فرد مسلمان، شالودۀ روحانی زندگی، امری اعتقادی است و برای دفاع از این اعتقاد به آسانی جان خود را فدا می‌کند و چون به این فکر اساسی اسلام توجه کنیم که پس از این، دیگر وحیی نخواهد رسید که مایۀ محدودیت آدمی شود، بایستی که ما، از لحاظ روحی، آزادترین مردمان روی زمین باشیم، مسلمانان نخستین که تازه از قید اسارت روحی آسیای پیش از اسلام بیرون آمده بودند، در وضعی نبودند که به اهمیت واقعی این فکر اساسی متوجه شوند. بسیار شایسته است که مسلمانان امروز، وضع خود را در روشنی اصول اساسی بنا کند، و از هدف اسلام که تاکنون به صورتی جزیی

۱- صفحه ۲۰۴.

آشکار شده آن دموکراسی روحی را که غرض نهایی اسلام است، بیرون بیاورد و به کامل کردن و گستردن آن بپردازد».

نقد منطقی در تفسیر قرآن و احادیث

مسلمانان اولیه در سنگر اندیشه و عمل می‌کوشیدند که احکام و دستورات قرآن و احادیث نبوی را بی‌چون و چرا و تعبداً بپذیرند و در حیات خویش به آنها رفتار نمایند؛ کسی که وحی الهی را قبول داشت، معتقد بود که پیام‌های خداوند از جهان ماوراء و بی‌نهایت و عالم برتر به وسیلهٔ جبرئیل، فرشتهٔ مقرب الهی بر پیامبر اسلامص نازل می‌شود یعنی کلام، از منبع فیض و رحمت خالق یکتا، به صورت حروف و جملات و آیات، قلب انسانی را صیقلی بخشید و او را به عوالم صفات جلال و جمال پروردگار متصل گردانید؛ و وجود مادیش را از اسارت و قید و بندهای دست و پاگیر آزاد گردانید و درهای مهر و محبتش را به رویش باز کرد و شخصیت معنوی رسول گرامیص، قرآنی شد و به رموز و رازهای ناگفتنی آگاه و آشنا گردید.

در چنین شرایطی مدت‌ها اصحاب و مسلمانان جز به قرآن و احادیث به چیزی نمی‌اندیشیدند و همهٔ دانستنی‌ها و معارف، تحت‌الشعاع قرآن، هویت پیدا می‌کردند و قلب مؤمن را آرامش می‌بخشیدند.

جان ناس در این باره می‌گوید:

«تا زمان اشعری[1]، علماء سنت، از استعمال اسلوب نقد منطقی در تفسیر قرآن و احادیث اجتناب می‌نمودند و بر آن بودند که وحی الهی در این دو منبع فیض و حقیقت

۱- ابوالحسن علی‌بن اسماعیل اشعری (و ۲۶۰ ف ۳۳۰ یا سیصد و بیست و اند هـ ق) وی شاگرد ابوعلی جبایی معتزلی بود و در چهل سالگی از معتزله جدا شد و باقی حیات را در مبارزه با آنان گذراند وی

بالاتر از آن است که به دیدهٔ تردید بر آن نظر کرد یا آن را در ترازوی عقل و منطق سنجید، بلکه باید به ادب و احترام آن را تعبداً قبول نموده، در تحت انتظام و ضابطه درآورد، معذلک تفکر و تحقیق را برای کشف بعضی مطالب مبهم و نامعلوم که در طی این دو منبع دینی وجود داشت اجازه داده بودند ولی به شرط آنکه م بنای این تحقیقات و تفکرات بر روی اساس وحی الهی باشد و لاغیر، و انحراف از این میزان به ندرت به وقوع می‌پیوست با وجود اینکه استعمال ضابطهٔ عقل و منطق در امور دینی و ایمانی جایز نبود. چهار مکتب فقهی جدا از یکدیگر در طول مدت دویست سال بعد از وفات پیغمبر اسلامص به وجود آمد که یکی از آن میان با احتیاط تمام از اینکه مبادا تحقیقات فکری ایشان را بدان وادی افکند خود را پا بست نصّ ظاهر حدیث می‌دانستند[۱] ولی دیگری از آن چهار با دقت بسیار، کم و بیش وسیلهٔ متون همان احادیث، بنا و پایهٔ اجتهاد را می‌گذاشت[۲]. ایشان بر خلاف حاخام‌ها، علمای دین یهود و ربانیون[۳] یهود که «تلمود»[٤] را تحریر نمودند نظر ایشان مقصور بر آن بود که جامعهٔ مسلمانان را در میدان‌های وسیع مبادی جدیده که در سایهٔ فتوحات عظیمهٔ اسلام حاصل شده بود، راهنمایی و ارشاد کنند. هر یک از این مکاتب اربعه، شهرت و عظمت بسیار حاصل

مؤسس مذهب کلامی اشعری است از جمله مؤلفات او کتاب اللمعة، الموجز، ایضاح البرهان، التبیین عن اصول الدّین، الابانة و الشرح و التفصیل را می‌توان نام برد.

۱- امام مالک.

۲- امام ابوحنیفه.

۳- خاخام‌ها و ربانیون، علمای دین یهود.

۴- کتاب مقدس یهودیان که شرح بر تورات است.

کرد، و مذهب متبع عموم اهل سنت و جماعت و مستحق پیروی و متابعت و راهبر به سوی رشد و هدایت شناخته شد».[1]

مسلک غزالی شافعی مذهب

همهٔ دانشمندان و فقهایی که پس از امامان چهارگانه زیسته، پیروی یکی از آنان بوده‌اند، و شخصیت بزرگی مانند امام محمد غزالی کوشیده است که فقاهت خشک و تعبدی را با ذوق و وجد قلبی که اشراق خداوند است توأم نماید.

غزالی که از فقها و دانشمندان برجستهٔ شافعی مذهب است. بر ضد تعقل فلسفی و استدلالات فلاسفه قیام کرد و آنچنان به فلسفه تاخت که سالیان دراز، فلاسفه، قدرت و توانایی اظهار وجود را در جوامع اسلامی از دست دادند و با نوشتن کتاب «تهافته الفلاسفه» اشکالات و مواضع به اصطلاح نادرستشان را برملا کرد.

این فقیه بزرگ در زمینهٔ علت و معلول، معتقد بود، که باید قانون «توالی» را به جای قانون علّی[2] پذیرفت، و می‌گفت معلول‌ها، بر اثر علت‌ها ایجاد نمی‌شوند بلکه پس از علت‌ها به ظهور می‌رسند و در جهان فقط خداوند است که علت اصلی است.[3]

جان ناس دربارهٔ تأثیر این فقیه بزرگ شافعی بر جهان اسلام چنین می‌گوید: «بعد از آنکه نزاع و جدال بین ارباب حدیث و اصحاب رأی به درازا کشید و نیز فقها و صوفیه، دو طریق مختلف پیش گرفتند، فلسفه امام غزالی ... حلال مشکلات و قاضی اختلافات

۱- تاریخ جامع ادیان، تألیف جان‌ناس، ترجمه علی اصغر حکمت، انتشارات پیروز ۱۳۴۴ هجری خورشیدی، ص ۵۰۷.

۲- همان اصل علیّت فلسفه اسلامی و مشائی است.

۳- در یونان باستان «سوفسطائیان» و در اروپا «دیوید هیوم» انگلیسی نیز علیّت را رها کردند و به عقیده «توالی» یعنی سلسله حوادث پی در پی گرویدند.

گشت و از آنجا که این مکاتب گوناگون علوم اسلامی را از تنگنای مجادله و مباحثه که همه بعد از امام اشعری در آن ورطه فروافتاده بودند نجات داد مسلمانان او را به «محی‌الدین» ملقب ساختند[1]. قدرت علم و ارزش عمل او در زمان حیاتش شناخته نشد بلکه بعد از وفات او، مذهب جمعی او در سراسر محروسۀ اسلام بسط و انتشار یافت و اساتید، اندک اندک به مرتبه حکمت و دانش او پی بردند ... .

وی پس از آنکه در آغاز عمر، علم فقه را به طریقه شافعیه آموخت، نزدیکی از ائمه متکلمین اشعریه در علوم کلام استاد گشت و به سمت مدرس، در مدرسۀ نظامیه که به تازگی در بغداد تأسیس شده [و] کلام و فروع و اصول در آنجا بیشتر تدریس می‌کردند دعوت گردید و مدت چهار سال در آنجا به تعلیم و تدریس اشتغال داشت ولی در آنجا برای او جذبه و حالی روحانی دست داد چندان که از مباحث کلامی و مشاجرات لفظی خسته گردید و در او حال شک و شبهه‌ای ایجاد گشت.[2]

پس در مرحلۀ تصوف، قدم نهاد. قوت طلب و نیروی سیر و سلوک عقلانی او، بسیار قوی بود ولی جسماً و روحاً طاقت تحمل شدائد روحی را نیاورده از پا درآمد ... وی تدریس و مدرسه را رها کرده از بغداد عازم شام شد و در آن بلاد در پناه ارشاد پیران طریقت به طلب حقیقت می‌رفت تا به درستی بداند که آیا تعالیم ایشان منطبق با حقایق شریعت می‌شود یا نه؟ باری بعد از دو سال، سعی و مجاهده و مراقبت و خلوت و دعا و مناجات به عزم زیارت بیت‌الله عازم مکه گشت و از آن پس به زادگاه خود «طوس» بازگشت. در بقیۀ حیات، غزالی مردی متصوف است که شروع به تألیف و تصنیف فرمود هر چند بر حسب امر سلطان، بار دیگر اندک زمانی به کار تدریس

۱- شاید به علت نوشتن کتاب «احیاء علوم‌الدین» می‌باشد و گرنه لقب او «حجة الاسلام» است.

۲- این همان شک دستوری است که نتیجه آن آرامش قلبی می‌باشد. دکارت فرانسوی نیز طرفدار شک دستوری است.

اشتغال جست ولی دوامی نیاورده خلوت و تفکّر و تجرّد را در گوشۀ انزوای موطن خود بر دیگر امور ترجیح داد تا اینکه در سن پنجاه و سه[1] مرگ، او را در ربود.

احساس مسئولیت امامان چهارگانه در زمینه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی و دینی

1- امام ابوحنیفه عقیده داشت که امامت ظالم و ستمگر نه تنها باطل است بلکه بر ضد وی قیام لازم است و می‌باید علیه وی قیام صورت گیرد، مشروط بر اینکه انقلابی مفید و موفق امکان‌پذیر باشد و جای ظالم و فاسق را انسانی عادل و صالح بگیرد و نتیجۀ قیام، تنها به نابودی روان‌ها و نیروها منجر نشود.

ابوبکر الجصاص تشریح مسلک او را چنین بیان داشته است: «مذهب وی در قتال علیه ستمگران و ائمۀ جور و ستم شهرت بسزایی دارد. بنابراین اوزاعی گفته بود که هر سخنی از ابوحنیفه را تحمل و برداشت می‌کردیم تا اینکه وی دست به شمشیر برد (یعنی بر قتال علیه ستمگران قایل گردد)[2] و برای ما دشوار و تحمل‌ناپذیر بود، ابوحنیفه می‌گفت که:

امر بالمعروف و نهی عن‌المنکر نخست از طریق زبان، فرض است اما اگر راه راست را در پیش نگرفت پس به کار بردن شمشیر واجب است».[3]

2- شافعیτ با «محمد بن عبدالحکم» برادری کرده بود و به او بسیار علاقمند بود و گفته بود که به خاطر او در مصر می‌باشد. پس چون محمد بیمار شد. شافعیτ به عیادتش رفت و گفت:

مرض الحبیب فعدته   **فمرضت من حذری علیه**
و اتی الجبیب یعودنی   **فبرئت من نظری إلیه**

۱- سن غزالی ۵۵ سال بوده است (۴۵۰-۵۰۵).

۲- در متن «گردید به گردد» اصلاح شد.

۳- خلافت و ملوکیت، به نقل از احکام القرآن، ج ۱.

دوستم بیمار شد و من به عیادتش رفتم، از غم رنجوریش مریض شدم. و دوست به پرسیدن من آمد، پس به دیدن او بهبود یافتم.

به سبب صدق دوستی محمد، مردم گمان برده بودند که شافعیτ، پس از وفات، حلقهٔ درس خود را به وی تفویض می‌فرماید. پس در حال علتی که در آن وفات یافت از وی پرسیدند که: پس از شما در تحصیل علم به که رجوع کنم؟ و محمد در این حال به وی می‌نگریست تا به او اشارت فرماید شافعی گفت: سبحان‌الله در این شکی نیست که «ابویعقوب بویطی» قایم مقام من است. با آنچه محمد هم کل مذهب او را [فرا] گرفته بود ولیکن بویطی فاضل‌تر و عالی‌تر بود و به زهد و ورع نزدیکتر.

پس شافعی ـ رحمه‌الله علیه ـ برای خدای‌تعالی و مسلمانان، نصیحت واجب دانست و مداهنت را کنار گذاشت و رضایت خلق را بر رضایت حق، ترجیح نداد. و چون به جوار رحمت الهی انتقال یافت. محمد از مذهب او به مذهب پدرش بازگشت و کتاب‌های مالکτ را تدریس می‌کرد و از بزرگان اصحاب مالک بود. و بویطی هم زهد و گوشه نشینی را اختیار کرد و به نشستن در حلقهٔ درس رغبت ننمود.[۱]

3- ابوحنیفه علاوه بر مبارزات فکری و عملیش با هیأت حاکمه به علت توجه به رضایت پروردگار و تقوای الهی، شکنجه‌ها و ضربه‌های شلاق امویان و عباسیان را به جان قبول کرد و از پذیرفتن انعام‌ها و بخشش‌های آنان سرباز زد و آزادگی و فقاهت و پاسداری از دین اسلام را به زرق و برق و مقام و منصب دنیا نفروخت و آزاده زیست و آزاده به جهان آخرت سفر کرد اکنون به دو مورد از کارهای برجستهٔ امام اشاره می‌کنیم:

الف- زمانی که بین او و خلیفه المنصور مخالفت‌هایی درگرفت منصور به او گفت: تو چگونه هدایای مرا نمی‌پذیری؟ او در پاسخ گفت: «امیرالمؤمنین چه وقت تحفه از

۱- چهار امام اهل سنت و جماعت، ۹۸-۹۹، به نقل از غزالی، امام محمد : احیاء علوم‌الدین، ترجمان مؤیدالدین محمد خوارزمی، ص ۵۵۰ و ۵۵۲.

مال شخصی‌اش به من داد که من آن را رد کرده‌ام اگر شما از مال شخصی‌تان به من هدیه کنید خواهی نخواهی می‌پذیرم. شما از بیت‌المال به من هدیه دادید در حالی که من در آنها حقی ندارم. من نه در راه دفاع حقوق آنها رزمیده‌ام که بخواهم سهم سربازی را دریافت کنم و نه از فرزندان آنهام که سهمی برابر با فرزندانشان به من رسد و نه از جمله فقرا ام که آنچه به سایلی می‌رسد من نیز به آن اندازه مستحق شوم.[1]

بعداً هنگامی که منصور، او را بنابر انکار از عهده قضا مورد 30 ضربه شلاق قرار داد و تمام بدنش خون‌آلود گردید، عبدالصمد بن علی عمّ خلیفه، خلیفه را سخت ملامت کرد که «این چه عملیست که انجام دادی، یکصد هزار شمشیر را بر خود قبول کردی، این، فقیه عراق است و حتی فقیه اهل خاور است. منصور از کرده‌اش نادم شده در مقابل شلاق، هزار درهم را یعنی جمله سی هزار درهم را به امام فرستاد اما او از اخذ آن انکار ورزید، خلیفه گفت رقم مذکور را اخذ کرده خیرات کن اما او در پاسخ فرمود: آیا نزد او مال حلال نیز وجود دارد؟[2]

مذهب اهل تصوف

غالب صوفیه در این دوره مذهب شافعی را بر مذاهب دیگر ترجیح می‌داده‌اند. محمد منور نوادهٔ ابوسعید[3] که در نیمهٔ دوم قرن ششم می‌زیسته است، در این باره شرحی مستوفی در کتاب اسرار التوحید دارد که نقل آن را بی‌فایده نمی‌دانیم زیرا نموداری از اندیشهٔ مردم روشن آن زمان نسبت به هر دو مذهب است و ضمناً حاوی اشاراتی بر تعصب‌های ناروای متعصبان هر دو فرقهٔ شافعی و حنفی نسبت به یکدیگر نیز می‌باشد:

۱- خلافت و ملوکیت، ۳۱۳، به نقل از المکی، ج ۱.

۲- همان منبع.

۳- مقصود، ابوسعید ابوالخیر عارف مشهور است.

«و شیخ (ابوسعید) ما ـ قدس الله روحه العزیز ـ مذهب شافعی داشته است که همچنین جملهٔ مشایخ که[1] بعد از شافعی بوده‌اند مذهب شافعی داشته‌اند، و کسی که پیش از آنکه قدم در این راه نهادست به مذهبی دیگر تمسک نموده است، چون حق ـ سبحانه و تعالی ـ به کمال فضل و عنایت ازلی به علت خویش او را سعادت محبت خویش و اختصاصی که این طایفه را بر درگاه عزت او هست، روزی کرده است، به مذهب شافعی باز آمده‌اند ... و تا کسی گمان نبرد که ازین کلمات که در قلم آمد، که مشایخ، مذهب امام بزرگوار شافعی داشته‌اند، از این سبب نقصانی افتد بر مذهب امام ابوحنیفه/ ، کلا و حاشا! هرگز این صورت نباید کرد و نعوذ بالله کی[2] این اندیشه به خاطر کسی درآید چه بزرگواری و زهد او بیش از آنست که به علم این دعاگوی درآید و شرح پذیرد که او سراج امت و مقتدای ملت نبوی بوده است، ـ صلوات‌الله و سلامه علیهم، و هر دو مذهب در حقیقت برابرند و هر دو امام در آنچه گفتند متابع کلام مجید حق ـ سبحانه و تعالی ـ گفتند و موافقت نصّ حدیث مصطفی ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ کردند، و به حقیقت هر که در نگرد در میان هر دو مذهب بی‌تعصبی بداند کی هر دو امام در حقیقت یکی‌اند و اگر در فروع اختلافی یابد آن را به چشم اختلاف امتی رحمه نگرد ... نه از راه تعصبی که اغلب مردمان بدان متبلااند ... و این ائمهٔ بزرگوار ازین چنین تعصب که در نهادهای ما هست محفظ و معافی‌اند ...».[3]

۱- کی : که.

۲- کی : که.

۳- در بحث اسرار التوحید به این موضوع اشاره شده است.

تسلط علمای دینی

علمای اسلام آنچنان تأثیر شگرفی در افکار و عقول تودهٔ مردم و پیروان خود داشتند که سراسر تاریخ، شاهد عادلی است بر نقش اساسی آنان. دکتر ذبیح‌الله صفا می‌نویسد: «درین عهد، علمای دینی تسلط و نفوذ تامّ و تمام در پیروان خود داشته و واقعاً آنها بوده‌اند که در شهرها و قراء و قصبات بر مردم حکومت می‌کرده‌اند. به حکم و اشارهٔ آنان مریدان از فدا کردن مال و جان ابا نداشتند و یا اگر در دل ناخشنودی‌ای از این باب احساس می‌کرند آنان ناخشنودی را اظهار نمی‌نمودند ... .

و این اعتقاد و علاقه، حتی در رجال قوم نیز دیده می‌شود و بسیاری از امراء و سلاطین و وزراء این عهد از پیروان و علاقمندان به علما بوده و نفقات فراوان در راه مشایخ صوفیه یا ائمهٔ مذهبی صرف می‌کرده‌اند و از مهمترین آنان نظام‌الملک طوسی است که علاوه بر تأسیس مدارس نظامیه و تعیین مشاهره (ماهیانه) برای مدرسان و طالبان علم در آنها در احداث خانقاه‌ها و رعایت جانب صوفیه و بخشش اموال کثیر به آنان نیز مبالغه بسیار می‌کرد، شاید یکی از علل فراوانی عدد فقها در این دوره و وجود شمارهٔ بسیاری از آنان در همهٔ بلاد و قراء و قصبات، همین تشویق و بزرگداشتی باشد که مقامات رسمی دربارهٔ آنان معمول می‌داشتند و البته این را نباید تنها علت این امر دانست بلکه علت‌های دیگر و از آن جمله ریشه دوانیدن دین در میان مردم، و شیوع تعصب و اعتقاد شدید عموم مسلمانان به مسایل دینی، و اظهار علاقه و تمایل عامه به این مسایل هم وسیلهٔ عمدهٔ افزایش عده‌ای علمای دینی در این دوره بوده است.

علت عمده دیگر، ضعف علوم عقلی و یا متروک ماندن آن در بسیاری از مراکز بوده است بخصوص که این علت با ایجاد مدارس متعدد مذهبی و پدید آمدن موقوفات فراون که صرف تعلیم و تعلم طلاب و تأمین حوائج استادان و شاگردان علوم دینی می‌گردیده است همراه بود. کثرت عدد فقها را در آن ایام تا قرن هفتم می‌توان از اینجا

حدس زد که فقط در کنف ادارۀ امام برهان‌الدین محمد معروف به صدر جهان از کبار ائمه و رؤساء آل مازۀ بخارا و سلف او نزدیک شش هزار فقیه بسر می‌برده‌اند.[۱]

البته اینان همه از فقهای حنفی بوده‌اند نه از سایر فرق، و این خاندان حتی در ایام بعد از حملۀ مغول و خرابی‌های آنان در ماوراءالنهر همچنان رعایت حال فقهای حنفی را ادامه می‌داده و در عهد تألیف کتاب آثار البلاد قزوینی (سال 674) چهار هزار فقیه در کنف حمایت و رعایت خود داشته‌اند.[۲]

یکی از افراد این خاندان بنام صدرالصدور[۳] برهان‌الدین عبدالعزیز بن عمر در رعایت حال یکی از این فقها که تحت حمایت او بود سی‌هزار دینار زر سرخ صرف کرده. شرح داستان چنین است که: «وقتی دانشمندی (فقیهی) از متعلمان غریب، که به تعلم به سمرقند آمده بود، خیانتی بزرگ کرد، سلطان سمرقند او را بگرفت و خواست که برنجاند، و گفت اگرچه بدین خیانت، مستوجب کشتن است اما چون دانشمند است و غریب، او را سی چوب بزنند. صدر جهان گفت اگر پادشاه هر چوبی را به هزار دینار زر سرخ بفروشد خزانه را توفیری تمام باشد و دانشمند غریب را آبروی نرفته باشد. سپس سی هزار دینار بداد و آن دانشمند را از آن ورطه بیرون آورد و این واقعه در ماوراءالنهر مشهور است.[۴]

امثال این وقایع و اشارات دربارۀ بزرگداشت فقها در آثار قرن ششم بسیار دیده می‌شود و بعضی از سلاطین مانند سنجر در این باره مبالغه می‌نمودند. با تمام این احوال

۱- تاریخ ادبیات در ایران، جلد دوم، صفحه ۱۵۹، به نقل از حواشی چهار مقاله از مرحوم قزوینی، ص ۱۱۹.

۲- منبع مذکور، ص ۱۱۵.

۳- درباره خاندان صدر جهان در صفحات پیشین توضیح داده شده است.

۴- تاریخ ادبیات در ایران، جلد دوم، صفحه ۱۵۹، به نقل از جوامع الحکایات عوفی. منقول از حواشی چهار مقاله چاپ لیدن، ص ۱۱۷-۱۱۸.

علمای دینی بر اثر اختلافی که ممکن بود بین عقاید آنان و امرا و سلاطین متغلب زمان باشد، دچار مشکلاتی از قبیل نفی بلد (تبعید) و حبس و شکنجه و الزام به ترک عقیده و امثال این امور نیز می‌شده‌اند و به بعضی ازین قبیل حوادث، پیش از این اشاره شده است و حتی ممکن بود درگیر و دار اختلافات مذهبی، عوام دستۀ مخالفان به جان و مال و خان و مان علمای مخالف نیز دست درازی می‌کرده‌اند.[۱]

به سبب همین اختلاف‌ها و جدایی‌ها هر دسته از مردم این دوره برای خود مدرسه و جامع خاصی داشته و گاه از ورود دسته‌های مخالف یا بعضی از افراد معین در آنها پیشگیری می‌کرده‌اند.

دامنه اختلافات مذهبی در این دوره چنان وسعت گرفته بود که از عوام مردم، غوغا به خواص کشیده بود، و نه تنها، چنانکه دیده‌ایم، علماء در رد یکدیگر به تألیف کتاب‌ها مبادرت می‌جستند، بلکه شاعران زمان هم در این‌گونه تعصبات شرکت می‌کرده و به اظهار عقاید مذهبی خود یا هجو و انتقاد مخالفان مذهبی مبادرت می‌نموده‌اند و حتی گاه تهمت‌های مذهبی را وسیلۀ انتقام قرار می‌داده‌اند و حال آنکه غالب آنان به بی‌دینی مشهور بوده‌اند.[۲]

فقهاء و صوفیان

در مطالب گذشته دربارۀ رابطۀ فقها بزرگ و مجتهدان چهارگانه با عرفای مشهور، توضیح داده شد که ارتباط مجتهدان صاحب مذهب با عارفانی مانند داود طایی، رابعه عدویه، سلیم راعی و بشر حافی و ... آنچنان استحکام داشته که جای هیچ بحث و اظهار نظر مخالفی را باقی نگذاشته است ولی از زمانی که صوفیان، مبحث وحدت وجود،

۱- تاریخ ادبیات در ایران، جلد دوم، ۱۵۹-۱۶۰، به نقل کتاب النقض و حواشی لباب الالباب.

۲- تاریخ ادبیات در ایران، جلد دوم، ۱۶۰.

وحدت شهود، مسایل کشف و اشراق و دریافت‌های قلبی خود را ملاک تشخیص حق و باطل و صحت سلوک قرار دادند، فقها و متکلمان در برابر آنها موضع سختی پیش گرفتند و اختلاف، در روش دریافت و اشراق و ادراک به وجود آمد به گونه‌ای که طرفین بر یکدیگر کتاب‌ها و رسالاتی نوشتند.

محقق معاصر مرحوم دکتر قاسم غنی در این باره چنین می‌گوید:

1- «در نیشابور مقدم کرامیان استاد ابوبکر اسحق کرامی و رئیس اصحاب رأی و روافض، قاضی صاعد و تبع ایشان «محضری[۱] بنوشتند که اینجا مردی[۲] آمده است از میهنه و دعوی صوفی گری می‌کند و مجلس می‌دارد و در اثناء مجلس بر سر منبر بیت می‌گوید تفسیر و اخبار نمی‌گوید ... و خلق به یکبار روی به وی نهاده‌اند و گمراه می‌گردند و بیشتر عوام در فتنه افتاده‌اند، اگر تدارک این نفرمایند زود خواهد بود که فتنهٔ عالم ظاهر شود و این محضر را به غزنین فرستادند پیش سلطان[۳]. از غزنین جواب نوشتند بر پشت محضر که ائمهٔ فریقین شافعی و ابوحنیفه بنشینند و تفحص حال او به جای آرند و آنچه از مقتضای شرع بر وی متوجه گردد از حکم سیاست بر وجه مصلحت بر وی برانند.[۴]

2- حارث محاسبی از مردم بصره و ساکن بغداد بوده و از معاصرین احمد بن حنبل است حارث در سنهٔ 243 در بغداد وفات کرده است. حارث از قدمای نویسندگان

۱- محضر : فتوی‌نامه، گواهی‌نامه.

۲- ابوسعید ابوالخیر.

۳- سلطان محمود غزنوی.

۴- بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، تاریخ تصوف در اسلام از صدر اسلام تا عصر حافظ، تألیف دکتر قاسم غنی، انتشارات زوّار، چاپ سوم، صفحه ۵۵۳-۵۵۴، پاورقی به نقل از اسرار التوحید.

صوفیه است که ابوالفرج ا بن الجوزی[1] در کتاب تلبیس ابلیس از مصنفات او سخن رانده است از جمله می‌گوید که کسی نزد احمد بن حنبل از اقوال و آراء و کتب حارث محاسبی سخن راند.

احمد حنبل گفت: صلاح تو را نمی‌بینم که با حارث مجالست کنی. ا بن الجوزی کتب او را کتب بدع و ضلالات می‌شمرد.[2]

3- ا بن الجوزی در کتاب تلبیس ابلیس در ذکر مصنفات صوفیه می‌گوید که در بین صوفیه اشخاصی پیدا شدند که در جوع و فقر و وساوس و خطرات سخن راندند و بعضی از آنها از قبیل حارث محاسبی در این مواضع، کتبی تصنیف کردند و معظم این تصانیف مستند به اصلی نیست چنانکه از احمد بن حنبل از وساوس و خطرات پرسیدند گفت: «صحابه و تابعین چیزی در این موضع نگفته‌اند».[3]

دکتر غنی ادامه می‌دهد که: «پیدا شدن این قسم مباحث، به مذاق اهل ظاهر خوش نمی‌آمد و نتیجه آن شد که یکی از فقهایی از قبیل ا بن الجوزی حنبلی پیرو ظاهر نصوص که چنانکه سابقاً در مبحث عشق و محبت گفتیم حتی در به کار بردن لغات هم، پیرو قدما است بر ضد صوفیه قیام نمود، آراء و اقوال آنها را در مبحث خطرات و وساوس و مباحث شبیه به آن، بدعت و خلاف شرع شمردند».[4]

4- حاتم اصمّ گفته است: «نقل است که حاتم پرسید مر[5] احمدحنبل را که روزی را می‌جویی؟ گفت: جویم. گفت: پیش از وقت می‌جویی یا پس از وقت یا در وقت

۱- ابوالفرج ابن الجوزی مؤلف کتاب تلبیس ابلیس غیر از ابن قیم جوزی شاگرد ابن تیمیه است.

۲- تاریخ تصوف دکتر قاسم غنی، پاورقی ۴۳۹.

۳- تاریخ تصوف دکتر قاسم غنی، پاورقی ۵۳۶، به نقل از تلبیس ابلیس، چاپ مصر، صفحه ۱۷۴-۱۸۰.

۴- تاریخ تصوف در ایران، دکتر قاسم غنی، ۵۳۶.

۵- مر کلمه‌ایست که در متون کلاسیک برای تأکید به کار رفته است و معنای خاصی ندارد.

می‌جویی؟ احمد اندیشید که اگر گویم پیش از وقت، گوید چرا روزگار خود ضایع می‌کنی و اگر گویم پس از وقت، گوید: چه جویی چیزی که از تو درگذشت؟ و اگر گویم: در وقت، گوید چرا مشغول شدی به چیزی که حاضر خواهد بود، فروماند درین مسأله، بزرگی گفت جواب چنین می‌بایست نبشت که جستن بر ما نه فریضه است و نه واجب نه سنت؛ چه جویم چیزی را که از این هر سه، نیست و طلب کردن چیزی که وی خود تو را می‌جوید به قول رسولص او خود بر تو آید و جواب حاتم این است: **«علینا ان نعبده کما أمرنا و علیه ان یرزقنا کما وعدنا».**[1]

پاسخ به ا بن جوزی

یکی از مهمترین آثار رشد فکری انسانی، داوری درست، و انصاف داشتن در قلمرو بحث و انتقاد است. کسی که با تهمت و افتراء به گروه مخالف خود می‌تازند، نمی‌توانند اصلاح‌گر خوبی باشند و اصولاً تعصب در اعتقاد، خدمت به طرف مقابل است. جای بی‌انصافی است که شخصیت‌های بزرگی مانند خواجه عبدالله انصاری، ابوسعید ابوالخیر، حارث محاسبی، ذوالنون مصری و ابوبکر شبلی را به گفتهٔ ا بن جوزی فریب‌خوردگان شیطان دانست و این همه آثار مثبت عارفان و وارستگان معرفت و سلوک را نادیده گرفت این چنین افرادی می‌بایست دست‌کم به «احیاء علوم‌الدین» و «کیمیای سعادت» امام محمد غزالی نظری می‌انداختند و دربارهٔ عوالم روحی و حالات و مقامات سلوک، تدبری می‌کردند.

دکتر قاسم غنی در این باره می‌گوید: «صوفی علم رسمی، یعنی، دانایی اکتسابی و آموختنی را «علم» می‌نامد در حالی که دانایی مخصوص به صوفیه را «معرفت» یا

۱– منبع مذکور، ۲۹۶ : «بر ما واجب است که او را بپرستیم آنچنان که به ما دستور داده است و بر او لازم است که به ما روزی دهد آن گونه که به ما وعده داده است».

«عرفان» می‌خواند. «معرفت» صوفیه اساساً و اصولاً با «علم» علما فرق دارد و تقریباً مفهوم صوفی از «معرفت» معادل است با مفهوم حکمای اشراق یونانی از لغت «گنوسیس» یونانی که به معنی «می‌دانم» است.

صوفی معتقد است که از راه کشف، مستقیماً به معرفت خدا و اصل خواهد شد این علم، نتیجۀ عقل و منطق و درس و بحث مدرسه نیست بلکه بسته به اراده و فضل و توفیق خداوند است که این معرفت را به آنهایی که خود مستعد اخذ معرفت و وصول به حقیقت کرده است عطا می‌فرماید.

معرفت، نور رحمت الهی است که به قلب سالک مستعد و قابل می‌تابد وجمیع تعینات و قوای او را در اشعۀ نورانی خود، محو و مضمحل ساخته و از کار باز می‌دارد این است که جنید بغدادی گفته: **«من عرف الله کلّ لسانه»**[1] و نیز محمد بن واسع می‌گوید: **«من عرف الله قل کلامه و دام تحیرّه»**.[2]

به اعتقاد نویسندگان صوفی، کسانی که در طلب خدا هستند بر سه گونه‌اند؛ اول اهل زهد و عبادت که به امید بهشت و پاداش اخروی یا پاداش روحانی از قبیل کرامات، خدا را پرستش می‌کنند و خداوند از راه فضل، خود را به آنها می‌شناساند. دوم حکمای حکمت الهی که خداوند از راه جلال و جبروت خود، خود را به آنها می‌شناساند ولی با استدلال و منطق هیچ‌وقت نمی‌تواند جلال و جبروت الهی را ادراک کنند، در ادراک صفات و آثار خداوندی سرگردان و از ادراک ذات الهی به کلی عاجز و ماحصل مقالشان این است که ذات الوهیت لایدرک است و نتیجۀ علم ما این است که «می‌دانیم که از ادراک او عاجزیم».

۱- هر کس خدا را بشناسد زبانش بند می‌آید.

۲- هر کس خدا را بشناسد سخنش کم می‌شود و حیرتش افزون می‌گردد و ادامه پیدا می‌کند.

فصل سوم

نظرات دانشمندان
ادیبان، شاعران، مورخان و صوفیان
قرن سوم تا ششم

احمد بلاذری متوفی (۲۷۹ هجری)

احمد بن یحیی بن جابر بن داود بلاذری، در اواخر قرن دوم هجری در بغداد به دنیا آمد، در جوانی به دربار مأمون خلیفه عباسی راه یافت و سپس کش و قوس‌های زیادی را در زندگی دید و محبت‌ها و نامهربانی‌های فراوانی را از خلفاء و وزیران مشاهده کرد.

بلاذری از هر علمی بهره‌ای می‌گرفت، از ا بن سعد، علم تاریخ آموخت و از طریق وی تقریباً تمام روایات واقدی را در امر فتوحات گرد آورد و کتب بی‌شمار مدائنی را مورد استفاده قرار داد. عباس بن هشام کلبی نیز روایاتی را که در علم انساب[1] از نیای خویش به خاطر داشت با وی بازگو کرد، امر باج و خراج را از قاسم بن سلام و امر نقود را از محمد بن سعد و داود ناقد فراگرفت، همه مراجع، به فارسی دانستن او اشاره کرده‌اند و وی را از جملهٔ مترجمین این زبان به شمار آورده‌اند ... از جمله کتاب‌هایش که موجود است:

1- انساب الاشراف.

2- فتوح البلدان[2]. و آثار دیگری دارد.

از آنجایی که در کتاب فتوح البلدان، منابع تاریخ و جغرافیایی ایران مورد بررسی قرار گرفته است در مورد امامان چهارگانه هم به آن استناد می‌کنیم.

قول ابوحنیفه دربارهٔ فتح سرزمین‌ها

«بشر بن غیاث گوید: ابویوسف گوید: هر زمینی را که به جنگ بگشایند، مانند سواد و شام و دیگر جاها، اگر امام، آن را میان فاتحین بخش کند، زمین عشر باشد و ساکنان

۱- علم انساب یعنی، علم شرح حال و بیوگرافی اشخاص و خاندان‌ها.

۲- فتوح البلدان بخش مربوط به ایران، از احمدبن یحیی البلاذری، ترجمه دکتر آذرتاش آذرنوش، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.

آن برده. اگر امام، آن را بخش نکرد و مشترکاً، به تصرف همهٔ مسلمین درآورد ـ همچنان که عمر، در سواد کرد ـ پس بر ساکنین آن، جزیه قرار گیرد و بر زمین‌هایشان، خراج. لکن در شمار بردگان نیایند. و این قول ابوحنیفه باشد. واقدی از سفیان ثوری نیز روایتی این چنین کرد».[۱]

نظر مالک بن انس و دیگران دربارهٔ فتوحات

«واقدی گوید: مالک بن انس و ا بن ابی‌ذئب گویند:

چون کافری که زمینش، به جنگ فتح شده است اسلام آرد، زمین را به دست وی باز دهند تا آن را آبادان کند و خراج آن بگذارد. و در این امر خلافی نیست».[۲]

ابوحنیفه و یاران او گویند: در یک مرد، خراج و زکوه جمع نیاید ... مالک و ا بن ابی‌ذئب و سفیان و ابوحنیفه گویند: اگر مردی، زمین خراجی خویش را چندین بار در سال زراعت کند، بیش از یک بار از او خراج نستانند. ابوالزناد و مالک و ابوحنیفه و سفیان و یعقوب و ابن ابی‌لیلی و ابن بی سبره و زفر و محمد بن حسن و بشر بن غیاث گویند: چون مردی زمین خویش را بیهوده رها کند وی را گویند: یا کشت کن و خراج آن بگذار، یا زمین را به دیگری بسپار تا زراعت کند. اما در امر زمین عشری چیزی نگویند. اگر صاحب آن، زمین را کشت کرد، از او صدقه بستانند و اگر آن را بیهوده رها کرد که خود داند ...».[۳]

۱- منبع مذکور، ۳۴۵.

۲- منبع مذکور، ۳۴۶.

۳- منبع مذکور، ۳۴۶.

اختلاف نظر ابوحنیفه و مالک

ابوحنیفه و سفیان و مالک و ا بن ابی‌ذئب و ابوعمر و اوزاعی گویند: چون بر حاصل، آفتی افتد یا به آب غرق شود، از صاحب آن خراج نگیرند. چون زمین خراج، به برده‌ای، یا بنده‌ای که آزادی خویش باز خریده باشد، یا به زنی متعلق باشد، ابوحنیفه گوید: که تنها خراج آن بستانند، سفیان و ا بن ابی‌ذئب و مالک گویند: خراج زمین و عشر حاصلی که به جای ماند بستانند.

ابوحنیفه و (سفیان) ثوری گویند: چون کسی از مسلمین یا از اهل ذمه، در زمین خراج، بنایی همچون دکان و غیر آن بسازد، دیگر باجی از او نستانند و اگر آن را بوستانی کند، خراج بر وی لازم آید. اما مالک و ا بن ابی‌ذئب گویند: وی باید خراج آن زمین ساخته شده را نیز بپردازد، زیرا سودی که از آن عمارت‌ها برگیرد، سودی است که از کشتزار به دست آید. اما زمین عشر [چنین نیست] و صاحب آن هر چه کند، خود داند. ابویوسف گوید: اگر در بلاد عجم، آیینی از آیین‌های کهن به جای باشد که اسلام آن را تغییر نداده باشد یا باطل نکرده باشد، چون قومی نزد امام روند و از زیان‌هایی که از آن آیین بدیشان رسیده، شکایت کنند، نشاید که امام تغییری در آن دهد.[1]

مالک و شافعی گویند: «تغییر دادن آن جایز است اگرچه آیینی کهن باشد. زیرا بر امام است که هر سنتی را که به دست مردی مسلمان گزارده شده است باطل کند با حال خود چه رسد به سنتی که کافران گزارند».[2]

۱- ابویوسف نیز مانند استادش ابوحنیفه برای آراء و عقاید و اندیشه‌های مذهبی احترام قایل است و آزادمنشی خود را در این عبارت به اثبات رسانیده است.

۲- منبع مذکور، ۳۴۶-۳۴۷.

ابوسعید ابوالخیر[1]

مذهب ابوسعید؛ در کتاب «اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید»[2] تألیف محمد منور آمده است: که شیخ ابوسعید و استادان و پیران او مذهب شافعی داشته‌اند[3]. علت گرویدن پیرو مهنه را به این مذهب توجه دقیق امام شافعی به فهم کامل شریعت می‌داند «و چون در مذهب شافعیτ ضیقی هست، و او کار دین تنگ‌تر فراگرفته است».[4]

ابوحنیفه سراج امت

آنچه را که محمد منور از مذاهب اسلامی به تصویر می‌کشد بازتابی است از تیزهوشی و قدرت استنباط و حافظه قوی و تسلطی که هر چهار امام و مجتهد در فهم معانی قرآن و احادیث داشته‌اند و اختلاف نظر و اجتهاد ائمۀ دین را محصول آزاداندیشی و فکر و استنباط آنان می‌شمارد.

محمد منور می‌گوید: اینکه می‌گویم که شیخ ابوسعید مذهب شافعی داشته است، چنین فکر نکی که شافعی را بر امام ابوحنیفه ترجیح داده‌ام هرگز چنین نیست زیرا ابوحنیفه «سراج امت و مقتدای ملت نبوی بوده است، ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ و هر دو مذهب در حقیقت برابرند و هر دو امام در آنچه گفتند، متابع کلام مجید حق ـ سبحانه و تعالی ـ گفتند و موافقت نصّ حدیث مصطفی ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ کردند. و به حقیقت

۱- ابوسعید فضل‌الله بن ابی‌الخیر محمدبن احمد میهنی از مشاهیر عرفا و محدثان اوایل قرن پنجم هجری است (۳۴۷-۴۴۰).

۲- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید، تألیف محمدبن منوربن ابی‌سعدبن ابی‌طاهربن ابی‌سعید میهنی، به اهتمام دکتر ذبیح‌الله صفا، چاپ چهارم.

۳- منبع مذکور، ۲۰.

۴- منبع مذکور، ۲۳.

هر که در نگرد در میان هر دو مذهب بی‌تعصبی بداند کی[1] هر دو امام در حقیقت یکی‌اند و اگر در فروع اختلافی یابد آن را به چشم اختلاف امتی رحمه نگرد».[2]

مالك انس و ابوحنيفه

هر چهار امام و مجتهد بزرگ کوشیده‌اند که اجتهادشان بر م بنای کتاب خدا و سنت نبوی باشد و در بیان نظر و استنباط احکام از هر نوع تعصب و تنگ نظری دور بوده‌اند چنانکه از ابوالدراوردی آمده است که: مالک بن انس و ابوحنیفه را در مسجد رسول خداρ دیدم که پس از نماز عشاء به بحث و گفتگو پرداختند به گونه‌ای که هر گاه یکی از آن دو، سخن می‌گفت، دیگری ساکت می‌شد تا وی، نظرات و عقایدش را بیان کند و این بحث و فحص، تا نماز صبح ادامه داشت.[3]

ابوالحسن علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی الهجویری[4]

امام ابوالحسن هجویری در کشف المحجوب[1] در مواقع گوناگون از ائمۀ اربعه سخن به میان آورده است و چنانکه از شرح حال وی برمی‌آید در شریعت از امام ابوحنیفه و در طریقت از مسلک جنیدیه که منسوب به شیخ الطائفه جنید بغدادی است پیروی می‌کرد.

۱- کی : که.

۲- اسرار التوحید، ۲۱.

۳- منبع مذکور، ۲۱-۲۲.

۴- ابوالحسن هجویری عارف وارسته دل اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری است که به احتمال قوی در سال ۴۶۵ یا کمی بعد از آن وفات یافت.

این عارف و مجاهد بزرگ اینگونه از امامان چهارگانه سخن می‌گوید:[1]

1- خواب دیدن ابوحنیفه، پیامبر را ـ صلی‌الله علیه و آله و صحبه و سلّم ـ ابوحنیفه در آغاز جامهٔ پشمین می‌پوشید و می‌خواست روش عزلت و دوری از دنیا را پیش گیرد تا اینکه پیامبر**ص** را در خواب دید که به او گفت: «ترا اندر میان خلق می‌باید بود از آنچه سبب احیاء نسبت من تویی، آنگاه دست از عزلت بداشت و هرگز جامهٔ نپوشیدی که آن را قیمتی بودی».[2]

2- داود طائی و ابراهیم ادهم و گروه زیادی از عرفای بزرگ، مصاحب و همدم ابوحنیفه بوده‌اند چنانکه آمده است:

«داود طائی را لِبس صوف[3] فرمود و او یکی از محققان متصوف بود و ابراهیم ادهم به نزدیک ابوحنیفه آمد با مرقعهٔ از صوف[4]، اصحاب، وی را به چشم تصغیر[5] نگریستند، ابوحنیفه گفت: سیدنا ابراهیم بن ادهم آمد، اصحاب گفتند: بر زبان امام مسلمین، هزل نرود[6]. وی این سیادت به چه یافت؟ گفت به خدمت بر دوام کی[7] به خدمت خداوند مشغول شد و ما به خدمت تنها خود، تا وی سید ما گشت».[8]

۱- کشف المحجوب، ابوالحسن علی‌بن عثمان الجلابی الهجویری الغزنوی، تصحیح استاد محقق زنده‌یاد، و ژوکوفسکی به اهتمام قاسم انصاری، کتابخانه طهوری، ۱۳۵۸.

۲- منبع مذکور، ۵۰.

۳- لِبس صوف : جامه پشمی.

۴- مرقعه : جامه پینه‌دار و پاره پاره.

۵- چشم تصغیر : چشم حقارت، کوچک و کم‌ارزش شمردن.

۶- هزل نرود : سخن بیهوده نمی‌گوید.

۷- کی : که.

۸- کشف المحجوب، ۵۰-۵۱.

3- ابوحنیفه منصب قضا را نمی‌پذیرد:

ابوجعفر منصور، خلیفۀ عباسی از چهار نفر؛ امام اعظم ابوحنیفه، سفیان ثوری، مسعر بن کدام و شریک، دعوت کرد تا او را ملاقات کنند و می‌خواست که یک از آنان را به منصب قضا، برگزیند. ابوحنیفه گفت من به گونه‌ای خود را از این دام آزاد می‌سازم و به سفیان پیشنهاد کرد که فرار کند و به مسعر گفت خود را دیوانه سازد. سفیان با کشتی از چنگال منصور گریخت. مأموران هر سه نفر را نزد خلیفه بردند.

خلیفه نخست به ابوحنیفه گفت: باید قاضی شوی. امام پاسخ داد: ای امیر من مردی عرب نیستم و از غلامان و خدمتکاران بوده‌ام و بزرگان عرب به حکم من راضی نباشند. منصور گفت: این کار ربطی به نسب ندارد و این عمل به علم نیازمند است که در تو است و تو بزرگترین فقیه و دانشمند زمانه هستی؛ بوحنیفه جواب داد که من شایستۀ این مقام نمی‌باشم؛ و از این نظر اگر دروغ می‌گویم، دروغگو شایستگی منصب قضای مسلمانان را ندارد و اگر راست می‌گویم، من خود به ناتوانیم اعتراف می‌کنم. و در هر دو صورت سزاوار نشستن بر منصب قضا نمی‌باشم. ابوحنیفه این چنین از دام خلیفه عباسی رهایی یافت». [۱]

4- عبدالله بن مبارک از عرفای مشهور است به محضر ابوحنیفه می‌آمد و از وی علم می‌آموخت. [۲]

6- پیر هجویر، می‌گوید: در شام بر سر قبر بلال حبشی مؤذّن رسول اکرمص خوابیده بودم، خواب دیدم که در مکه هستم و پیامبرص از باب بنی‌شیبه داخل شد و پیری را درکنار گرفته بود چنانکه کودکان را با شفقت در کنار می‌گیرند من پیش دویدم و بر دست و پایش بوسه زدم و باخود گفتم که آن مرد کیست؟ و آن حالت چیست؟

۱- منبع مذکور، ۱۱۳-۱۱۴، تذکرة الاولیاء، ۲۴۲-۲۴۳.

۲- کشف المحجوب، ۱۱۷-۱۱۸.

حضرت رسولص با القاء قلبی به من گفت: «این امام تو و اهل دیار تست». و فهمیدم که او ابوحنیفه است.[1]

7- هنگامی که داود طائی، سالک بزرگ به مراحل مهم علمی رسید و مصدر و مقتدا شد به نزدیک ابوحنیفه آمد و گفت که اکنون چه کنم؟ گفت: **«علیک بالعمل فإنّ العلم بلاعمل کالجسد بلاروح»** یعنی بر تو واجب است که نسبت به علم خود عمل کنی زیرا دانش بدون عمل مانند جسم بدون روح است. آنگاه امام اعظم مطالبی را برای او در زمینۀ خلوص نیت و پاکی عمل توضیح داد که هرگز عمل را نمی‌توان از علم جدا کرد.[2]

8- فضیل عیاض، از مشاهیر اهل سلوک که در آغاز، عیاری راهزن در مرو بود پس از توبه و انابت به مکه رفت و مدتی در آنجا بماند و به خدمت بسیاری از اولیاءالله و صلحای امت رسید و به کوفه باز آمد و به امام اعظم ابی‌حنیفه پیوست و مدتی با وی صحبت داشت و تحصیل علوم کرد.[3]

9- امام محمد بن ادریس شافعی که در جملۀ علوم، امام و معروف بود در مدینه از امام مالک علم آموخت و در عراق به خدمت محمد بن حسن رفت و آن چنان در فهم احادیث و آیات پیشی گرفت که عده‌ای از دانشمندان و علماء به او اقتدا کردند و از جمله، امام احمد بن حنبل به حلقۀ تدریس او وارد شد.

۱- منبع مذکور، ۱۱۶. نویسنده معتقد است که باید در زمینه نقد احادیث به کتاب‌های حدیث‌شناسی و (مصطلح الحدیث) رجوع شود.

۲- منبع مذکور، ۱۱۷.

۳- منبع مذکور، ۱۲۰.

هجویری می‌گوید: شافعی[1] در آغاز خشونتی از متصوفه در دل داشت تا عارف سالک، سلیم راعی را دید و به او نزدیک گردید و پس از آن هر جا که می‌رفت طالب حقیقی بود.

شافعی می‌گوید: **«إذا رایت العالم یشتغل بالرخص فلیس یحیء منه شیء»** هر گاه عالمی را ببینی که از مجاهد بگریزد و به تأویلات مشغول گردد هرگز از وی چیزی به ظهور نمی‌رسد.[2]

10- پیر هجویر می‌گوید: یکی از مشایخ روایت کند که شبی پیغمبر**ص** را به خواب دیدم گفتمش: یا رسول‌الله**ص** از تو به من روایت رسید که خدایY را اندر زمین اوتاد و اولیاءاند گفت: راوی از من به تو خبر راست رسانید، گفتم یا رسول‌الله**ص** می‌بایدم تا یکی از ایشان ببینم گفت محمد بن ادریس یکی از ایشانست.[3]

11- تازیانه خوردن امام احمد بن حنبل:

گروه معتزله[4] در بغداد نفوذ و قدرت فراوانی پیدا کردند، به گونه‌ای که امام احمد را تحت فشار قرار دادند که بگوید قرآن که کلام خدا حادث است، امام نپذیرفت و آنان، خلیفه را وادار کردند که دستور دهد که هزار تازیانه به او بزنند و فرمان خلیفه اجرا شد و گویند به علت کهولت از زدن همهٔ تازیانه‌ها، دست بداشتند و امام آنچنان جراحتی پیدا کرد که تا پایان حیاتش بهبودی نیافت و با آن فرمان یافت، به امام احمد گفتند

۱- ابوعبدالله محمدبن حسن شیبانی، (۱۳۲-۱۸۷) از شاگردان ابوحنیفه بوده است.

۲- کشف المحجوب، ۱۴۴.

۳- منبع مذکور، ۱۴۵.

۴- فرقه معتبری در اواخر عصر بنی‌امیه ظهور کردند که به مباحث عقلی روی آوردند و در برابر اشعریان قیام کردند، این گروه را معتزلی می‌گویند و بنیانگذار این فکر، واصل بن عطا بوده است.

دربارهٔ این قومی که تو را تازیانه زدند چه می‌گویی؟ گفت: چه بگویم که آنان فکر می‌کردند که من بر باطلم و برای خداوند مرا زدند اگر ایشان برحقند به خاطر این جراحت در قیامت با ایشان دشمنی نکنم.[۱]

12- پاسخ امام احمد ـ روزی یکی از امام احمد پرسید: **ما الإخلاص؟ قال: الإخلاص هو الخلاص من آفات الأعمال** یعنی اخلاص چیست.

گفت: اخلاص، رها شدن از آفات اعمال است.

گفت: **ما التوکّل؟ قال: الثقة بالله**. توکل چیست؟

گفت: توکل، ایمان استوار به روزی‌رسانی خداوند، نسبت به خود است.

گفت: **ما الرضا؟ قال: تسلیم الامور إلی الله**، رضا چیست؟

گفت: این است که کارهای خود را به خداوند تعالی بسپاری.

گفت: **ما المحبة؟** محبت چیست، گفت: این را از بشر حافی[۲] بپرس که تا وی زنده است من به آن پاسخ نخواهم داد.

تذکر: از روابط ائمهٔ چهارگانه با سالکان طریق معرفت، چنین استنباط می‌شود که میان رهروان سلوک و امامان اجتهاد و افتاء، مغایرت فکری و نظری وجود نداشته است بلکه شیوه‌های برخورد آنان، با قضایای مربوطه، انعکاسی از خواسته‌های معنویشان بوده است. اصولاً چگونه می‌توان مجتهد شد و از عالم معنا و اصول عالیهٔ سلوک حقیقت، خبر نداشت؟!

اگر عرفان، به معنی ادراک و احساس معنوی از کانال قلب است، نمی‌توان شاخص‌ترین معیار فقاهت و پیشوای علمی و فکری را از این نوع شناخت، بی‌بهره دانست. خط السیر

۱- کشف المحجوب، ۱۴۵-۱۴۶.

۲- بشر حافی یکی از عرفای بزرگ است که در آغاز میخواره بود و بر اثر خوابی، توبه کرد و در تمام عمرش کفش نپوشید.

زندگی هر چهار امام و مصاحبتشان با عرفای بزرگی چون سلیم راعی، بشر حافی، سفیان ثوری، جنید بغدادی و ابوبکر شبلی، صحت نظر ما را تأیید می‌کند.

از طرفی دیگر، عارفان، ضمن اینکه با تمام وجود به اجرای احکام و دستورات شریعت پای بند بوده، کوشیده‌اند که در مراحل سلوک، اوامر و نواهی و مستحبات شرعی را انجام دهند و با میل و اشتیاق، از تمام سنن پیامبر بزرگوارص پیروی نمایند.

ایمان

در تاریخ اسلام دربارهٔ «ایمان»، عقاید گوناگونی وجود دارد که مهمترین آنها چنین است:

1- معتزله که پیروان واصل بن عطا هستند، جملهٔ طاعات علمی و عملی را ایمان گویند، و بندهٔ گناهکار را مؤمن نمی‌شمارند.

2- خوارج، ایمان را در قول و عمل و اعتقاد قلبی می‌دانند و بنده را به گناهی که بکند کافر می‌پندارند.

3- گروهی، ایمان را قول فرد، و جماعتی معرفت تنها می‌دانند.

رویهمرفته می‌توان ایمان را دو نوع دانست؛ گروهی مانند فضیل عیاض، بشر حافی، خیر النساج، سمنون المحبّ، ابوحمزهٔ بغدادی، محمد جویری، و جماعتی از فقهای امت چون مالک و شافعی و احمد حنبل، ایمان را قول و تصدیق و عمل می‌شمارند. و گروهی مانند ابراهیم ادهم، ذوالنون مصری، بایزید بسطامی، حاتم، ابوسلیمان دارانی، حارث محاسبی، جنید بغدادی، سهل بن عبدالله، شقیق و محمد بن فضل بلخی، ابوحنیفه، حسین بن فضل بلخی، محمد بن حسن، داود طائی و ابویوسف رحمه‌الله علیهم ایمان را قول و تصدیق می‌دانند.[۱]

13- سخن امام شافعی دربارهٔ خوردن:

۱- کشف المحجوب، ۳۶۸-۳۶۹.

خوردن و خوابیدن از عرایز ارزشمند و زندگی‌بخش آدمی است و افراط و اسراف در آنها انسان را بردهٔ خود می‌سازند و هویت و شخصیت متعالی را از او می‌گیرند و آدمی را اسیر و زندانی شهوت و شکم می‌نمایند.

امام شافعی می‌گوید: **«من کان همّته مایدخل فی جوفه فإنّ قیمته مایخرج منه»**. هر کس که همتش آن چیزی باشد که در شکمش داخل می‌شود، ارزشش آن چیزی است که از آن بیرون می‌آید. یعنی شکمباره و پرخور، ماحصلی جز دفع فضولات ندارد.[۱]

امام مالک، استادِ شافعی

امام شافعی که به ادراک، فتوت، تقوی و ورع مشهور است در مدینهٔ منوره به محضر امام مالک بن انس رسید و از دانش و معرفت او کسب تلمذ و تعلم می‌نمود و همواره به استادی آن مرد بزرگ افتخار می‌کرد و او را در همهٔ احوال و حالات گرامی می‌داشت.[۲]

ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری[۳]

عارف بزرگ و سالک طریق معرفت، ابوالقاسم قشیری در اثر جاویدانش «رسالهٔ قشیریه»[٤] امامان چهارگانه را چنین می‌ستاید.

۱- منبع مذکور، ۴۵۳.

۲- منبع مذکور، ۱۴۶.

۳- ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری از بزرگان علما و نویسندگان و عرفای قرن پنجم هجری است، (۳۷۶-۴۶۵ هـ ق) از جمله تألیفات او «نحو القلوب»، «لطائف الاشارات»، «ترتیب السلوک» و «رسالة قشیریه» را می‌توان نام برد.

۴- ترجمه رساله قشیریه، با تصحیحات و استدراکات بدیع‌الزمان فروزانفر، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱.

ابوحنیفه و ابوسلیمان و داود طائی

گویند: داود طائی پیش ابوحنیفه نشسته بود و ابوحنیفه گفت: ای داود علم آموختی، داود گفت چه باقی مانده است؟ گفت: عمل. و از آن پس یکسال در حضور، نشست و لب به سخن نگشود تا اینکه به مقامات معنوی رسید. و چون فرمان یافت یکی از صلحا او را به خواب دید که می‌دوید، گفتند چیست؟ گفت اکنون از زندان آزاد شدم، مرد بیدار شد، بامداد بود، خبر آمد که داود طائی درگذشت.[۱]

ورع ابوحنیفه

حکایت کنند که بوحنیفه ـ رحمه‌الله ـ در سایه درخت متعلق به بدهکار خویش نمی‌نشست، علت این کار را از او پرسیدند گفت: «در خبر است که هر قرضی که از آن نفعی به تو رسید ربا بود».[۲]

فراست شافعی

گویند: شافعی و محمد بن حسن[۳] در مسجدالحرام بودند مردی وارد شد، محمد بن حسن گفت: چنین دانم که او درودگر[۴] است، شافعی گفت: که من چنین دانم که او

۱- منبع مذکور، ۳۵، به مجموعه رسائل خواجه عبدالله انصاری، به اهتمام محمد شیروانی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۱۶-۱۶۱ رجوع کنید.

۲- منبع مذکور، ۱۶۳.

۳- ابوعبدالله محمدبن حسن شیبانی از شاگردان زیرک و ساعی ابوحنیفه بوده است.

۴- نجّار.

آهنگر است او را از این جریان پرسیدند گفت پیش از این آهنگری می‌کردم و اکنون درودگر می‌باشم.[1]

تذکر: آنچه که شافعی و محمد بن حسن گفته‌اند، نمونه‌ای از فراست و روشن‌بینی انسان مؤمن است. کتانی می‌گوید: فراست، مکاشفه یقین و معاینۀ غیب است که از مقام‌های ایمان می‌باشد.

دل به دستگاه گیرنده‌ای شبیه است که امواج صوتی و رادیویی و تلویزیونی را می‌گیرد همچنان که با آیفون می‌توان از مکالمات افرادی که در اتاقی نشسته‌اند آگاه شد، هر زمان که دل از دریا و مکر و فریب خالی گردد و با ذکر و فکر، صیقلی پیدا کند، به صورت آینه‌ای درمی‌آید، که حقایق را به تناسب شفافی و نورانیت، در خود می‌بیند.

البته موضوع روشن‌بینی را نمی‌توان فقط به پاکی و صفای شخص ارتباط دهیم بلکه کسانی نیز در دنیا وجود دارند که افکار و اندیشه‌ها را، از دور می‌خوانند. امروزه تله‌پاتی، ارتباط و انتقال فکری بین دو نفر و روشن‌بینی و دیدن پدیده‌های عالم، با چشمی برتر از چشم عادی، غیر قابل انکار است و دانشمندانی از قبیل دکتر آلفرد بکمن (در سال 1891 میلادی) و دکتر ژوزف ماکسول دربارۀ آن گزارش جامعی داده‌اند.[2]

بخشش شافعی

مردان طریق حق و سکانداران کشتی معرفت هرگز اسیر زرق و برق و تکاثرطلبی دنیا نشده‌اند و با گذشت‌ها و ایثارها به دیگران درس آزادگی و مردانگی داده‌اند:

۱- ترجمه رساله قشریه، ۳۶۸، این داستان در کتاب مناقب الصوفیه، تألیف محمد منور با مقدمه و تصحیح و تعلیق نجیب مایل هروی، صفحه ۸۹-۹۰ آمده است.

۲- ر.ک به کتاب روح و شبح، تألیف نویسنده، از صفحه ۳۱۹ تا ۳۲۸.

گویند چون شافعی از صنعا به مکه آمده ده هزار دینار با خود داشت، گفتند باید با این دینارها زمین یا گوسفند خرید! امام در خارج مکه خیمه زد و همهٔ دینارها را فروریخت، و هر که درآمد یک مشت زر به او داد، و هنگام نماز ظهر چیزی باقی نماند، و برخاست و جامه بیفشاند.[۱]

احمد حنبل و خواهر بشر حافی

خواهر بشر حافی به نزد احمد بن حنبل آمد وگفت: ما، در بام‌ها در پرتو نور چراغ‌های طاهریان دوک می‌ریسیم روا بود یا نه؟ احمد حنبل گفت: تو کیستی گفت خواهر بشر حافی، امام گفت: برای اینکه ورع از خاندان شما بیرون نرود در این روشنایی دوک نریس.[۲]

ورع احمد بن حنبل

امام احمد چنان پای بند رعایت احکام و دستورات شریعت بود که لحظه‌ای هم از اجرای احکام غافل نمی‌شد. گویند: امام احمد، سطلی را در مکه نزد بقالی به گروه گذاشت، چون خواست که آن را پس بگیرد بقال دو سطل را آورد و گفت هر کدام را که مال تو است بردار. امام گفت: کار بر من مشکل شد، سطل و سیم هر دو برای تو!، بقال گفت: سطل تو، این است تو را آزمودم، گفت: سطل را نمی‌خواهم و برفت.[۳]

۱- ترجمه رساله قشریه، ۴۱۳-۴۱۴.

۲- منبع مذکور، ۱۶۸-۱۶۹.

۳- منبع مذکور، ۱۷۱.

امام احمد و زهد

امام احمد حنبل و سفیان ثوری و عیسی بن یوسف و گروهی از پیران معرفت می‌گویند: «زهد اندر دنیا، کوتاهی اَمَل[1] است»[2]. در این تعری، زاهد کسی است که قید و بند دنیا را به بند نکشد و آرزوها و آمال نفسانی بر او چیره نشوند.

امام احمد می‌گوید: زهد سه قسم است: زهد حرام، یعنی دوری از آنچه که خداوند بر ما حرام کرده است و آن زهد عام است که توده مردم به آن اعتقاد دارند، و دیگری زهد خاص است که صرف نظر کردن، از زواید حیاتست، سوم زهد عارفانست و آن خودداری کردن، از انجام هر کاری است که ترا از خدای، باز دارد و به خود مشغول سازد.[3]

احمد حنبل و خوف

خوف به معنی ترس و از جملۀ منازل و مقامات عرفانی است که سالک از عقوبت و پایان کار و از وساوس و مکر نفس، می‌ترسد، خوف از عقوبت، برای تودۀ مردم است و خوف از مکر، مخصوص محبان جمال الهی است.[4]

احمد حنبل می‌گوید: از خداوند خواستم که دری از خوف به رویم بگشاید، چون باز کرد ترسیدم که عقلم زایل شود، دعا کردم که یا رب [خوف] را به اندازۀ طاقت و توان من بفرست. [آن خوف] از بین رفت.[5]

۱- اَمَل : آرزو و خواسته آدمی است.

۲- منبع مذکور، ۱۷۷.

۳- منبع مذکور، ۱۸۰.

۴- ر.ک به روح و شبح، ۲۷۱.

۵- ترجمه رساله قشریه، ۱۹۷.

خواب دین محمد بن خزیمه احمد حنبل را

از محمد بن خزیمه حکایت می‌کنند که: چون احمد حنبل، فرمان یافت، من در اسکندریه بودم و اندوهگین شدم، در خواب، احمد بن حنبل را دیدم که می‌خرامید، به او گفتم ای ابو[1] عبدالله! این چه رفتن است؟ گفت: رفتن خادمان به دارالسلام، گفتم خداوند با تو چه کرد؟ گفت: خداوند مرا بیامرزید و تاج بر سر من نهاد و کفش‌های زرین در پای من کرد و مرا گفت: ای احمد! این مقام تو، بدان جهت است که قرآن را قدیم دانستی و مرا گفت: ای احمد مرا با آن دعاهایی بخوان که به تو و سفیان ثوری رسیده است. گفتم: **یا ربّ کلّ شیء [بقدرتک علی کلّ شیءٍ] إغفرلی کلّ شیءٍ ولاتسألنی عن شیءٍ»**[2]. گفت: ای احمد اینک وارد بهشت شو، و داخل بهشت گردیدم.[3]

احمدحنبل و سری سقطی

حکایت می‌کنند که سری سقطی، عارف بزرگ از تجارت دست کشید و خواهرش با دوک‌ریسی مخارج او را تأمین می‌کرد. روزی دیر به خانه آمد، سری گفت چرا دیر آمدی؟ گفت ریسمان را نخریدند و گفتند خالص نیست! سری طعام نخورد. روزی خواهرش نزدیک او آمد، پیرزنی را دید که خانه را جارو می‌کند و هر روز دو گرده نان می‌آورد، خواهر، اندوهگین شد و نزد احمد حنبل آمد و گله کرد، احمد حنبل نزد سری

۱- برای ابو، از قاعده زبان فارسی استفاده شده است نه از نحو زبان عربی.

۲- ای پروردگار هر پدیده‌ای، هر پدیده گناهم را به من ببخش. و چیزی از گناه را از من بازجویی مکن.

۳- ترجمه رساله قشریه، ۴۴۶-۴۴۷.

رفت و جریان را به او گفت، سری پاسخ داد چون از غذای او، دست کشیدم خداوند تعالی دنیا را مسخر من کرد تا به من خدمت کند و غذایم را فراهم نماید.[۱]

تذکر: اگرچه قبول کردن جریان سری سقطی مشکل به نظر می‌رسد ولی علاوه بر توجهی که خداوند نسبت به وارستگان عنایت می‌فرماید، در داستان سری، یک اصل مهم؛ توکل و اعتماد و تکیه بر الله به صورت واضح، جلوه‌گری می‌کند و آدمی تا در مسیر سلوک و کش و قوس‌های پیکار نفسانی، قرار نگیرد نمی‌تواند معانی مصطلحات بزرگان را درک نماید و از مفاهیمی مانند رضا، توبه، توکل، زهد، فقر، خوف، رجا، قرب، اطمینان، مشاهده و ... اطلاع پیدا کند و به صرف دانستن، در حوزهٔ عمل قرار بگیرد.[۲]

ابوابراهیم اسماعیل بخاری[۳]

امام ابوابراهیم اسماعیل بن محمد مستملی بخاری بر کتاب «التعرف لمذهب التصوف» یا «التعرف لمذهب اهل التصوف» نوشتهٔ امام ابوبکر بن ابی‌اسحق، محمد بن

۱- منبع مذکور، ۶۶۶-۶۶۷.

۲- برای آگاهی بیشتر از اصطلاحات عرفا به کتاب روح و شبح، فصل چهارم رجوع فرمایید.

۳- خواجه امام ابوابراهیم اسماعیل بن محمدبن عبدالله المستملی البخارایی به گفته سمعانی، از بزرگان دین و دانش و عرفان قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری است که در سال ۴۳۴ درگذشته است.

ابراهیم بن یعقوب البخاری کلابادی[1] (متوفی 380 هـ ق) شرح مبسوطی نوشت و آن را «شرح التعرف لمذهب التصوف»[2] نامید.

در این کتاب که از کهن‌ترین متون صوفیانهٔ زبان فارسی است دربارهٔ ائمهٔ اجتهاد چنین آمده است.

اصحاب ابوحنیفه و داود طائی

داود طائی از شاگردان ابوحنیفه، و فقیه‌ترین اصحاب وی بوده است چنانکه ابویوسف[3] و محمد شیبانی[4] چون در مسأله‌ای اختلاف پیدا می‌کردند او را حاکم می‌نمودند. و هنگامی که بر او وارد می‌شدند، او به ابویوسف پشت می‌کرد و به محمد روی می‌آورد و با ابویوسف سخن نمی‌گفت و اظهار می‌داشت که استاد ما را [ابوحنیفه]

۱- امام ابوبکر بن ابی‌اسحق محمدبن ابراهیم بن یعقوب کلابادی بخاری مردی فقیه و عالم و اصولی و بر مذهب حنفی بود که لقب تاج السلام داشت وی از پیشوایان تصوف و حافظان حدیث است، که در سال ۳۸۰، ۳۸۵ وفات نموده است.

۲- شرح التعرف لمذهب التصوف، خواجه امام ابوابراهیم اسماعیل بن محمدبن مستملی بخاری، با مقدمه و تصحیح و تحشیه محمد روشن، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۳، عرفان‌شناسان تأثیر شرح التعرف را مانند تأثیر احیاء علوم‌الدین غزالی دانسته‌اند.

۳- ابویوسف، (۱۱۳-۱۸۲) از شاگردان ابوحنیفه است که به منصب قضا رسید از تألیفات او کتاب الصلاة ـ کتاب الزکات ـ کتاب الصیام را می‌توان نام برد.

۴- ابوعبدالله محمدبن حسن شیبانی، (۱۳۲-۱۸۷) از شاگردان ابوحنیفه است که از امام مالک حدیث و روایت را آموخت و پس از ابوحنیفه در محضر یوسف، سفیان ثوری و اوزاعی علم فراگرفت. امام محمد شیبانی به فرمان هارون الرشید به قضاوت برگزیده شد.

به علت قبول نکرد مسند قضا، تازیانه زدند[1] و عاقبت با همان درد، مرد در حالی که ابویوسف حاکم شرع شد و قضا را پذیرفت و با کسی که طریق استادش را رها کند و بر خلاف آن عمل کند سخن نمی‌گویم. و چون مسأله مورد اختلافی را از او می‌پرسیدند اگر گفته محمد درست‌تر بود می‌گفت سخن، این است که تو می‌گویی؛ و اگر قول ابویوسف درست‌تر بود، نام ابویوسف را بر زبان نمی‌آورد و به این سخن اکتفا می‌کرد که قول، قول این است.[2]

مذهب امام ابوبکر بن ابی‌اسحاق کلابادی

امام ابوبکر بن اسحق بخاری کلابادی از امام ابوحنیفه تقلید می‌کرد و مردی فقیه و عالم و اصولی بود.[3]

علاقهٔ وی به امام اعظم چنان است که در کتاب شرح التعرف، دوازده بار از او با احترام هر چه تمامتر سخن به میان آورده در حالی که دو بار از امام شافعی سخن گفته است و از امام مالک و امام احمد حنبل بحثی نمی‌نماید.

نظر ابوحنیفه دربارهٔ توفیق و خذلان

نیرویی که خداوند در انسان آفریده است بر انجام خوب یا بد توانا است. ابوحنیفه می‌گوید: اگر این قدرت با طاعت مجاورت کند «توفیق» خوانندش و اگر با معصیت مجاور باشد آن را «خذلان» نامند و رواست که یک چیز به اختلاف مجاورت، نام‌های مختلف داشته

۱- یزیدبن عمروبن هبیره امیر اموی کوفه از ابوحنیفه خواست که مسند قضا کوفه را بپذیرد و ابوحنیفه نپذیرفت و یزید یک صد و ده ضربه شلاق در یازده روز به ابوحنیفه زد ولی امام از نظر خود برنگشت.

۲- شرح التعرف لمذهب التصوف، ۲۰۴، تذکرة الاولیاء، ۲۶۷-۲۶۸.

۳- شرح التعرف، رُبع اول پیشگفتار، ۴.

باشد، چنانکه اگر دست، برکسی زنی «ضرب» است و اگر این ضرب، بر گردن، افتد «صنع» خوانند و اگر بر صورت، قرار گیرد «لطمه» نامند و اگر بر پهلو، واقع شود «وکز» گویند. ضرب (زدن) یکی است و به اختلاف مجاورت، نامش مختلف است، و بنده نمی‌تواند هیچ کاری را بی‌نیرویی که خداوند متعال، به او بخشیده است انجام دهد و نام آن قدرت و نیرو، ظاهر نمی‌شود مگر پس از واقع شدن فعل، اگر فعل طاعت بود نامش «توفیق» است و گویند: خداوند او را توفیق داد تا طاعت کرد، و اگر فعل، معصیت باشد نامش «خذلان» است یعنی خداوند، در آدمی قدرتی آفرید که با آن معصیت کرد.[۱]

شافعی و ایمان

گروهی از علمای دین می‌گویند: که «ایمان» کیفیتی ثابت، در وجود آدمی است که کم و زیاد نمی‌شود و نقصان نمی‌پذیرد، به این عنوان که ایمان اقرار است و اقرار، زیادی و کمی ندارد، ولی ممکن است آدمی در تصدیق و باور، قوی‌تر یا ضعیف‌تر باشد چنانکه کیفیت باور رسول اکرمص از همهٔ امت بالاتر است. اما امام شافعی و اصحاب وی می‌گویند که ایمان زیاد و کم می‌شود و در شرایط مختلف و جریان‌های زندگی، کثرت و نقصان می‌پذیرد.[۲]

تقلید مجتهد

ابویوسف و محمد بن حسن شیبانی، دربارهٔ تقلید مجتهد از دیگری، اختلاف نظر پیدا کردند و می‌گفتند ابوحنیفه چون مجتهد جامع‌الشرایط بوده است نمی‌تواند از مجتهد دیگری تقلید کند و چون امام اعظم زنده نبود به اجتهاد خویش عمل کردند و روی آوردند.[۳]

۱- منبع مذکور، ۴۳۲-۴۳۳.

۲- شرح التعرف، ربع دوم، ۵۳۱.

۳- منبع مذکور، ۵۵۹.

کودکان مشرکان

دربارۀ چگونگی اوضاع اطفال مشرکان پس از مرگ، عقاید متضاد و مخالفی ابراز شده است زیرا آنان، ایمان نیاورده و عمل صالح نداشته‌اند تا به بهشت روند!! و از طرفی نیز معصیت و گناه نکرده‌اند تا عذاب و کیفر بینند! هنگامی که جریان را از ابوحنیفه پرسیدند گفت: ندانم خداوند با ایشان چه می‌کند و از اظهار نظر، خودداری کرد و محمد بن حسن گفت: نمی‌دانم خداوند متعال با آنان چگونه عمل می‌کند ولی می‌دانم که خدای‌تعالی کسی را بی‌گناه عذاب نمی‌دهد.[1]

پرهیزگاری ابوحنیفه

نفس‌ستیزان و وارستگان، با دعا و زاری شبانه و خواندن نمازهای سنت و مستحب و اعمال و کردار خداپسندانه، خود را از سیطره شیطان و نفس سرکش، آزاد کرده‌اند چنانکه آمده است که ابوحنیفه مدت چهل سال هر شب ختم قرآن می‌کرد و نماز صبح را با وضوی نماز عشاء می‌خواند.[2]

ابوحنیفه این چنین در معبد دل، به پرستش خالقش دل می‌بست و احکام و دستورهای الهی را نردبان صعود روحی خویش قرار می‌داد و در هر حال او، امام اعظم و سراج امت است و علما و فقها، همواره در پرتو انوار علم و فقاهتش بهره‌مند شده‌اند.

۱- منبع مذکور، ۶۴۵.

۲- منبع مذکور، ربع چهارم، ۱۷۵۵. ممکن است شدت علاقه، انگیزه این نوع سخنان باشد.

ابوالفضل بیهقی[1]

خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، دبیر، مورخ و ادبی توانای قرن پنجم هجری که به حق می‌توان او را واقعه‌نگار راستین و تاریخ‌نویس متعهد و مسئول دورهٔ پرشکوه غزنویان دانست، با توجه به اینکه در این عصر در حوزهٔ فرمانروایی آنان، مرجعیت، افتاء و فقاهت، با حنفیان بوده است در چند مورد به قاضیان پیرو ابوحنیفه اشاره می‌کند و امام اعظم را تلویحاً می‌ستاید.

تبّانیان و شاگردان ابوحنیفه

بیهقی در زمینه خاندان‌های بزرگ و قضات و فقیهانی که در شهرها، مصادر امور قضا و افتاء بوده‌اند به تبّانیان از جمله ابوالعباس تبّانی و جدّش خواجه امام بوصادق تبّانی که شاگرد مستقیم یا با واسطهٔ ابویوسف بوده‌اند، علاقهٔ ویژه‌ای نشان می‌دهد و می‌گوید: «ابوالعباس ... و در روزی، افزون صد فتوا را جواب می‌دهد و امام روزگار است در همهٔ علوم. و سبب اتصال وی بیاوردم بدین دولت درین فصل،و پس در روزگار پادشاهان این خاندا، **رضی‌الله عنهم اجمعین**[2]، برانم از پیشوایی‌ها و قضاها و

۱- ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی دبیر، از مورخان مشهور قرن پنجم هجری است، (۳۸۵-۴۷۰) که ۱۹ سال در زمان محمود غزنوی از محضر ابونصر مشکان آداب نویسندگی و واقعه‌نگاری را آموخت و به کمال رسانید و شاهکار او تاریخ مسعودی یا تاریخ بیهقی است که به گفته استاد ملک الشعراء بهار، بیهقی تاریخ خود را از ۶۳ سالگی آغاز کرد و در مدت ۲۲ سال باقیمانده عمر، آن را تکمیل نمود. کتاب‌های دیگر به وی نسبت داده می‌شود : مقامات محمودی ـ رساله (نامه‌های سلطنتی) ـ زینةُ الکتاب.

۲- خداوند از همه آنان خشنود باشد.

شغل‌ها که وی را فرمودند **بمشیة الله و إذنه**[1]. و این ابوالعباس جدّش به بغداد شاگرد یعقوب ابویوسف بود پسر ایوب».[2]

ابویوسف شاگرد ابوحنیفه قاضی القضاه

در زمینۀ ابویوسف شاگرد ابوحنیفه و ابوالعباس از اصحاب آن امام و سایر یارانش از قبیل زفر و محمد شیبانی و قاضی ابوالهیثم چنین می‌گوید: «و بویوسف یعقوب انصاری، قاضی قضاه هارون الرشید و شاگرد امام ابوحنیفه، از امامان مطلق و اهل اختیار بود و بی‌منازع. و ابوالعباس را هم از اصحاب ابوحنیفه شمرده‌اند که در مختصر صاعدی که قاضی امام ابوالعلاء صاعد، ـ رحمه‌الله ـ کرده است ...[3] دیدم نبشته در اصول مسایل «این قول بوحنیفه است و از آن بویوسف و محمد و زفر و بوالعباس تبّانی. و قاضی ابوالهیثم، فقیهی بود از تبّانیان که او را بوصالح گفتندی، خال والدۀ این بوصادق تبّانی. وی را سلطان محمود تکلیف کرد، بدان وقت که به نشابور بود در سپاه‌سالاری سامانیان، و به غزنین فرستاد تا اینجا امامی باشد، اصحاب بوحنیفه را ـ رحمه‌الله ـ».[4]

تبّانیان و مذهب ابوحنیفه

سلطان محمود غزنوی هنگامی که با منوجهر بن قابوس بن وشمگیر از دیالمۀ آل زیار که به قبول اطاعت محمود، تن در داد و دختر محمود را به زنی خواستگاری کرده،

۱- به مشیت و اجازه خداوند.

۲- تاریخ بیهقی، تصنیف خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی دبیر، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، استاد دانشگاه تهران، انتشارات سعدی، ۲۴۴-۲۴۵.

۳- یعنی قاضی صاعد در کتاب مختصر خود گفته است.

۴- تاریخ بیهقی، ۲۴۵.

پیمان صلح و مودّت بست به خواجه علی میکال از درباریانش گفت: «مذهب راست، از آن ابوحنیفه، رحمه‌الله، تبّانیان دارند و شاگردان ایشان، چنانکه در ایشان هیچ طعن نتوانند کرد، بوصالح فرمان یافته است.[1]

چون بنشابور رسی، بپرس تا چند تن از تبّانیان مانده‌اند و کیست از ایشان که غزنین و مجلس ما را شاید، همگان را بنواز و از ما امید نواخت و اصطناع[2] و نیکویی ده».[3]

همه مناظره و کار بوحنیفه می‌آرد

محمود غزنوی با مشورت وزیر و بونصر مشکان دبیر مخصوص خود، امام بوصادق تبّانی را نزد ارسلان‌خان و بغراخان فرستاد تا با فصاحت و بلاغتی که داشت آنان را به صلح و سازش با محمود راضی کند:

«یک سال و نیم درین رنج بود و مناظره کرد، چنانکه بغراخان گفت: «همه، مناظره و کار بوحنیفه می‌آرد»[4] و همگان اقرار دارند که چنین مرد ندیده‌اند به راستی و امانت، و عهدها استوار کرد پس از مناظرۀ بسیار که رقت و الزام کرد همگان را به جهت دوستی».[5]

۱- فرمان یافتن : مردن و فرمان حق را پذیرفتن است.

۲- اصطناع : احسان و نیکی کردن.

۳- تاریخ بیهقی، مجلد ۱، ۲۵۴-۲۵۵.

۴- شیوه کار و عمل او به ابوحنیفه می‌ماند.

۵- تاریخ بیهقی، ۷۵۱.

خواجه عبدالله انصاری[1]

ابواسماعیل عبدالله پسر ابومنصور محمد انصاری هروی، عارف مشهور قرن پنجم هجری است. در طبقات الصوفیّه[2] که اصل آن از زاهد، مفسر و محدث مشهور اواخر قرن چهارم ابوعبدالرحمن سلمی و به زبان عربی است و خواجه، مطالب آن را برای مریدان خوانده و املاء کرده است، مطالب ارزنده‌ای آمده است.

مذهب خواجه عبدالله

اگرچه اساتید خواجه به شیوهٔ شافعی سلوک می‌کردند ولی زمانی نپایید که او مذهب حنبلی را برگزید، و با علم کلام به مخالفت برخاست و بر ضد آن کتاب «ذم الکلام» را تألیف کرد، و عده‌ای نیز علیه او به مبارزه برخاستند و بارها به قتلش کمر بستند، تا اینکه به فرمان «خواجه نظام‌الملک طوسی» از نیشابور تبعید گردید.[3]

۱- ابواسماعیل عبدالله پسر ابومنصور محمد انصاری هروی، (۳۹۶-۴۸۱) عارف و سالک بلند آوازه قرن پنجم هجری است که در نظامیّه، نزد امام الحرمین فقیه شافعی، کلام اشعری و فقه شافعی آموخت و پس از تکمیل علوم آنچنان مشهور شد که در شهر بزرگ هرات به شیخ الاسلام ملقب گردید. خواجه از محضر عرفانی شیخ ابوالحسن خرقانی به مقامات معنوی رسید، و تألیفات فراوانی دارد از قبیل منازل السائرین، ذمّ الکلام، صد میدان، مناقب الامام احمد حنبل، مختصر فی آداب الصوفیّه، المعارف یا محبت‌نامه، واردات، الهی‌نامه و ... .

۲- طبقات الصوفیّه، خواجه عبدالله انصاری، با تصحیح و حواشی و تعلیقات و فهارس و فرهنگ و فواید دستوری، عبدالحیّ حبیبی قندهاری، به اهتمام و کوشش حسین آهی، ناشر انتشارات فروغی، ۱۳۶۲ شمسی، چاپ اول.

۳- منبع مذکور، الف.

شاید خواجه نظام‌الملک، خواجه عبدالله را به علت رها کردن مذهب شافعی مورد خشم و نفرت خود قرار داده است.[1]

در طبقات دربارهٔ امامان چهارگانه چنین آمده است:

ذوالنون و امام مالک

ثوبان بن ابراهیم یا فیض بن ابراهیم ملقب به «ذوالنون» در اخمیم مصر در جوار گور امام شافعی می‌زیسته و شاگرد مالک بن انس بوده و مذهب وی داشته است. این عارف بزرگ کتاب «موطأی»[2] مالک را از آن امام استماع نموده و فقه را از محضر وی تلمذ کرده است.[3]

احمد حنبل و معروف کرخی

معروف کرخی، استاد سری سقطی است و خدمتکار امام علی بن موسی الرضاυ بوده است، احمد حنبل گفت: مردی به معروف گفت، مرا وصیت کن! معروف گفت: کوشش کن که خداوند به تو نگاه نمی‌کند مگر به شیوه و شمایل مسکین درآیی.[4]

۱- نویسنده.

۲- موطأ : موطأ در لغت به معنی راه همواره و وسیع است و در اصطلاح نام کتاب امام مالک است که در آن احادیث و اقوال صحابه و تابعین با دقت خاصی گردآوری شده است، در این کتاب دلایل و نظرات علما و فقهای مدینه جمع شده است در حقیقت موطأ کتاب فقه است.

۳- الطبقات الصوفیّه، ۱۱.

۴- منبع مذکور، ۳۶.

استاد شافعی و احمد

سفیان عیینه، امام فقها مکه و استاد شافعی و احمد گوید: سفیان ثوری را به خواب دیدم که در بهشت از درختی به درختی می‌پرید و می‌گفت:

﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ ٱلَّذِي صَدَقَنَا وَعۡدَهُۥ﴾ الزمر: ۷۴

«سپاس خدایی را که وعده‌اش را برایمان راست گردانید».

پس به من نگاه کرد و گفت: ای پسر عیینه! کاری کن که مردم تو را کمتر بشناسند و کمتر در میان آنان پدید آیی زیرا من گروهی را دیدم که [در دنیا] به پارسایی و نیکمردی، انگشت‌نمای خلق بودند و در آن راه هلاک گشتند و کسی که درویش‌تر و ضعیف‌تر و بیچاره‌تر باشد [در آخرت] رستگار است.[۱]

تذکر: جلال مقام و شکوه منصب و لذت مال‌دوستی، آدمی را به اسارت می‌کشند و اگر نور ایمان و تلاش و پیکار با نفس، شیرینی کاذبانه زرق و برق را از انسان نگیرند، ارزش‌ها به ضد ارزش تبدیل می‌شوند و موریانه‌های تکاثر و افزون‌طلبی خانۀ وجود حقیقی و معنوی را سوراخ می‌کنند و ساختمان هستی فضیلت‌خواه را درهم فرومی‌ریزند.

تکاثر و تفاخر دو قلۀ بلند و خطرناک زورمداری و فرهنگ سلطه‌اند. که آدمی را از درون به زنجیر می بندند، (هر چند در بیرون انسان‌ها را به اسارت خویش درآورند و حقوقشان را غصب کنند و ...) و فضای استنشاق آزادگی را آلوده می‌نمایند و آسایش و آرامش را از انسان می‌گیرند و حرص و آز و کبر، دربان وجود می‌شوند و ملکات فاضلۀ اخلاقی از وجود بیرون می‌روند و خشم و شهوت به خدمت حرص و آز درمی‌آیند و دل را مرکز تاخت و تاز خویش قرار می‌دهند:

۱- طبقات، ۴۶۰.

خشم اگر بر جسم تو دربان شود — لشکر ابلیس، خود مهمان شود
تابش لطف الهی در نماز — روح را صیقل از حرص و آز[1]

ابوحنیفه و داود طائی

خواجه عبدالله که آب یقین در کاسهٔ تشنگان وادی معرفت می‌ریزد و دل‌های سالکان را از تاریکی‌های وسوسه، روشن می‌نماید می‌گوید: داود طائی که در علم و مجاهدت و زهد، یگانه بود در خدمت بوحنیفه درس می‌خواند و روزی نزد ابوحنیفه آمد، امام به او گفت: ای ابوسلیمان دست‌افزارها محکم بکرده‌ایم، داود گفت: یا استاد بزرگوار، اکنون چه باید کرد؟ گفت: علم تو کامل شد و باید پس از این به عمل و جهت مشغول شوی[2]. آدمی در نبرد با ظلمت به آسانی به هدف نمی‌رسد و چه بسا عبادت‌های ظاهری و سخنان شیوای اثربخش، بازتابی از خدعه‌های نفس باشد، چنانکه داود طائی می‌گوید: سالی در میان اصحاب بودم و نیاز من به سخن گفتن بیشتر از رفع تشنگیم با آب بود، آن آرزوی سخن گفتن را در خود می‌شکستم و با ابوحنیفه و یارانش هم صحبت می‌شدم و سخنان آنها را درباره مسایل فقهی و خدا و رسول بود؛ ولی نفس من در میان آن گروه، با خلق بود و خواسته‌ام هوای نفسانی! با خود گفتم با این نفس آلوده چگونه به خلوت بنشینم، نخست باید میل سخن گفتن با خلق در او بمیرد آنگاه او را به گور خلوت سپارم.[3]

۱- ابیاتی از نویسنده.

۲- مجموعه رسایل فارسی خواجه عبدالله انصاری، جلد اول، به تصحیح و مقابله سه نسخه مقدمه و فهارس دکتر محمد سرور مولایی، انتشارات توس، چاپ دوم، ۱۳۷۷، صفحه ۸۵-۸۶.

۳- منبع مذکور، ۸۷.

امام احمد و بشر حافی

بشر حافی که از سیری‌ناپذیران چشمه‌سار محبت و از وارستگان بازار معنوی است با امام احمد حنبل بسیار مراودت داشت و امام به او می‌گفت: «بگوی از آنچه خدای بر دل تو بگشاده و ترا به آن دانا کرده».[۱]

دوستی با وفاجویان و دل‌شناسان، به آدمی ذوق انس می‌بخشد و خلوت با یاران و دل در گروه حضرت حق نهادن، چنین دعایی در پی دارد: «الهی! باک نداریم به هر صفتی که ما را بداری، اما ما را به آوردن طاعت خود توفیق بده و هر چه خواهی دار، و روزی من از حلال بده و هر چه خواهی ده، و مرا به هر صفتی که خواهی میران ولیکن مسلمان میران».[۲]

ابوالمعالی محمد الحسین العلوی[۳]

ابوالمعالی محمد بن عبیدالله الحسین العلوی در کتاب بیان الادیان[٤] که کتاب مختصری است در شرح ادیان و مذاهب جاهلی و اسلامی و گویا قدیمی‌ترین نسخهٔ فارسی است که دربارهٔ ملل و نحل و ادیان و مذاهب و آراء و عقاید گوناگون نوشته شده است، به اختصار از امامان چهارگانه نام می‌برد:

اصحاب رأی ـ یاران و همفکران امام ابوحنیفه نعمان بن ثابت مرزبان کوفی فارسی را اصحاب رأی گویند و ابوحنیفه دربارهٔ مسایل فقهی کتابی نوشت و شاگردانی مانند

۱- منبع مذکور، ۷۳.

۲- منبع مذکور، ۲۰۰.

۳- ابوالمعالی محمدبن عبیدالله الحسین العلوی از بزرگان قرن پنجم هجری بوده است که به گفته استاد عباس اقبال آشتیانی اطلاع چندانی از او به دست نیامده است.

۴- بیان الادیان در شرح ادیان و مذاهب جاهلی و اسلامی، تألیف ابوالمعالی محمد الحسینی العلوی، به تصحیح عباس اقبال و رساله معرفة المذاهب، به قلم علی اصغر حکمت، انتشارات ابن سینا.

ابویوسف، محمد بن حسن شیبانی، زفر و بومطیع بلخی ـ رحمهم‌الله ـ را پرورش داد. ایمان در او، اقرار به زبان و تصدیق به دل است و کاستی و فزونی را در ایمان جایز نمی‌داند و قیاس و اجتهاد و استحسان را روا می‌بیند و فقهای خراسان مذهب ابوحنیفه دارند و بعضی از فقهای عراق در فروع، تابع ابوحنیفه و در اصول، معتزلی می‌باشند.[۱]

امام محمد غزالی[۲]

امام حجه‌الاسلام زین‌الدین ابوحامد محمد غزالی طوسی، عارف و دانشمند فقیه و متفکر بزرگ اسلامی قرن پنجم در کتاب «کیمیای سعادت» دربارهٔ امامان چهارگانه چنین می‌گوید:

قرآن خواندن شافعی

یکی از فقهای مصر نزد شافعی آمد و وی را در حالت سجده دید و قرآن در کنارش، به امام گفت: «فقه، شما را از قرآن دور کرده، امام پاسخ داد من پس از خواندن نماز عشاء قرآن را به دست می‌گیرم (به خواندن آن مشغول می‌شوم) و تا فرارسیدن روز آن را نمی بندم.[۳]

۱- منبع مذکور، ۳۱.

۲- امام ابوحامد زین‌الدین محمد غزالی طوسی، (۴۵۰-۵۰۵) از دانشمندان و فقها و عرفای مشهور اسلامی است که تألیفات فراوانی دارد از جمله «احیاء علوم‌الدین»، «المستصفی»، «المنقذ من الضلال»، «کیمیای سعادت» و ... .

۳- کیمیای سعادت، امام محمد غزالی، جلد اول، به تصحیح احمد آرام، انتشارات بهجت، چاپ دوازدهم، ۱۳۶۱، صفحه ۱۹۹-۲۰۰.

شافعی و آزاد شدن کنیزک

خواستن طعام و خوردنی دلخواه، در صورتی که بر صاحبخانه یا ضیافت‌دار مقدور باشد و اشکالی ایجاد نکند رواست و مانعی شرعی ندارد. شافعی ـ رحمه‌الله علیه ـ در بغداد در منزل زعفران‌فروشی سکونت داشت، و هر روز زعفرانی، صورت غذاهای مختلفی به آشپز می‌داد، یک روز شافعی با خط خویش، نوعی طعام به صورت افزود، چون آن مرد، خط امام را در دست کنیزک دید شاد شد و به شکرانهٔ آن کنیزک را آزد کرد.[۱]

قرآن مجید، اسراف و تبذیر را در امور مسلمانان مذموم می‌داند و هیچگاه رهبانیت و گوشه‌گیری و ریاضت‌های طاقت‌فرسا و بهره‌مند نشدن از خوردنی‌ها و نعمت‌های الهی را تأیید نمی‌کند و ما را به یک نوع زندگی با آرامش خیال و انبساط دل، دور از قیدهای دست و پاگیر رنج‌آور و معناستیز راهنمایی می‌نماید. و از طرفی هم ثروتمندان و توانگران نیز نباید ارزش‌ها را به ضد ارزش تبدیل کنند و با ریخت و پاش‌ها و اسراف‌ها جامعه را به سوی فقر و فلاکت بکشانند و در تسکین رنج و درد بینوایان و اطعام فقیران احساس مسئولیت نکنند.

احمد حنبل و سرمه‌دان سیمین

امام غزالی دربارهٔ آداب مهمان و مهمانی می‌گوید: لازم است که مهمان در جایی بنشیند که میزبان اشاره کند و اگر مهمانان دیگر صدر مجلس را به وی تسلیم کنند وی راه تواضع پیش گیرد، و در برابر حجرهٔ زنان ننشیند و به آشپزخانه که طعام از آنجا برون آورند بسیار ننگرد و چون بنشیند به کسی که به وی نزدیک است خوشآمد و تحیّت گوید و با او احوالپرسی کند، احمد حنبل گفته است: اگر مهمان سرمه‌دانی

۱- منبع مذکور، ۲۳۳.

سیمین ببیند نباید که به آن بنگرد و باید برخیزد و چون بخواهد شب در آنجا بماند میزبان باید که قبله و دستشویی را به او نشان دهد.[۱]

احمد حنبل و بخور سلطان

اهل ورع و سلوک کوشیده‌اند که از شبهات و آنچه دل را از حضرت حق دور می‌کند، خود را برهانند و از چشمهٔ شاهان و حاکمان ستمگر آب ننوشند و در کاسهٔ سلطان غذا نخورند.

از احمد حنبل پرسیدند: اگر کسی در مسجدی باشد که بخور سلطان را می‌سوزانند. تکلیفش چیست؟! گفت: باید بیرون بیاید تا بو را استشمام نکند. و پرسیدند: اگر ورقی که حدیث در آن نوشته شده باشد از کسی گم شود کسی که آن را بیابد حق دارد بدون اجازه از صاحب آن رونویسی کند!؟ گفت:خیر.[۲]

بشر حافی از جویی که سلطان کنده بود، آب نمی‌خورد و گروهی در راه حج از حوض‌هایی که سلطانیان درست کرده بوده آب نمی‌نوشیدند و جماعتی، از انگوری که از چشمهٔ سلطان آبیاری می‌شد، نمی‌خوردند.

احمد حنبل کراهیت داشت که در مسجد خیاطی کنند.[۳]

شافعی و گرانان بد خلق

همنشینی با صالحان و نیکوکاران آنچنان جاذبهٔ معنوی و امواج مغناطیسی معرفتی در بردارد که خداوند متعال دستور می‌دهد:

۱- منبع مذکور، ۲۳۶.

۲- منبع مذکور، ۲۹۲.

۳- منبع مذکور، ۲۹۳.

﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَكُونُواْ مَعَ ٱلصَّٰدِقِينَ ١١٩ ﴾التوبة: ١١٩ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا بترسید و با صادقان باشید».

در این آیه، مؤمنان به ترس از شکوه و عظمت خداوند و مصاحبت و همفکری و همیاری با صادقان و راستگویان و نیک‌کرداران مأمور شده‌اند. آن زمان که وساوس شیطانی و دسیسه‌های نفس، آدمی را به سقوط از مکارم اخلاقی و ارزش‌های معنوی می‌کشانند، یاد خدا و همنشینی با رهروان معرفت و تمسک به راه و روش آنان، انسان را بیدار می‌کند و صحنۀ روان را از ناهنجاری‌ها و منفی‌های وجود پاک می‌نماید. و دوستی و مصاحبت با بدخلقان و متکبران نیز حیات حقیقی را از آدمی می‌گیرد. امام شافعی ـ رحمه‌الله علیه ـ می‌گوید: با هیچ بد خلق و نادانی ننشستم مگر آن عضوی از بدنم را که در مقابل او بود، سنگین‌تر بدیدم.[۱]

اتصال امواج منفی بدکاران چنان حالتی آشفته و نامساعد در انسان ایجاد می‌کند که صبر و آرامش را از آدمی می‌گیرد و دل را از معنا خالی می‌نماید.

احمد حنبل و یحیی بن معاذ

دوستی و دشمنی و محبت و خشم باید برای رضای خداوند باشد و انسان در برابر اعمال و افکارش مسئول است، یحیی بن معاذ به امام احمد گفت: من از کسی چیزی نمی‌خواهم اما اگر سلطان چیزی به من دهد ستانم، امام بر او خشم گرفت و لحظه‌ای بعد از او معذرت خواست و گفت: خوردن آن از دین است و با دین بازی نکنند.[۲]

۱- منبع مذکور، ۳۴۹.

۲- منبع مذکور، ۳۱۱-۳۱۲.

بدعت نیکو

افزودن به دستورات الهی و کم کردن از آنها را بدعت نامند و بدعت به معنی نوآوری و ارائه طرحی نو و تازه است. علما و فقها هر نوع بدعت را نادرست نمی‌دانند بلکه افزودن وانجام کاری که مخالفتی با دین نداشته باشد بدعت حسنه و نیکو است که ممدوح است. شافعی می‌گوید: جماعت در نماز تراویح شب‌های رمضان از ابتکارات عمر بن خطاب ـ رضی‌الله تعالی عنه ـ است.[۱]

ابوحنیفه و داود طائی

جهاد با نفس از بهترین وظایف انسان مؤمن است و پرستش خداوند بدون تزکیهٔ نفس و پیکار با دام‌ها و وسوسه‌های نفسانی امکان ندارد، جدل لفظی و مناظره در صورتی که ضمانت اجرایی معنویت و مبارزهٔ با شهوات پشتیبان آن نباشد آدمی را به بیراهه می‌کشاند و کلام بر عقل و نفس بر دل، چیره می‌شود و این بلایی است که بسیاری از گویندگان و اصلاحگران ظاهری را فرامی‌گیرد.

داود طائی از خلق گوشه گرفت و عزلت نمود، ابوحنیفه گفت: چرا به میان مردم نمی‌آیی؟ گفت: خویشتن را به مجاهده و تلاش از جدل گفتن باز می‌دارم، گفت: به مجلس‌ها آی و مناظره بشنو و سخن مگو، گفت چنان کردم و هیچ مجاهده‌ای سخت‌تر از آن ندیدم.[۲]

۱- منبع مذکور، ۳۸۹.

۲- منبع مذکور، جلد دوم، ۴۷۷.

مالک بن‌انس و جدل

مالک ـ رحمه‌الله علیه ـ می‌گوید که: جدل از دین نیست و همهٔ پیشینیان مردم را از جدل منع کرده‌اند و اگر با بدعت‌گزاری با آیات و احادیث، بدون لجاجت و تطویل سخن گفته‌اند چون سود نداشته است، از مقابلهٔ با او اعراض کرده‌اند.[۱]

ابوحنیفه و قضا

سنگرنشینان تقوا و سالکان معنا هرگز خود را در مهلکهٔ منصب و مقام دنیوی نینداخته و آزادگی را به بهای ارزان نفروخته‌اند. ابوحنیفه ـ رحمه‌الله علیه ـ از ولایت و فرمانروایی گریخت و چون مقام قضا و حکمیت را به او سپردند، نپذیرفت و گفت: من شایستگی آن را ندارم ولی از تعلیم و تربیت و تعلم دست نکشید.[۲]

احمد حنبل و خوف

خوف به معنی ترس است و از جملهٔ منازل و مقامات عرفانی است که سالک از عقوبت کار و از وساوس و مکر نفس می‌ترسد، خوف از عقوبت، برای تودهٔ مردم است و خوف از مکر، مخصوص محبان صفات جمال الهی است. از ابوعمر دمشقی نقل است که گفت: خائف کسی است که از نفس خود زیادتر از دشمن که شیطانست بترسد. و باز گفته شده است که: خائف کسی است که در حقیقت از هر چیزی که خلق از او بترسد آن چیز از آن بنده بترسد.[۳]

۱- منبع مذکور، ۴۷۷.

۲- منبع مذکور، ۵۹۴.

۳- پژوهشی درباره روح و شبح، فریدون سپری، نشر احسان، ۱۳۷۷، صفحه ۲۷۱.

احمدا بن حنبل گوید: دعا کردم تا خداوند یک باب از خوف بر من گشاده کند، دعایم اجابت شد و آنچنان ترسیدم که می‌خواستم دیوانه شوم و گفتم خدایا به قدر طاقت، و پس از آن آرامش یافتم.[1]

دنیاگریزی ابوحنیفه

آشنایان دین و معرفت هرگز به اسارت دنیا درنیامده و به خواسته‌های شوم نفسانی گردن ننهاده‌اند ا بن ابی‌لیلی به ا بن شبرمه گفت: ابوحنیفه، این جولاهه بچه، هر چه را که ما بدان فتوا می‌دهیم، ردّ می‌کند، گفت: نمی‌دانم جولازاده است یا نه! اما این را می‌دانم که دنیا به وی روی آورده است و وی از آن می‌گریزد و روی از ما بگردانیده است و ما آن را می‌جوییم.[2]

شافعی و ربیع بن سلیمان

ربیع بن سلیمان گوید: شافعی را به خواب دیدم گفتم: خدای‌تعالی با تو چه کرد؟ گفت: مرا بر کرسی نشاند و زر و مروارید تر بر من افشاند.[3]

خواب شافعی

شافعی گوید: مرا کاری سخت پیش آمد، در آن درماندم، به خواب دیدم یکی بیامد و گفت: یا محمد بن ادریس بگوی «**اللهم لاأملک لنفسی نفعاً و لاضرّاً ولاموةً و لاحیاةً و لانشوراً و لاأستطیع أن اخذ الاّ ما أعطیتنی و لاأن أتّقی إلاّ ما وقّیتنی،**

۱- کیمیای سعادت، جلد دوم، ۷۱۷.

۲- منبع مذکور، ۷۳۲.

۳- منبع مذکور، ۸۸۰.

اللهم وفقنی لماتحبّ و ترضی من القول و العمل فی عافیةٍ»[1]. چون برخاستم این دعا را خواندم و وقت چاشتگاه آن کار بر من سهل شد.[2]

ابوحنیفه در کتاب المنخول

معاندان غزالی با دست بردن در کتاب المنخول که به غزالی نسبت داده می‌شود کوشیدند که سلطان سلجوقی را که به ساحت امام اعظم، علاقهٔ فراوانی داشت، بر ضد او بشورانند، و غزالی در یکی از نامه‌های فارسی که به او منسوبست و تاریخش بعد از سال 499 هـ و تدریس نیشابور است می‌نویسد: «چون کار تدریس را [یعنی تدریس در نظامیّهٔ نیشابور] رونق پدید آمد و طلبهٔ علم از همهٔ جوانب و اطراف جهان حرکت کردن گرفتند، حُساد به حسد برخاستند و هیچ طعن مقبول نیافتند جز اینکه تلبیس کردند و کتاب النمقذ من الضلال و کتاب مشکوه الانور را چند کلمه تغییر کردند و کلمات کفر درآوردند و نزد من فرستادند تا خط اجازت بر ظَهْرِ آن نویسم؛ ایزد ـ سبحانه و تعالی ـ به فضل و کرم خویش الهام کرد تا مطالعه کردم و بر تلبیس ایشان، وقف افتاد».

و نیز در جای دیگر از همین نامه می‌نویسد:

«و تعلیقی که در حال کودکی کرده بودم و نام آن المنخول من تعلیق الاصول نهاده، گروهی هم به حکم حسد به سی سال پیش از این، در آن چند کلمه که موجب طعن باشد در امام ابوحنیفه، زیادت کرده آن را وسیله ساختند».[1]

۱- خداوندا سود و زیان و مردن و زیستن و دوباره برخاستن به دست من نیست. چیزی را نمی‌توانم بگیرم مگر تو به من عطا نکنی و نمی‌توانم خود را از چیزی نگهدارم مگر تو مرا نگهداری، خدایا مرا بر آنچه دوست داری و می‌پسندی، از گفتار و عمل نیک موفق کن.

۲- منبع مذکور، ۸۸۰.

استاد جلال همایی دربارۀ کتاب «المنخول» می‌گوید:

«نگارنده تاکنون کتاب «المنخول» غزالی را ندیده و نخوانده‌ام، فقط سراغ دارم که نسخۀ خطی آن در کتب خانه‌های مصر موجود است. در کتاب شفاء الغلیل (العلیل؟) نیز دو سه جا، خود غزالی از آن کتاب نام برده و بعضی مطالب اصولی را بدان حواله داده است ...».[1]

«علاوه می‌کنم که عداوت و مخاصمت با غزالی منحصر به زمان حیات او نبود؛ بلکه بعد از وفات وی که دنباله‌اش به عهد حاضر می‌پیوندد در هر عصر و زمان، گروهی مخالفان و دشمنان سرسخت، داشته است که بعضی مانند ا بن رشد به حمایت فلسفه، که غزالی در تهافت الفلاسفه و مؤلفات دیگرش، اساس آن را متزلزل کرده بود و جمعی از قبیل ا بن تیمیه و ا بن قیم به عنوان حفظ و حراست دین، از بدعت‌های صوفیه که غزالی در احیاء العلوم و دیگر تألیفاتش آورده بود؛ و برخی به این سبب که «سنی» و «صوفی» هر دو با هم بوده است، به مخالفت و معاندت وی قیم کرده و از هر دری او را نکوهیده و در اثبات ضلالتش شواهد و دلایل آورده‌اند! اما به طوری که بر ما معلوم شده اکثر این مخالفت‌ها ناشی از اختلاف فهم و سلیقه و مشرب است.

عجب این است که هر قدر معارضان غزالی در تحقیر و تخفیف وی کوشیده‌اند، بر شهرت و عظمت وی و قدرت و قیمت آثارش افزوده شده و روز بروز در افزایش است.

دلی که غیب نمای است و جام جم دارد ز خاتمی که از او گُم شود چه غم دارد
نه هر درخت، تحمل کند ز جور خزان غلام همت سروم که این قدم دارد

حسود عنود را در هیچ حال نمی‌توان از عذاب و رنج درونی و سرشت دوزخی خود نجات داد؛ و از دست عداوت و کینه و حقۀ باطنی او رهایی یافت».[2]

۱- نصیحة الملوک، ۱۷۸ مقدمه.

۲- نصیحة الملوک، ۱۷۹-۱۸۰ مقدمه.

۳- شافعی و ابوحنیفه مقتدای امت

«دریغا از دست راهزنان و طفلان نارسیدهٔ علمای روزگار!!! ای عزیز! اگر شافعی و ابوحنیفه که مقتدای امت بودند در این روزگار بودندی[1]، بحمدالله بسی فواید علوم ربانی و آثار کلمات روحانی بیافتندی؛ و همگی که روی بدین کلمات آوردندی، و جز بدین علوم الهی مشغول نبودندی، و جز این نگفتندی. دریغا مگر که بینای باطن ندارند!![2]

تذکر: سختگیری‌های گروهی از فقها بزرگ، در محاکمه و تکفیر دگراندیشان و صوفیان، به علت عبور از موانع خط قرمز اعتقادی، باب ناخوشایندی را در تاریخ آزاداندیشی اسلامی گشوده است گرچه مجتهدان وارسته و ائمه چهارگانه کوشیده‌اند که در نهایت آزادگی و حریت، از حریم قرآن و سنت دفاع کنند و برای همیشه آزاده و سرفراز باشند.

ناگفته نماند امامان چهارگانه نیز خود بارها در تیررس اتهام و حبس و شکنجه قرار گرفته‌اند.

شهاب‌الدین احمد سمعانی[3]

ابوالقاسم احمد بن ابی‌المظفر منصور سمعانی، از فقها و مفتیان و واعظان اوایل قرن ششم هجری است که در کتاب روح الارواح[1] از امامان چهارگانه چنین سخن می‌گوید:

۱- نوع یاء، استمراری است که فعل را به ماضی استمراری تبدیل می‌کند. بودندی به معنی می‌بودند.

۲- .۵ منبع مذکور، ۱۹۸-۱۹۹.

۳- شهاب‌الدین ابوالقاسم احمدبن ابی‌المظفر منصور السمعانی، (۴۸۷-۵۴۳ هـ ق). فقه و حدیث را از پدرش منصور سمعانی آموخت سپس به تعلم علوم ظاهر و باطن پرداخت و از مشاهیر زمان خود شد.

دانای زیرک و هوشمند فرزانه کسی است که از قیود و مضایق خودپرستی آزاد شود و دل را از غرور و وسوسهٔ بالانشینی و اسارت افتخارات کاذبانه خالی کند.

بیع غایب از نظر شافعی

«عجب کاری است، چون آدم را بدین روزی از بهشت بیرون خواستن آوردن، در بهشت چه حکمت بود؟ آری جان و جهان من اوΨ بهشت به آدم و آدمی فروخته است و به مذهب امام شافعی بیع غایب درست نیاید، و اگر آید، خیار ثابت بود. آدم را ـ صلواه الله علیه ـ به بهشت برد تا بیع درست بود و خیار ثابت نباشد ...».[۲]

۱- روح الارواح فی شرح أسماء الملک الفتاح، تألیف شهاب‌الدین ابوالقاسم احمدبن ابی‌المظفر منصور السمعانی، به تصحیح و توضیح نجیب مایل هروی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگ، چاپ اول، ۱۳۶۸.

۲- منبع مذکور، ۲۷۷. صلواة = صلوات.

سنایی غزنوی[1]

ابوالمجد سنایی غزنوی، عارف مشهور، شاعر و نویسندهٔ توانای قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری که بسیاری از شاعران و عارفان او را می‌ستایند در دیوان اشعار خود این چنین از امامان چهارگانه به ویژه از ابوحنیفه سخن می‌گوید:

تشبیه قاضی عبدالودود به ابوحنیفه

سنایی در قصیده‌ای در مدح قاضی عبدالودود (بن عبدالصمد) او را به امام ابوحنیفه نعمان بن ثابت تشبیه می‌کند:

ای چون نعمان بن ثابت، در شریعت مقتدا — وی به حجت پیشوای شرع و دین مصطفی
ازتو روشن، راه حجت، همچون گردون از نجوم — وزتو شادان اهل سنت، همچون بیمار از شفا
کس ندیده میل در حکمت چو در گردون، فساد — کس ندیده جور، در صدرت چون در جنت، وبا
بدر دین، از نور آثار تو، می‌گردد منیر — شاخ علم، از ابر احسان تو، می‌یابد نما
هر که شاگرد تو شد، هرگز نگردد مبتدع — هر که مداح تو شد، هرگز نماند بی‌نوا
ملک شرع مصطفی، آراستی از عدل و علم — همچنان چون بوستان‌ها را، به فروردین صبا[2]

۱- حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی، عارف نامدار و شاعر و نویسنده توانای ، (۴۶۳-۴۷۳، ۵۳۵) دارای تألیفات و تصنیفات و اشعار فراوانی است از قبیل : دیوان اشعار ـ حدیقة الحقیقة ـ کارنامه بلخ ـ طریق التحقیق ـ سیر العباد الی المعاد. سنایی در تغییر سبک شعر فارسی و ایجاد تنوع و تجدد در آن مؤثر بوده است. بسیاری از عرفای مشهور از جمله جلال‌الدین محمد مولوی به استادی و عظمت مقام او اقرار می‌کنند.

۲- دیوان حکیم ابوالمجد مجدودبن آدم سنایی غزنوی، با مقدمه و حواشی و فهرست به سعی و اهتمام مدرس رضوی، از انتشارات کتابخانه سنایی، ۱۹.

سَرِ اصحاب نعمان (ابوحنیفه)، سیف الحقّ

سنایی، در قصیده‌یی بلند در مجلس وعظ سیف الحقّ که تفسیر سورهٔ «الضحی» است سخن را چنین می‌آراید:

ای زبان خود، ثنایی گوی ما را در عرب   تا زبان ما، ترا اندر عجم گوید ثنا
آفتاب عقل و جان، اقضی القضاه دین، که هست   چون قضای آسمان اندر زمین، فرمانروا
آن سَرِ اصحاب نعمان، کز پی کسب شرف   هر زمانی قبله[1] بر پایش دهد قِبله دُعا
با بقای عدل او نشگفت، اگر در زیر چرخ   شخص حیوان، همچون نوع و جنس، نپذیرد فنا[2]

بوحنیفه رفت و قال ماند

در قصیدهٔ شیوایی که از جهان شکایت می‌کند و ناله و فریاد سر می‌دهد، ابوحنیفه را چنین می‌ستاید.

مطلع قصیده

کرد[3] رفت از مردمان، اندر جهان، اقوال ماند   همعنان شوخ چشمی، در جهان، آمال ماند
رفت سید[4]، از جهان و چند مشکل، کرد حلّ   بوحنیفه رفت و زو، در گرد عالم، قال ماند
نیست گویی در جهان، جز فیلی از اصحاب فیل   شد نجاشی، وز فسونش چند گون، اشکال ماند

۱- قُبله : بوسه.
۲- دیوان حکیم سنایی غزنوی، ۳۶.
۳- کرد = کردار و عمل نیک است.
۴- منظور سید العالمین حضرت رسولρ است.

هر گهی بانگی برآید، گرد شهر از مردمان ... آه و دردا و دریغا خواجه رفت و مال ماند[1]

چراغ امّتان، ابوحنیفه

در قصیده‌ای در بطلان حجت دهریان و برهان بر اثبات ذات خداوند می‌فرماید:

ای خردمند موحدّ، پاک دین هوشیار ... از امام دین حق، یک حجت از من گوش دار

آن امامی، کو زحجت، بیخ بدعت را بکند ... نخل دین، در بوستان علم، زو آمد ببار

آنک در پیش صحابان، فضل او گفتی رسول ... تا قیامت داد علمش، کار خلقان را قرار

شمع جنت خواند، عمّر را نبی یک بار و بس ... بوحنیفه را چراغ امّتان گفت، او سه بار

چون پدید آمد به کوفه، بوحنیفه تاج دین ... آنکه شد از علم او، دین محمد آشکار

گفت: گردد امّتم هفتاد و سه فرقت، بهم ... هست یک زان اهل جنت[2]، مرجع دیگر، به نار

بوحنیفه، سرور آن قوم اهل جنت است ... ملحد و اهل هوی از وی شود، مقهور و خوار

معنی سه بار گفتن بوحنیفه را چراغ ... ماضی و مستقبل و حال از علومش در حجار

آنکه رفت و اینکه آید و آنکه بیند روی او ... هر سه را زو روشنایی، هر سه را علمش، حصار

سؤال دهری[3] از ابوحنیفه

دهریی آمد به نزدیک خلیفه، ناگهان ... بغض دینی، مبغضی، شوخی، پلیدی نابکار

این‌چه بند است ازشریعت برتنت، گفت: ای‌امیر ... یا فتستی پادشاهی، خوش‌خور و بی‌غم گذار[1]

۱- دیوان سنایی غزنوی، ۱۴۶-۱۴۷.

۲- در دیوان «را» پس از جنت، از نظر وزن اضافی است که حذف گردید.

۳- دهری یعنی ماده گراو کسی که به آفریدگار جهان اعتقاد ندارد.

دهری که افکار مادی و ضد دینی دارد، انجام دستورات مذهبی از قبیل روزه و نکاح و حج و عمره و اوامر و نواهی مربوطه را نادرست می‌پندارد و جهان و سیستم پیچیدهٔ نظام آفرینش را به آفریننده و پروردگار زنده و دانا و توانا نیازمند نمی‌داند:

روزه و عقید و نکاح و دور بودن از مراد — حج و غزو و عمره و این امرهای بی‌شمار
خویشتن رنجه چه داری چون با عالم ننگری؟ — تا بدانی کین قدیم است و ندارد کردگار
گفت: رسم شرع‌وسنت، جمله تزویر و ریاست — سر بسر گیتی قدیم است و ندارد کردگار
آمدی تو بی‌خبر وز خویش رفتی، بی‌خبر — نامد از رفته یکی، زی ما و رفته صد هزار
هست عالم چون چراگاهی و ما چون مُنزلی — چون‌برفت این مُنزلی، گیرد دگرکس، مرغزار[2]

دهری به یک سری اصطلاحات فلسفی از قبیل هیولی و صورت و آخشیج و مادّه، روی می‌آورد و می‌گوید:

اینهمه زرق و فسون است و دروغ و شعبده — حیلت و نیرنگ داند، این سخن را، هوشیار[3]

امیرالمؤمنین خلیفه بغداد در پاسخ به او می‌گوید: ای مرد پر مدعی! آماده باش تا با امام راستین ابوحنیفه روبرو شوی؛ اگر او تو را شکست دهد، تو را بردار می‌کشم تا دیگران از تو عبرت گیرند و اگر تو پیروی گردی، مورد اعتماد و میربار و مجلس من می‌شوی:

گفت امیرالمؤمنین: کاری مرد پردعوی، بباش — تا بیاید آن امام راستین، فخر دیار
گر بتابی روی از او گردی هزیمت در سخن — بر سر دارت کنم تا از تو گیرند، اعتبار
گر زتو «نعمان» هزیمت گیرد و گردد خموش — معتمد گردی مرا و هم تو باشی، میربار
چاکری را نامزد کرد او، که «نعمان» را بخوان — تا کند با این جدل، در پیش تخت شهریار

۱- دیوان حکیم سنایی غزنوی، ۲۳۸-۲۳۹.
۲- دیوان حکیم سنایی غزنوی، ۲۳۹-۲۴۰.
۳- منبع مذکور، ۲۴۰.

رفت قاصد، چون بدید آن کار علم و فضل را / گفت آمد مُلحدی در پیش خسرو، بادسار
می‌چنین گوید: که زرق است این‌مسلمانی و فنّ / وین شریعت چون ردایی، کش نه پودست و نه‌تار
گفت امیرالمؤمنین: تا حاضر آید پیش او / دین ایزد را و شرع مصطفی را پشت و یار
گفت قاصد را، امام دین، چون بگزارم نماز / پیش میرالمؤمنین، آیم وراگو، چشم دار
تا نماز شام نامد بوحنیفه، پیش شاه / چیره گشته دهری، آنجا شاه بُد در انتظار
هر زمان گفتی بشه، آن مُلحد بطال شوم / می‌بترسد از من او، زان شد نهان در اضطرار
کیست در گیتی، که یارد گفت با من، زین سخن / کیست در عالم که او از من ندارد الحذار
گفت شاها می‌نفرمایی[1] بیارندم به پیش / مطربان خوش لقای خوب روی نامدار
آنکه می‌دارند روزه، گوید ار او راست مُزد / ساغری می‌بایدم، معشوق زیبا در کنار
او چه داند روزه و طاعات عید و حج و غزو؟ / عید او هر روز باشد، روزه او را در چه کار؟
اندرین بودند ناگه کاندر آمد مرد دین / شاد گشت از وی خلیفه دهریک درمانده‌وار[2]

آمدن ابوحنیفه به مجلس و پاسخ دادن به خلیفه که کشتی کنار دجله رفته بود و ناگهان از چوب و آهن یک کشتی خود به خود ساخته شد!

گفتش از خجلت، که ای نعمان چرا دیر آمدی / داد نعمانش جوابی پرمعانی، مردوار
گفت: حالی چون شنیدم امرشه، برخاستم / رخ نهادم سوی قصر و تخت شاه تاج‌دار
چون رسیدم بر کران دجله، کشتی رفته بود / بود نخلی مُنکر آنجا، تختهاشان بر قطار
درهم آمد کشتئی شد درزهایش ناپدید / خود بخود بنشست، آنجا بر کران رودبار
حلقه‌های آهنین دیدم زسنگ آمد برون / اندر آمد در مرار و کشتئی شد پایدار
کشتی آنگه پیش آمد، من نشستم اندرو / زین سبب تأخیرم افتاد، ای پسر معذور دار[3]

پاسخ مُلحد به ادعای ابوحنیفه و استدلال امام در اثبات صانع

گفت مُلحد شرم‌دار، ای بوحنیفه زین دروغ / حجتی آورده‌ای، کین کس ندارد استوار
گفت آنگه بوحنیفه، آن امام دین حقّ / مر امیرالمؤمنین را، کای امیر باوقار

۱- در دیوان آمده است : گفت شاها می‌نفرمایی تا بیارندم به پیش «تا» به علت وزن شعر حذف گردید.

۲- دیوان سنایی غزنوی، ۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲.

۳- منبع مذکور، ۲۴۲.

خصم می‌گوید: که صانع نیست، عالم بُد قدیم   این زن طبعست و هیولی[1] نیست این کردگار
آنگهی مُنکر همی گردد، که مصنوعات را   صانعی باید، مگر دیوانه است این، گوش‌دار
تخته‌یی را منکری، کت صانعی باید قدیم   می‌نداری استوارم، من روا دارم، مدار
ای سگ زندیق کافر، خربط[2] میشوم[3] دون   می نبینی فوق و تحت و کوه و صحرا و بحار
گاه ابرو، گه گشاده، گاه خشک و گاه نم   گاه برف و گاه باران، گاه روشن، گاه تار
می نبینی بر فلک، این خسرو سیارگان   ماه و انجم را از او، روشن همی دارد چو نار
هفت کوکب در فلک، گشته مبین در زمین   در ده و دو برج، پیدا گشته این لیل و نهار
ماه، در افزایش و نقصان و خور، بر حال خویش   سوی مصنوعات شو، آنگه صنایع کن نظار
ای سگ نادان! بخود اندرنگه کن، ساعتی   تا ببینی قدرتش، مؤمن شوی ای دل فگار
قدرت حق، عجز تو بر رنگ مویت ظاهرست   می‌کند آزادی موی سیه، کافوروار[4]
قطره‌یی آب آمد اندر کوزه‌ای، کش سرنگون   صورتی زیبا پدید آورد، از وی بی‌عوار[5]
آدمی در روشنایی، صنعتش پیدا کند   کار صانع برخلاف این بود، اندیشه‌دار
در سه تاریکی نگارد، صورتی چون آدمی   آنگی بر وی پدید آرد، خط و زلف و عذار[6]
نطق و گویایی و بینایی و سمع آرد پدید   هفت چشمه در بدستی، استخوان پاره پار
آب‌چشمت، شور کرد و آب گوشت تلخ و خوار   آب بینی منقبض و آب دهانت نوش بار
آب چشمت شور از آن، آمد که پِه[7] گنده شود   گر نباشد تلخ، زی وی راه یابد، موش و مار
در دهانت آب خوش آمد، بدانی طعم چیست   چند گویم زین دلایل کن بر این بر، اختصار
صانعی باید، حکیم و قادر و قایم به ذات   تا پدید آید ز صنع وی، بتان قندهار
طبع نادان، کی پدید آرد، حکیم و فلیسوف   عقل، از تو، کی پذیرد، این سخن را بر مدار
این مخالف طبع‌ها با یکدگر چون ساختند؟!   آب و آتش خاک و باد، ای ملحدک! حجت بیار

۱- هیولی : یعنی جهان آفریدگاری ندارد و ماده اصلی جهان ازلی و ابدی است.

۲- خربط : غار.

۳- مَیشوم : نامبارک.

۴- موی سیاه را مانند کافور سفید می‌کند.

۵- عوار : عیب، عیب و عار ... .

۶- عِذار رخسار، چهره، موی بالای پیشانی، موی ریش که تازه دمیده باشد.

۷- پِه : پیه، روغن چربی ... .

آنچ می‌گوید بدیدم من به یونان، خانه‌ای
این چه حجت باشد آنجا، صورتی کردست کار
رو بگو، ایزد یکی، قایم به ذات و لم یزل
قادر و معطی و دانا، خالق برّ و بحار
ما نبودیم، او پدید آوردمان از چهار طبع
مُحدث آمد چار طبع و چار فصل روزگار
بگرو این ملحدا! به قرآن «قل هوالله» یادگیر
چند باشد بر سرت از جهل و کفر و شک، فسار[1]

خاموش شدن ملحد و دار زدن او

چون‌شنیداین‌حجت‌ازوی،دهریک[2]خاموشگشت
کردهر یک خوار او را، پس برکردندش به دار
گفت نعمان: ای خلیفه! بعد از این چونین مکن
ملحدا را پیش خود منشان ازین پس، زینهار
این عمّ مصطفایی، تبغ ازو میراث تست
می‌زن اکنون بر سر ملحد چون حیدر، ذوالفقار
هر چه فرماید ترا قرآن و اخبار رسول
اندر او آویز و ملحد را، زمجلس دور دار
گفت: پذ رفتم[3] ز تو ای حجت دین خدای
شاد باش ای بوحنیفه، ای امام بردبار
ای سنایی، شکر این دانی که بتوانی گزارد
دین اسلام و امام عالم و پرهیزکار
گرسنایی مُستحب[4] گردد به آتش، بیگمان
زین مناقب رسته گردد، ای برادر گوش‌دار[5]

داستان ملحد چه واقعی باشد چه ساختگی، شدت و علاقه و اخلاص قلبی سنایی را به بوحنیفه نشان می‌دهد و سنایی کوشیده است که برای مصنوع، در نیاز و افتقار به صانع، به استدلال روی آورد و چه بهتر که آن را با سخنان امام اعظم بیاراید.

۱- تا کی افسار جهل و کفر و شک بر سر تو است؟

۲- دهریک : ماده‌گرای بیچاره و پست. (ک) پسوند تحقیر و اهانت است مانند مردک.

۳- پذ رفتم، : پذیرفتم.

۴- مستحب، شاید مخفف مستوجب باشد.

۵- دیوان حکیم سنایی غزنوی، ۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶.

بوحنیفه مقتدای امت

سنایی در قصیده‌یی در ستایش و مدح سرهنگ عمید محمد خطیب هروی، بوحنیفه را مقتدای امت می‌داند:

آب از آتش گر نزاید، هرگز و هرگز نزاد — ز آتش طبعت، چرا زاده است چندی شعرتر؟
شعر ما پیشت، چنان باشد که از بهر تجار — با یکی خرما، کسی هجرت کند سوی هجر
گرچه صدرت، منشأ شعرست و جای شاعران — گفتمت من نیز شعری، بی‌تکلف، ماحضر
بوحنیفه گرچه بود، اندر شریعت مقتدا — کس نشست از آب منسوخی، سخن‌های زفر[1]
زاغ را با لحن بد هم، بر شجر جایست از آنک — آشیان بلبل تنها نباشد یک شجر[2]

بوحنیفه و علم

در قصیده‌یی در نکوهش اصاب دعوی و پژوهش ارباب معنی، از ابوحنیفه و فقه چنین یاد می‌کند.

تا زیک وصف خلق، متصفی — شو فقیهی گزین، فقیر مباش
فقه‌خوان، لیک در جهنم جاه — همچو قابوس وشمگیر[3]، مباش
چون زفر، درس و ترس با هم خوان — ورنه بیهوده، در زفیر[4] مباش
در ره دین، چو بوحنیفه ز علم — چون چراغی، بجز مُنیر مباش
چون تو طفلی و شرع دایهٔ تست — جز ای این دانه، سیر شیر مباش[5]

۱- زفر : زفربن الهذیل، (۱۱۰ و ۱۵۸ هـ ق) از شاگردان ابوحنیفه بوده است.

۲- دیوان حکیم سنایی غزنوی، ۲۷۹-۲۸۰.

۳- قابوس (کاوس) ابن وشمگیر بن زیار، مکنی به ابوالحسن ملقب به شمس‌المعالی از پادشاهان آل زیار بوده است، ۴۳۳.

۴- زفیر : دم برآوردن ـ بازدم.

۵- دیوان حکیم سنایی غزنوی، ۳۲۳.

بوحنیفه‌وار

سنایی در قصیدهٔ زیبایی، دربارهٔ مقام بسط و رجا که تصویری است روشن، از دریافت انوار فیض الهی (بسط) و امیدواری به کرم و عنایت و بخشش پروردگار (رجا) چنین می‌سراید:

ملک دین را گربگیرد، لشکر دیو سپید — ما همه، نسبت به زور رستم دستان کنیم
خاکپای مرکب عشاق را، از روی فخر — توتیای چشم شاهان همه کیهان کنیم
بوحنیفه‌وار، پای شرع بر دنیا نهیم — بوهریره[1]وار دست صدق در انبان کنیم[2]

ابوحنیفه و شافعی

سنایی در غزلی شیوا، به اختلاف روش فقهی و شیوهٔ دریافت قلبی اشاره می‌کند که می‌رساند اشراق برتر از فقاهت ابوحنیفه و اجتهاد شافعی است:

هر کرا، درد بی‌نهایت نیست — عشق را، پس برو عنایت نیست[3]
عشق شاهیست، پا به تخت ازل — جز بدو مرد را، ولایت نیست
عشق، در عقل و علم درناید — عشق را عقل و علم، رایت نیست
عشق را بوحنیفه درس نگفت — شافعی را در او، روایت نیست[4]
عشق حیّ است بی‌بقا و فنا — عاشقان را ازو، شکایت نیست
عشق حسّی است، از برون بشر — عشق را آب و گل، کفایت نیست

۱- بوهریره : یکی از صحابه مشهور رسول‌ص خداست که بیشتر اوقات از نان خشک کیسه خویش می‌خورد.

۲- دیوان حکیم سنایی غزنوی، ۴۱۳.

۳- عطار و مولوی را نیز غزلی است بر همین وزن و قافیه.

۴- این بیت در غزل عطار به کار رفته و در غزل مولوی با یک کلمه تغییر عیناً تکرار شده است. عشق را بوحنیفه درس نکرد شافعی را در او روایت نیست. رجوع شود به کلیات شمس، با تصنیفات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، صفحه ۴۹۸.

هر که را حلّ شده است، مشکل عشق   داند آنکس، که جز هدایت نیست[1]

شیخ احمد جام[2]

شیخ احمد جام، مشهور به ژنده‌پیل، از عرفای مشهور قرن پنجم و ششم هجری قمری در آثار جاویدانش با احترام هر چه تمامتر از امامان چهارگانه سخن می‌گوید از جمله درکتاب روضه المذنبین و جنه المشتاقین[3] این چنین آمده است.

ابوحنیفه و شافعی و مالک

شیخ جام در تعریفی که از «اولیاء» دارد امامان مجتهد را اولیای خدا می‌داند و عقیده و سنت و جماعت را در دوری از تعصب و تهمت زدن به دیگران معرفی می‌کند:

«و اگر ائمه اسلام که مسلمانان بدیشان اقتدا دارند گویی که ایشان نه اولیای خدای بودند، بد اعتقاد کسی باشد در ائمهٔ مسلمانان خاصه در: ابوحنیفه، و شافعی و ابوعبدالله، و مالک، و سفیان و امثال ایشان.

به هر سخنی، و تعصبی، و هوایی که ما را برآید، مرد مسلمان را کافر خواندن و بد دین، و زندیق، و مُلحد و إباحتی، و مانند این نه شرط اهل سنت و جماعت است. و

۱- دیوان حکیم سنایی غزنوی، ۸۲۷.

۲- شیخ الاسلام ابونصر احمد نامقی جامی، عارف پاکباخته قرن ششم، (۴۴۰-۵۳۶) نسبش به صحابی نامدار جریربن عبدالله بجلی» می‌رسد و در معرفت مقام والایی دارد از آثار اوست : مفتاح النجات ـ انس التائبین ـ سراج السائرین ـ بحار الحقیقة و روضة المذنبین. عبدالرحمن جامی شاعر نامدار قرن نهم به شیخ احمد ارادت خاصی داشته است.

۳- روضة المذنبین و جنّة المشتاقین، شیخ الاسلام ابونصر احمد جام نامقی، با مقابله و تصحیح و مقدمه و توضیح دکتر علی فاضل، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، «۲۱۹»، ۱۳۵۵ شمسی.

رسولص می‌گوید: هر که کسی را کافر خواند از دو یکی کافر باشند: اگر آن کس که او را کافر خواند او کافر بود، فرا راستی بگفت، و اگر نه کافر بود این که مسلمانان را کافر خواند باری کافر شد. از این و مانند این پرهیز باید کردن تا از کفر و بدعت رسته باشی، وبالله التوفیق».[1]

در مجلس «بوحنیفه» رخ داد:

«در حکایت است که امام ابوحنیفه ـ رحمه‌الله علیه ـ مجلس می‌داشت؛ هر روزی مردی درآمدی، و در پهلو کرسی ابوحنیفه بنشستی، ابوحنیفه را از وی دهشتی می‌بود که نباید این مرد بر من چیزی بگیرد! روزی ابوحنیفه را از روزه داشتن، مسئله پرسیده بودند که: روزه کی باید گرفت، و کی باید گشاد؟ ابوحنیفه ـ رحمه‌الله علیه ـ بیان می‌کرد آن مسئله را که: چون صبح صادق اثر کند روزه باید گرفت تا آنگاه که آفتاب فروشود. این مرد نیکو لباس آواز داد که رحمه‌الله! اگر صبح نیم شب برآید چون باید کرد؟ ابوحنیفه گفت: الحمدلله که من از بند او بیرون آمدم.

آن چنان مرد را سکوت اولی‌تر، و خاموشی، ستر او بود».[2]

جا دارد که اشعار و نکاتی نیکو را از پیر خردمند جام که در مقدمهٔ روضه المذنبین آمده است زینت‌بخش این کتاب کنیم و ناگفته نماند که این ابیات و نوشته‌ها را نیز آقای دکتر علی فاضل از کتاب «حدیقه الحقیقه» اثر قطب‌الدین محمد بن مطهر، یکی از نواده‌های شیخ، نقل کرده است:

شعری از: «احمد جام» ـ باب دهم:

صابری و عاشقی، هرگز نیاید سازوار ... گر کسی گوید که: آید، از وی این باور مدار
آتش سوزان، بسود هرچْ آید پیش او ... کی دهد آتش کسی را هرگز از خود، زینهار؟!

۱- منبع مذکور، ۱۵۲.

۲- منبع مذکور، ۸۲-۸۳ مقدمه.

و نیز از: «احمد جام» ـ باب دهم، «فی الخصال القلب»:

معنی‌هاست در دل، که در جوارج دیگر نیست، اما خداوند دل[1]، باید بداند، و دریابد.

به کار دل، فرورفتم، زمانی — همی جُستم، زحال دل، نشانی
که تاچون است، احوال دل ما! — که از دل بافغان، بینم جهانی!
تامّل کردم اندر دل، بسی من — ندیدم هیچ خالی زو، مکانی
به هر جایی، که گوش و دیده رفتند — دل آن جا میر، این‌ها، پاسبانی!
بدانستم که از دل نیست آگاه — نه هر قاری، نه هر صاحب زفانی
خداوند دلی داند، که دل چیست — چه داند قدر دل، هر بی‌روانی!؟
عزیز است آن دلی کو باز طبع است — نجوید، جز رضای غیب دانی
میان عارف و معروف، این دل — همی گردد، بسان ترجمانی
که داند قیمت آن دل، مگر او — خداوند کریمی، مهربانی
ایا احمد دلت، تسلیم کن زود — به شکرانه برو، کن جانفشانی
که داری نعمت، از جبار عالم — نداری نعمت، از دست عوانی[2]

دل، در قلمرو اندیشهٔ شیخ جام، مرکز فعل و انفعالات معنوی و زورق و کشتی نجات آدمی است و وارستگان کوشیده‌اند که آن را از هر نوع وابستگی به غیر حضرت حقّ، پاک کنند.

۱- خدا ـ خداوند در ادبیات کلاسیک و گذشته زبان فارسی به معنی صاحب و مالک و صاحب اختیار است. و کاربرد کدخدا از این مقوله است. و کد به معنی خانه است مانند کدبانو به معنی بانوی خانه.

۲- منبع مذکور، ۴۴-۴۵ مقدمه.

خاقانی شروانی[1]

افضل‌الدین بدیل بن علی نجار، خاقانی شروانی، شاعر نامدار و قصیده‌سرای مشهور قرن ششم که اشعارش به استحکام و شیوایی معروفست از امام شافعی تقلید می‌کرده و دربارهٔ امامان چهارگانه چنین گفته است:

بوحنیفه و شافعی

خاقانی در قصیده‌یی طولانی (با سه تجدید مطلع) در مدح رکن‌الدین، مفتی خوی[2] و رکن‌الدین، عالم ری[3] و تاج‌الدین رازی[4]، آنان را از نظر علم و آگاهی به اصول و فروع شریعت و قضاء و افتاء به ابوحنیفه و شافعی تشبیه می‌کند:

این، چون رکن هوا، لطافت پاش — و آن، چو رکن زمین، خلافت‌دار
وهم این رکن، چون مقوم عقل — چار ارکان جسم را، معیار
کلک آن رکن، چون مهندس عقل — پنج ارکان شرع را، معمار
این زخوی، حاکمی، ملک عصمت — و آن، زری، عالمی، فلک مقدار
نام خوی زین، چو زرّ ری، تازه — کاررّی زان، چو نقد خوی، بعیار
رکن خوی، حبر[1] شافعی توفیق — رکن ری، صدر بوحنیفه شعار

۱- افضل‌الدین بدیل بن علی نجار، خاقانی شروانی، (۵۲۰-۵۹۵)، شاعر قصیده‌سرای بزرگ و مشهور ایران در قرن ششم هجری است که قصاید پر طمطراق و باشکوهش هر خواننده‌یی را به شگفتی وامی‌دارد، درباره خود می‌گوید :

منصفان استاد دانندم که از معنی و لفظ — شیوه تازه، نه رسم باستان آورده‌ام

و غالب شعراء و تذکره‌نویسان او را مبدع و مبتکر سبک تازه در سخن‌سرایی می‌دانند : آثار او عبارت است از : دیوان اشعار معروف به کلیات خاقانی ـ مثنوی تحفة العراقین.

۲- شهر خوی در آذربایجان فعلی است.

۳- منطقه‌یی نزدیک تهران.

۴- رازی منسوب به ری یعنی اهل شهر ری.

با وجود چنین دو حجت شرع ری و خوی کوفه‌دان و مصر شمار[۲]

بوحنیفه مرتبت شافعی بیان

در مرثیهٔ شیخ الاسلام ابومنصور حفده، ممدوح را در نهایت فصاحت و بلاغت به ابوحنیفه و شافعی تشبیه می‌کند:

شیخ الائمه، عمدهٔ دین، قدوهٔ هدی صدر الشریعه، حجت حق، مفتی أنام
او کعبهٔ علوم و کف و کلک[۳] و مجلسش بودند زمزم و حجرالاسود و مقام
زمزم‌نمای بود، به مدحش، زبان من تا کرده بودم از حجرالاسود، إستلام[٤]
زان بوحنیفه مرتبت شافعی بیان چون مصر و کوفه بود، نشابور از احترام[٥]

نعمان لفظ، احمد رای، مالک دم

در قطعه‌یی در ستایش استاد عزالدین بوعمران، او را به نطق محمد (شافعی)، لفظ نعمان (ابوحنیفه)، اندیشه و رای احمد (حنبل) و دم و نفس مالک (بن انس) می‌ستاید:

امام الامّه، صدر الملّه، محی السّنه، سیف الحق ریاست‌دار دین‌آباد، عزالدین بوعمران
محمد نطق، نعمان لفظ، احمد رای، مالک دم که امت را رسد فریاد، عزالدین بوعمران[٦]

۱- حبر : دانشمند، عالم، و به معنی دانشمند دین یهود به کار رفته است جمع احبار.

۲- دیوان افضل‌الدین بدیل بن علی نجار خاقانی شروانی، با مقابله قدیم‌ترین نسخ و تصحیح و مقدمه و تعلیقات به کوشش دکتر ضیاءالدین سجادی، انتشارات زُوار، ۱۳۵۷، صفحه ۲۰۲.

۳- کلک : نی، قلم نی ـ قلم.

۴- إستلام : دست مالیدن، دست کشیدن به چیزی و بوسیدن آن به قصد تبرک؛ استلام حجر، دست زدن به حجرالاسود به هنگام مناسک حج.

۵- دیوان خاقانی شروانی، ۳۰۲.

۶- منبع مذکور، ۹۱۴.

درگذشت بوحنیفه و زادن شافعی

خاقانی در قطعه‌یی زیبا، ظهور خود پس از مرگ سنایی را، به تولد شافعی پس از مرگ ابوحنیفه، تشبیه می‌نماید:

چون زمان، عهد سنایی در نوشت   آسمان چون من، سخن گستر بزاد
چون بغزنین، ساحری شد زیر خاک   خاک شروان، ساحری دیگر بزاد
بلبلی زین بیضهٔ خاکی گذشت   طوطی نو، زین کهن منظر بزاد
اول شب، بوحنیفه درگذشت   شافعی، آخر شب از مادر بزاد
گر زمانه، آیت شب محو کرد   آیت روز، از مهین اختر بزاد
تهنیت باید، که در باغ سخن   گر شکوفه فوت شد، نو بر بزاد
گر شهای برد چرخ، اختر گذاشت   ور زه آبی خورد خاک، اخضر بزاد
آن مثل خواندی؟ که مرغ خانگی   دانه‌ای در خورد، پس گوهر بزاد[۱]

ستایش ممدوح به نعمان، مالک، شافعی و احمد

در قصیده‌یی بلند و طولانی در ستایش خراسان و تمنای وصول‌بآن و مدح امام محمد بن یحیی، این چنین از چهار امام سخن می‌گوید:

مطلع قصیده:

رهروم، مقصد امکان، به خراسان یابم   تشنه‌ام، مشرب احسان، به خراسان یابم
چون زمن، اهل خراسان، همه عنقا بینند   من سلیمان جهانبان، به خراسان یابم
شافعی بینم و در دست و هر انگشتی، از او   مالک و احمد و نعمان، به خراسان یابم[۲]

در چند بیت عربی که در مدح صدر اجل تاج الافاضل عزالدین سروده شده است، چنین نغمه‌سرایی می‌کند.

الی الله فی الحشر بعد النبیّ   اری ثانی الشافعی، الشافعی
اری ارض قزوین، باب الجنان   و إدریسه، نایب الشافعی[1]

۱- منبع مذکور، ۸۵۹.

۲- منبع مذکور، ۲۹۸.

در صحرای محشر (برانگیختن مردگان) پس از پیامبرص در حرکت به سوی خداوند نفر دوم شافعی (عزالدین) را مانند شافعی می‌بینم. سرزمین قزوین را در بهشت می‌بینم که ادریس (که ساکن بهشت است) آن را، نایب شافعی می‌دانم.

۱- منبع مذکور، ۹۶۲.

فصل چهارم

نظرات دانشمندان، ادیبان، شاعران، مورخان و صوفیان قرن هفتم تا دهم

فریدالدین عطار نیشابوری[1]

شیخ فریدالدین محمد، عطار نیشابوری، عارف مشهور قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری که سلسلهٔ طریقتش به ابوسعید ابوالخیر رحمه‌الله علیهما می‌رسد. در آثار گرانبهایش بارها امامان چهارگانه را به خوبی می‌ستاید، از جمله در «تذکره الاولیاء»[2] این چنین، از آنان سخن می‌گوید:

ذکر امام جهان ابوحنیفه، رحمه‌الله علیه

آن چراغ شرع و ملت، آن شمع دین و دولت، آن نعمان حقایق، آن عمان جواهر معانی و دقایق، آن عالم عارف صوفی، امام جهان ابوحنیفهٔ کوفی، ـ رحمه‌الله علیه ـ صفت کسی که به همهٔ زبان‌ها ستوده باشد و در همهٔ حکمت‌ها مقبول، که تواند گفت؟ ریاضت و مجاهده و خلوت و مشاهدهٔ او، نهایت نداشت و در اصول طریقت و فروع شریعت درجه‌یی رفیع و نظری نافذ داشت و در فراست و سیاست، یگانه بود و در مروت، اُعجوبه بود. هم کریم جهان بود و هم جواد زمان، هم افضل عهد بود و هم اعلم روزگار.

۱- فریدالدین محمد عطار نیشابوری، (۵۴۰-۶۱۸)، عارف و روشندل و شاعر نامدار ایرانی است که سلسله طریقتش به ابوسعید ابوالخیر می‌رسد و اکثر صوفیان و عارفان، شخصیت روحی و عرفانی و شاعری او را ستوده‌اند؛ آثار فراوانی دارد از جمله : مصیبت‌نامه ـ الهی‌نامه ـ اسرارنامه ـ منطق‌الطّیر ـ مختارنامه ـ تذکرة الاولیاء و غیره.

۲- تذکرة الاولیاء، شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، بررسی، تصحیح متن، توضیحات و فهارس از دکتر محمد استعلامی، کتابفروشی زوار، چاپ سوم، ۱۳۶۰.

شهامت ابوحنیفه

شعبی[1] که استاد او بود، پیر شده ـ خلیفه، مجمعی ساخت و شعبی را بخواند و علما را حاضر کرد و شرطی را فرمود تا به نام هر خادمی، ضیاعی[2] نویسند. بعضی به اقرار و بعضی به ملک و بعضی به وقف. پس خادمی آن خط، پیش شعبی آورد که قاضی بود و گفت: «امیرالمؤمنین می‌فرماید که گواهی بر اینجا بنویس، بنوشت و جملهٔ فقها بنوشتند. پیش ابوحنیفه آورد. گفت: «امیرالمؤمنین می‌فرماید: گواهی بنویس». گفت: «کجاست؟». گفتند: «در خانه». گفت: «امیرالمؤمنین اینجا آید یا من آنجا روم، تا شهادت درست آید». خادم با وی درشتی کرد که: «قاضی و فقها نوشتند. تو فضولی می‌کنی؟». ابوحنیفه گفت:

﴿لَهَا مَا كَسَبَتۡ﴾ البقرة: ۲۸۶ [3]

این، به سمع خلیفه رسید. شعبی را حاضر کرد و گفت: [«در شهادت، دیدار، شرط نیست یا هست؟» گفت: «بلی. هست». گفت:] «تو مرا کی دید که گواهی نوشتی؟» شعبی گفت: «دانستم که به فرمان توست. لکن دیدار تو نتوانستم خواست». خلیفه گفت: «این سخن، از حق دور است و این جوان را قضا از تو، اولی‌تر».[4]

۱- مشهورترین استادان ابوحنیفه عبارتند از : شعبی، حمادبن ابی‌سلیمان و ابراهیم نخعی.

۲- ضیاع جمع ضیعة و به معنی زمین زراعتی و غلّه‌خیز است.

۳- بخشی از آیه : ﴿ لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفۡسًا إِلَّا وُسۡعَهَاۚ لَهَا مَا كَسَبَتۡ ﴾ البقرة: ۲۸۶ «خداوند هیچ کس را تکلیف نمی‌کند مگر به اندازه توانایی او، نیکی‌های هر شخص به سود خود او و بدی‌هایش نیز به زیان خود اوست».

۴- تذکرة الاولیاء، ۲۴۱-۲۴۲.

داود طائی و ابوحنیفه

نقل است که داود طائی گفت: «بیست سال پیش امام ابوحنیفه را دیدم و در این مدت او را نگه داشتم. در خلأ و ملأ سر برهنه ننشست و از برای استراحت، پای دراز نکرد. او را گفتم: ای امام دین! در حال خلوت اگر پای دراز کنی چه شود؟ گفت: با خدای Y ادب گوش دادن در خلوت، اولی‌تر».[۱]

پند دادن کودکی به ابوحنیفه

(ابوحنیفه) روزی می‌گذشت. کودکی را دید در گل مانده. گفت: «گوش دار، تا نیفتی». کودک گفت: «افتادن من سهل است. اگر بیفتم، تنها باشم. اما تو گوش دار که اگر پای تو بلغزد، همهٔ مسلمانان که از پس تو آیند بلغزند و برخاستن همه دشوار بود». امام را از خلاقت آن کودک، عجب آمد و در حال بگریست و اصحاب را گفت: «زینهار! اگر شما در مسئله‌یی چیزی ظاهر شود و دلیلی روشنتر نماید، در آن متابعت من مکنید و به تقلید من، ظاهر خود را نمانید[۲]» و این نشان کمال انصاف است. تا لاجرم ابویوسف و محمد[۳] ـ رحمهما الله ـ بسی اقوال دارند در مسایل مختلف.[۴]

۱- منبع مذکور، ۲۴۴.

۲- در صفحه ۲۴۵ تذکرة الاولیاء درباره این جمله چنین آمده است : ۱- این جمله در «م» و «ن» (در دو نسخه غیر نسخه متن) نیست و در نسخه «ه« به تقلید من تحقیق خود را نمایید. به نظر نویسنده معنی جمله چنین است : اگر در مسئله‌یی حقیقتی برای شما روشن شود و دلیل بهتر بیابید از من پیروی نکنید و با تقلید از من پویایی خود را از دست ندهید و به ظاهر توجه ننمایید.

۳- دو نفر از شاگردان برجسته ابوحنیفه که در صفحات قبل از آن سخن به میان آمده است.

۴- تذکرة الاولیاء، ۲۴۵.

شرم و حاضر جوابی ابوحنیفه

نقل است که روزی در گرمابه بود. یکی را دید بی‌إزار[1]. بعضی گفتند: «او فلسفی است» و بعضی گفتند: «دهری است» ابوحنیفه چشم بر هم نهاد. آن مرد گفت: «یا امام! روشنایی از تو کی باز گرفتند؟» گفت: «آنگاه که ستر[2] از تو برداشتند».[3]

خواب خلیفه بغداد و تعبیر ابوحنیفه

گویند که خلیفه وقت به خواب دید ملک الموت را. از او پرسیدند که: «از من چند مانده است؟» ملک الموت به پنج انگشت اشارت کرد. تعبیر این خواب از بسیار کس پرسید، معلوم نشد. ابوحنیفه را خواند و از او پرسید. گفت: «به پنج علم، اشارت کرده است یعنی این پنج علم، کس نداند. و آن پنج علم، در این آیت است:

﴿ إِنَّ ٱللَّهَ عِندَهُۥ عِلْمُ ٱلسَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ ٱلْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِى ٱلْأَرْحَامِ ۖ وَمَا تَدْرِى نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا ۖ وَمَا تَدْرِى نَفْسٌۢ بِأَىِّ أَرْضٍ تَمُوتُ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌۢ ﴿٣٤﴾ ﴾ لقمان: ۳۴ [4]

«همانا علم ساعت (قیامت) نزد خداست و او باران را فروبارد، او آنچه از نر و ماده، زشت و زیبا که در رحم‌های آبستن است می‌داند و هیچ کس نمی‌داند که فردا (از سود و زیان) چه خواهد کرد و هیچ کس نمی‌داند که به کدام سرزمین مرگش فرامی‌رسد پس خدا به همه چیز خلایق، دانا و بر کلیۀ اسرار و دقایق عالم، آگاهست».

۱- إزار : لنگ، فوطه حمام.

۲- ستر : پوشش.

۳- تذکرة الاولیاء، ۲۴۵.

۴- تذکرة الاولیاء، ۲۴۷.

فتوا و تقوا

نقل است که در بازار می‌گذشت. مقدار ناخنی گل بر جامۀ او چکید. به لب دجله رفت و می‌شست. گفتند: «ای امام، تو مقدار معین نجاست بر جامه رخصت می‌دهی، و این قدر گل را می‌شویی؟». گفت: «آری، آن فتوا است و این تقوا. چنان که رسول ـ علیه الصلوه و السلام ـ نیم گردۀ بلال[1] را اجازت نداد که مدّخر کند[2] و یک ساله زنان را قوت[3] نهاد.[4]

کفاره دادن ابوحنیفه

نقل است که توانگری را تواضع کرده بود از بهر ایمان او. گفت: «هزار ختم کرده‌ام کفارت آن را». و گفتند: گاه بودی که چهل بار، ختم قرآن کردی تا مسئله‌یی که او را مشکل بودی، کشف گشتی.[5]

پرهیزگاری ابوحنیفه

نقل است که او را بر کسی مالی بود و در محله آن شخص، شاگردی از آن امام وفات کرد. امام به نماز جنازۀ او رفت. آفتابی عظیم [گرم] بود و در آنجا هیچ سایه نبود الاّ دیواری، از آنِ آن مرد که مال به امام می‌بایست، داد.

مردمان گفتند: «در این سایه، ساعتی بنشین» گفت: «مرا بر صاحب این دیوار، مالی است روا نباشد از دیوار او تمتعی، حاصل کردن. که پیغمبر ـ علیه الصلوه و السلام ـ فرموده است که: **کلّ قرضٍ جرّ منفعة فهو ربا.** اگر منفعت گیرم ربا باشد».[1]

۱- بلال حبشی صحابی مشهور.

۲- ذخیره کند ـ نگه دارد.

۳- خوراکی و آنچه که روزانه خورده می‌شود.

۴- تذکرة الاولیاء، ۲۴۶.

۵- منبع مذکور، ۲۴۴.

داود طائی و ابوحنیفه

دردی عظیم از این معنی به وی (داود) فروآمد و قرار از وی برفت و متحیر گشت و همچنان به درس امام ابوحنیفه رفت. امام او را نه به حال خود دید. گفت: «تو را چه بوده است؟» او، واقعه باز گفت و گفت: «دلم از دنیا، سرد شده است و چیزی در من، پیدا گشته، که راه بدان نمی‌دانم و در هیچ کتاب معنی آن نمی‌یابم و به هیچ فتوا، درنمی‌آید». امام گفت: «از خلق اعراض کن». داود، روی از خلق بگردانید و در خانه، معتکف شد. چون مدتی برآمد، امام ابوحنیفه پیش او رفت و گفت: «این کاری نباشد که در خانه، متواری شوی. [کار، آن باشد که در میان ائمه نشینی و سخن نامعلوم ایشان، بشنوی] و بر آن صبر کنی و هیچ نگویی و آن مسایل را به، از ایشان دانی».

داود دانست که چنان است که او می‌گوید. یک سال، به درس می‌آمد و در میان ائمه، می‌نشست بسنده می‌کرد. چون یک سال تمام شد، گفت: «این صبر یک سالهٔ من، کار سی ساله بود که کرده شد».[۲]

تذکر: از قضیهٔ داود طائی و امام ابوحنیفه به نکته‌های مهم و اساسی می‌رسیم که:

1- امام ابوحنیفه، راهنما و معلم معنوی داود طائی بوده است و اینکه گروهی، طریقت و شریعت را از هم جدا می‌دانند با عملکرد عرفای برجسته‌یی چون فضیل عیاض، ابراهیم ادهم، بشر حافی و داود طائی، مغایرت دارد.

2- نبرد بین طرفداران عقل و پیروان اشراق، در قرون اولیهٔ اسلامی وجود نداشته است و سرگذشت سالکانی مانند حسن بصری، حبیب عجمی، معروف کرخی، سری

۱- منبع مذکور، ۲۴۳.

۲- تذکرة الاولیاء، ۲۶۳-۲۶۴.

سقطی، رابعۀ عدویه و جنید بغدادی، این فرضیه را استحکام می‌بخشد و تنها وجه مشخصۀ این ادوار، ورود «عشق» به حلقۀ اتصالی ارادت معنوی عرفاست.

3- جنجال وحدت وجود و وحدت شهود و مسایلی از این قبیل، ماحصل مکاشفات و اشراقاتی است که با زبان عقل توجیه‌شدنی نیست اگرچه عرفا برای اثبات آنها به استدلالات و برهان‌های عقلانی روی آورده‌اند و نقطۀ اوج برتری عشق بر عقل در قرن‌های ششم و هفتم به بعد، در آثار سنایی، عطار و مولوی و حافظ است.

ذکر امام ، شافعی المطّلبی /

آن سلطان شریعت، آن برهان حقیقت، آن مفتی اسرار الهی، آن مهدی اطوار نامتناهی، آن وارث و ا بن عم نبی، وتد[1] عالم، شافعی المطّلبی τ شرح او دادن حاجب نیست، که نور جملۀ عالم، از پرتو شرح صدر اوست. فضایل و شمایل و مناقب او بسیار است. وصف او، این تمام است که: شعبۀ دوحۀ[2] نبوی است و میوۀ شجرۀ مصطفوی و در فراست و سیاست [و کیاست]، یگانه بود و در مروت و فتوت اُعجوبه بود. هم کریم جهان بود و هم جواد زمان. هم افضل عهد بود و هم اعلم وقت. هم حجه‌الائمه من قریش[3] و هم مقدّم (قدّموا قریش)[4]. ریاضت و کرامت او، نه چندان است که این کتاب،

۱- میخ، پایه استحکام عالم، جمع آن اوتاد است که گروهی از عرفا و صوفیان را گویند.

۲- درخت بزرگ.

۳- هم دلیلی برای اثبات حدیث (الائمة من قریش) بود.

۴- هم پیشرو فرمان (قدّموا قریش) بود، یعنی قریش را پیش بیندازند.

حمل آن تواند کرد. در سیزده سالگی در حرم می‌گفت: «**سلونی ماشئتم**»[1] و در پانزده سالگی فتوا می‌داد.[2]

نظر امام احمد دربارۀ شافعی

احمد بن حنبل که امام جهان بود و سیصد هزار حدیث، حفظ داشت، به شاگردی او آمد و در محضر او، سر برهنه کرد. قومی بر وی اعتراض کردند که: «مردی بدین درجه، در پیش بیست و پنج[3]یی می‌نشیند و صحبت مشایخ و استادان عالی ترک می‌کند؟». ما بر درخواستیمی بود. که او حقیقت اخبار و روایات و آنچه خوانده است فهم کرده. ما حدیث، بیش ندانستیم. اما او چون آفتاب است جهان را و چون عافیتی است خلق را». و هم احمد گفت که: «در فقه، بر خلق بسته بود. حق‌تعالی، آن در، به سبب او، بگشاد». و هم احمد گفت: «نمی‌دانم کسی را که منت او بزرگتر است بر اسلام در عهد شافعی، الاّ شافعی را». و هم احمد گفت: «امام شافعی، فلیسوف است در چهار علم: در لغت و اختلاف الناس و علم فقه و علم معانی». و هم امام احمد در معنی این حدیث گفت که: «مصطفی ص فرمود که: هر صد سال مردی را برانگیزانند، تا دین من، در خلق آموزاند. و آن شافعی است».[4]

۱- هر چه می‌خواهید از من بپرسید.

۲- تذکرة الاولیاء، ۲۴۹.

۳- این موضوع صحیح به نظر نمی‌رسد زیرا اگر امام شافعی ۲۵ ساله بوده باشد امام احمد ۱۱ ساله بوده است چون امام شافعی در سال ۱۵۰ هجری و امام احمد در سال ۱۶۴ به دنیا آمده است.

۴- تذکرة الاولیاء، ۲۴۹-۲۵۰.

سلیم راعی و شافعی

و در ابتدا به هیچ دعوت و عروسی، نرفته و پیوسته گریان و سوزان بودی و هنوز طفل بود که خلعت هزار ساله در بر او افگندند. پس به سلیم راعی افتاد و در صحبت او بسی، ببود، تا در تصرف بر همه، سابق شد. چنان که عبدالله انصاری گوید ـ رحمه‌الله علیه ـ که: «من مذهب [او] ندارم. امام شافعی را دوست دارم، از آن که در هر مقامی که می‌نگرم، او را در پیش، می‌بینم».[۱]

هوش شافعی در ٦ سالگی

شافعی شش ساله بود. به دبیرستان می‌رفت. و مادرش زاهده‌یی بود از بنی‌هاشم و مردم، امانت بدو سپرندی. روزی دو کس، بیامدند و جامه‌دانی بدو سپردند. بعد از آن، یکی از آن دو بیامد و جامه‌دان، خواست. باز وی داد. بعد از یک چندی، رفیق دیگر بیامد و طلب جامه‌دان کرد. گفت: «به یار تو دادم». گفت: «نه قرار داده بودیم که تا هر دو حاضر نباشیم، ندهی؟». گفت: «بلی». گفت: «اکنون چرا دادی؟». مادر شافعی ملول گشت. شافعی آمد و گفت: «ملامت چرا است؟». حال، باز گفت. شافعی گفت: «هیچ باک نیست، مدعی کجاست تا جواب گویم؟». مدعی گفت: «منم». شافعی گفت: «جامه‌دان تو برجاست. برو و یار خود را بیاور و جامه‌دان بستان». آن مرد را عجب آمد و وکیل قاضی ـ که آورده بود ـ متحیر شد. از سخن او، و برفتند.[۲]

۱- منبع مذکور، ۲۵۰.

۲- منبع مذکور، ۲۵۰-۲۵۱.

مالک، استاد شافعی

بعد از آن، به شاگردی مالک، افتاد و مالک را هفتاد و اند سال بود. بر در سرای مالک بنشست و هر فتوا که بیرون آمدی، بدیدی و مستفتی را گفتی: «باز گرد و بو که: بهتر احتیاط کن». چون بدیدی، حق به دست شافعی بودی. و مالک بدو می‌نازیدی.[۱]

پرهیزگاری شافعی

نقل است که وقتی کسی مالی فرستاد به مجاوران مکه صرف کنند و امام شافعی حاضر بود و بعضی از آن مال به نزدیک او بردند. گفت: «خداوند[۲] [مال] چه گفته است؟». گفتند که: «او وصیت کرده است که این مال به درویشان متقی دهید». شافعی گفت: «مرا این، نشاید گرفت که من متقی نیستم». و نگرفت.[۳]

پندهایی از شافعی

و گفت: «اگر عالمی را بینی که به رخص و تأویلات مشغول گردد، بدان که از او هیچ نیابد». و گفت: «من بندۀ کسی‌ام که مرا یک حرف، از آداب، تعلیم کرده است». و گفت: «هر که علم در جهال[۴] آموزد، حق علم ضایع کرده باشد و هر که علم از کسی که شایسته باشد باز دارد، ظلم کرده است». و گفت: «اگر دنیا را به گرده‌یی نان به من فروشند، نخرم». و گفت: «هر که را همت چیزی باشد که در شکم رود، قیمت او آن بود که از شکم او بیرون آید».

۱- منبع مذکور، ۲۵۱.

۲- صاحب مال.

۳- تذکرة الاولیاء، ۲۵۲.

۴- جُهّال جمع جاهل و جاهل به معنی نادان حرف نشنو است.

یکی، روزی از وی پندی خواست. گفت: «چندان غبطت بر، بر زندگان، که بر مردگان می‌بری». یعنی نگویی هرگز: دریغا که من نیز چندان سیم جمع نکردم، که او کرد و بگذاشت به حسرت. بلکه غبطت بدان بری که: چندان طاعت که او کرد، باری من، کردمی. دیگر: هیچ کس بر مرده، حسد نبرد [و بر] زنده نیز باید که نبرد، که این زنده نیز، زود خواهد مرد.

و ربیع گفت: در خواب دیدم پیش از چند روز از مرگ شافعی، که آدمυ وفات کرده بود و خلق، می‌خواستند که جنازۀ او بیرون آورند. چون بیدار شدم، از معبری پرسیدم. گفت: «کسی که عالم‌ترین زمانه، باشد وفات کند که علم، خاصیت آدمی است که:

﴿ وَعَلَّمَ ءَادَمَ ٱلۡأَسۡمَآءَ كُلَّهَا ﴾البقرة: ۳۱

«و (خداوند) همه اسامی را به آدم آموخت».

در آن نزدیکی امام شافعی وفات کرد.

ذکر امام احمد حنبل، رحمه‌الله علیه

[آن امام دین و سنت، آن مقتدای مذهب و ملت]، آن جهان درایت و عمل، [آن مکان کفایت بی‌بدل]، آن صاحب تبع زمانه، آن سنی آخر و اول، امام به حق احمد بن حنبل ـ رحمه‌الله علی ـ شیخ سنت و جماعت بود و امام دین و دولت. هیچ کس را در علم احادیث، آن حق نیست که او را، در ورع و تقوا و ریاضت و کرامت، شأنی عظیم داشت و صاحب فراست بود و مستجاب الدعوه[1]، و جملۀ فرق، او را مبارک داشته‌اند از غایت زهد و انصاف. و از آنچه مشبهه بر او نسبت کردند، مقدس و مبراست. تا حدی که پسرش یک روز این حدیث می‌گفت: خمرّ طینۀ آدم بیدیه، و در این معنی گفتن، دست

۱- کسی که دعایش پذیرفته می‌شود.

از آستین بیرون کرده بود. احمد گفت: «چون سخن یدالله گویی، به دست اشارت مکن».[1]

شفای بیمار

نقل است که جوانی، مادری بیمار داشت زَمِن شده ...[2] روزی گفت: «ای فرزند! اگر خشنودی من، می‌خواهی، پیش امام احمد رو و بگو، تا دعا کند از برای من. مگر حق‌تعالی مرا صحت دهد. که مرا دل، از این بیماری، بگرفت». جوان، به در خانۀی امام، شد و آواز داد. گفتند: «کی است؟» گفت: «محتاجی» و حال، باز گفت که: «بیماری دارم و از تو دعایی می‌طلبد». امام، کراهیت داشت ـ یعنی: چرا مرا خود، می‌شناسد؟ پس امام برخاست و غسل کرد و به نماز مشغول شد. خادم شیخ گفت: «ای جوان تو باز گرد که امام به کار تو مشغول است». جوان بازگشت. چون به در خانه رسید مادرش برخاست و در بگشاد و صحت کلی یافت به فرمان حق‌تعالی».[3]

ورع امام احمد

نقل است که احمد در بغداد نشستی. اما هرگز نان بغداد نخوردی. گفتی: «این زمین را امیرالمؤمنین عمرτ وقف کرده است بر غاریان» زر به موصل، فرستادی تا از آنجا آرد آوردندی و از آن نان خوردی. پسرش صالح بن احمد یک سال در اصفهان قاضی بود و صایم الدهر[4] و قائم اللیل[1] بود و در شب، دو ساعت بیش نخفتی. و بر در سرای خود،

۱- تذکرة الاولیاء، ۲۵۶.

۲- زمین‌گیر شده بود.

۳- تذکرة الاولیاء، ۲۵۷-۲۵۸.

۴- صایم الدهر : کسی که همیشه روزه می‌گیرد.

خانه‌یی بی‌در، ساخته بود و شب و روز آنجا نشستی که نباید که در شب کسی درآید و او را مهمی باشد و در بسته بود. این چنین قاضیی بود. یک روز برای امام احمد، نان می‌پختند. خمیرمایه از آن صالح ببستدند[2]. چون نان پیش احمد آوردند، گفت: «این را چه بوده است؟». گفتند: «خمیرمایه، از آن صالح است». گفت: «آخر او یک سال، قضا اصفهان کرده است، حلق ما را نشاید». گفتند: «پس، این نان را چه کنیم؟» گفت: « بنهید، چون سایلی بیاید، بگویید که خمیر [مایه] از آن صالح است» و آرد، از آن احمد. اگر می‌خواهی بستان». چهل روز، در خانه بماند که سایلی نیامد که بستاند. آن نان بوی گرفت و به دجله انداختند. احمد گفت: «چه کردند بدان نان؟» گفتند: به دجله انداختند» احمد هرگز بعد از آن، ماهی نخورد. و در تقوا تا به حدی بود که گفت: در جمعی که از همه یکی را سرمه‌دانی نقره بود، نشاید نشستی».[3]

پیراهن و شلوار احمد

نقل است که یک بار به مکه رفته بود پیش سفیان عیینه، تا سماع اخبار کند. یک روز نرفت. کس فرستاد تا بداند که: چرا نیامده است؟ چون نگه کردند جامه به گازُر[4] داده بود و برهنه نشسته [و نتوانست بیرون آمدن] رسول گفت: «من چندین دینار بدهم تا در وجه خود نهی». گفت: «نه» گفت: «جامهٔ خود، عاریت دهم». گفت: «نه». گفت: «باز نگردم، تا تدبیر این فکنی». گفت: «کتابی می‌نویسم، از مزد آن، کرباس خر برای من».

۱- قائم اللیل : کسی که شب‌ها برای نماز مستحب تهجدّ بیدار است.

۲- ببستدند یعنی بگرفتند.

۳- تذکرة الاولیاء، ۲۵۸-۲۵۹.

۴- گازُر : رختشوی.

گفت: «کتاب بخرم». گفت: «نه، آستر بستان ده گز، تا پنج گز پیراهن کنم و پنج گز ایزار[1] پای».[2]

عبدالله مبارک و امام احمد

نقل است که مدتی احمد را آرزوی دیدن عبدالله مبارک بود، تا عبدالله آنجا آمد. پسر احمد گفت: «ای [پدر] عبدالله مبارک بر در خانه است که به دیدن تو آمده است؟ امام احمد، راه نداد. پسرش گفت: «در این چه حکمت است؟ که سال‌هاست تا در آرزوی او می‌سوختی، اکنون که دولتی چنین، بر در خانۀ تو آمده است، راه نمی‌دهی؟» احمد گفت: «چنین است که تو می‌گویی. اما می‌ترسم که اگر او را بینم خو کردۀ لطف او شوم. بعد از آن طاقت فراق او ندارم. همچنین بر بوی او عمر می‌گذارم، تا آنجا او را بینم که فراق در پی نباشد».

و او را کلماتی عالی است در معاملات. و هر که از وی مسئله‌یی پرسیدی، اگر معاملتی بودی جواب دادی، و اگر از حقایق بودی حوالت به بشر حافی کردی. و گفت: از خدای‌تعالی درخواستم تا دری از خوف بر من بگشاید، تا چنان شدم که بیم آن بود که خرد از من زایل شود. گفتم: «الهی! تقرب به تو، به چه چیز فاضل‌تر؟» گفت: به کلام من، قرآن».[3]

۱- ایزار : فوطه ـ لنگ ـ شلوار.

۲- تذکرة الاولیاء، ۲۵۹.

۳- تذکرة الاولیاء، ۲۶۰.

نه هنوز

چون وفاتش نزدیک آمد ـ از آن زخم که گفتم[1]، که در درجهٔ شهدا بود ـ در آن حالت به دست اشارت می‌کرد و به زبان می‌گفت: «نه هنوز». پسرش گفت: «ای پدر! این چه حال است!» گفت: وقتی با خطر است. چه جای جواب است؟ به دعا مدد می‌کن [که از جملهٔ] آن حاضران که بر بالین‌اند عن الیمین و عن الشمال قعید[2] ـ یکی ابلیس است که در برابر ایستاده است و خاک إدبار بر سر می‌ریزد و می‌گوید: ای احمد! جان بردی از دست من. و من می‌گویم: نه هنوز! تا یک نفس مانده است جای خطرست نه جای امن».[3]

امام احمد و کارگر

نقل است که احمد، مزدوری داشت. نماز شام شاگرد را گفت تا: زیادت از مزد چیزی به وی دهد. مزدور نگرفت. چون برفت، امام احمد فرمود که: «بر عقب او ببر، که بستاند». شاگرد گفت: «چگونه؟» گفت: «آن وقت در باطن خود طمع آن ندیده باشد. این ساعت چو بیند، بستاند».[4]

۱- زخم بر اثر تازیانه‌هایی بود که خلیفه عباسی به علت اینکه امام قرآن را قدیم می‌دانست بر او زد و گویند با زخم و تاول آن تازیانه‌ها درگذشت.

۲- در طرف راست و روبرو نشسته‌اند.

۳- تذکرة الاولیاء، ۲۶۰.

۴- تذکرة الاولیاء، ۲۶۰.

زهد

(به امام احمد) گفتند: «زهد چیست؟» گفت: زهد سه است: ترک حرام و این زهد عوام است. و ترک افزونی از حلال، و این زهد خواص است. و ترک آنچه تو را از حق مشغول کند، و این زهد عارفان است».[1]

شیخ شهاب‌الدین سهروردی[2]

شیخ الاسلام ابوحفص عمر سهروردی که از عرفای بزرگ قرن ششم و هفتم هجری است در کتاب «عوارف المعارف»[3] خود که یکی از مهمترین آثار عرفانی و صوفیانه است و در قرن هفتم ابومنصور عبدالمؤمن اصفهانی آن را به فارسی ترجمه کرده است دربارهٔ امام شافعی و امام احمد حنبل چنین می‌گوید:

۱- منبع مذکور، ۲۶۰.

۲- شیخ الاسلام ابوحفص عمربن محمدبن عبدالله بن محمدبن عبداله بن عمویه بکری، ملقب به سهروردی شافعی، (۵۳۹-۶۳۲) نسب وی به نوشته ابن خلکان در وفیات الاعیان، به چهارده واسطه و به روایت سبکی در طبقات الشافعیه به پانزده واسطه به ابوبکر صدیق می‌رسد. در تصوف به شیخ عبدالقادر گیلانی، (متوفی ۵۶۱ ه) و شیخ ابوالسعود بغدادی، (متوفی ۵۷۹ ه) ارادت داشته است. ناگفته نماند که شیخ شهاب‌الدین ابوحفص، صاحب عوارف المعارف و استاد سعدی شیرازی غیر از شیخ شهاب‌الدین یحیی‌بن حبش سهروردی‌ست که به دستور صلاح‌الدین ایوبی کشته شد و پیشرو حکمای اشراقی می‌باشد.

۳- عوارف المعارف، تألیف شیخ شهاب‌الدین سهروردی، ترجمه ابومنصور عبدالمؤمن اصفهانی، به اهتمام قاسم انصاری، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

امام احمد و بوایوب حمّال

آورده‌اند که امام احمد ـ رحمه‌الله ـ مقداری آرد خرید. بوایوب حمّال، آن را برداشت و با او به خانه برد، امام اجرتش را به او داد، اتفاقاً در خانه، نان می‌پختند به هنگام گرفتن دستمزد ابوایوب نان را دید، و در دل مایل شد که از آن بخورد. امام احمد به فراست دریافت، به پسرش گفت: دو نان به او بده، بوایوب نگرفت. و از خانه بیرون رفت، امام احمد به پسر گفت: آن دو نان را به او برسان، پسر جوان به او رسید، بوایوب نان را از او گرفت.

صالح پسر امام احمد از ردّ و قبول نان تعجب کرد، و از پدر پرسید که: علت چه بود؟ امام احمد ـ رحمه‌الله ـ پاسخ داد که بوایوب واقف و آگاه به مکر نفس و آفات اوست؛ اول بار، ردّ کرد زیرا نفس اشتها کرده بود بار دوم پذیرفت چون نفس از دسترسی به آن ناامید شده بود.

شافعی و تتابع

شیخ سهرورد، در بیان آداب وضو و اسرار آن فرایض وضو را هفت می‌شمارد:

اول، نیت. دوم، شستن صورت. سوم، شستن دست تا مرفق. چهارم، مسح سر. پنجم، شستن پاها با هر دو کعب. ششم، ترتیب نگاه داشتن است. و فرض هفتم در مذهب شافعی τ تتابع است و تتابع آن است که عضوها را پیاپی بشویند.

محمد بن علی راوندی[1]

محمد بن علی بن سلیمان راوندی از دانشمندان و نویسندگان و خطّاطان قرن ششم هجری در کتاب «راحه الصدور و آیه السرور[2] که یکی از آثار ارزشمند زبان فارسی است دربارهٔ امامان مجتهد؛ ابوحنیفه، شافعی، مالک و احمد حنبل چنین می‌گوید:

آرزوی شفاعت کردن ابوحنیفه و ستایش ائمه اجتهاد

در دو بیت عربی، صحابهٔ رسول خداρ ستایش می‌شوند و ابوحنیفه، شفیع واقع می‌شود و با ظرافت ماهرانه‌ای به شافعی نیز اشاره می‌گردد:

«دینی لاصحاب النبی المصطفی — إنی کفرت بربّی إن لو افتری»
«یا ربّ إن غلبت ذنوبی، طاعتی — فابوحنیفه، شافعی، فی المحشر[3]

«و ثنا و آفرین بسیار و درود و تحیّت بی‌شمار، در آناء اللیل و اطراف النهار از ما بر روان ائمهٔ دین و مجتهدان شریعت، امام اعظم بوحنیفهٔ کوفی و امام معظم شافعی مطلّبی و ابویوسف قاضی و محمدحسن شیبانی و سفیان ثوری و مالک و زفر و احمد حنبل[4] و

۱- نجم‌الدین ابوبکر محمدبن علی‌بن سلیمان راوندی از دانشمندان و مؤلفان و خطّاطان قرن ششم هجری است که خاندانش به انواع هنر از تذهیب و ادب عربی و پارسی معروف بوده‌اند. راوندی کتاب مشهور راحة الصدور را از سال ۵۹۹ تا ۶۰۳ نوشت و به غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان از سلاطین روم تقدیم کرد ولادت نامبرده میانه سال ۵۵۰ و ۵۵۵ اتفاق افتاده است.

۲- راحة الصدور و آیة السرور در تاریخ آل سلجوق، تألیف محمدبن علی‌بن سلیمان الراوندی در سنة ۵۹۹ هجری، به سعی و اهتمام محمد اقبال به انضمام حواشی و فهارس، ناشر کتابفروشی علی اکبر علمی، تهران، مرداد ۱۳۳۳.

۳- دین من برای یاران پیامبرص برگزیده است و اگر دروغ بگویم به پروردگارم کافر شده‌ام. پروردگارا! گناهانم بر طاعتم غلبه یافته‌اند پس ابوحنیفه در روز حشر شافع من است.

۴- شرح حال هر یک از امامان مذکور در صفحات پیشین آمده است.

علمای و علمای تفسیر و مشایخ اصحاب حدیثψ و عن والدیهم أجمعین باد[1] که هم، سالکان راه خدا و مجتهدان شریعت مصطفی بودند و سخت بدبخت کسی بود که زبان طعن در یکی از ایشان دراز کند، از آنک همه برحق‌اند، راه همه بخداست و دین جمله، شرع مصطفی است.

تعصب بیش ازین نباید کی[2] آنکس که مذهب امام اعظم ابوحنیفهٔ کوفیτ دارد گوید: راه ابوحنیفه روشن‌تر و بخدا نزدیکترست، و آنک مذهب امام معظم شافعی مطّلبیτ دارد اعتقاد بندد که راه شافعی سهل‌تر و ایمن‌ترست».[3]

سخن شافعی دربارهٔ ابوحنیفه

«و هزار جان گرامی فدای شافعی مطّلبی باد که انصاف دارد و گفت: **«الناس کلّهم عیال ابی‌حنیفة فی الفقه»**[4] و خود کرا خاطر بوحنیفه رسد که مسایلی که او بگشود نتایج وحی بود، و چنانکه عمر، سراج اهل جنت بود[5] بوحنیفه، سراج امت بود، در آن وقت، که ستارگان «اصحابی کالنجوم» در مغرب خاک، افول کردند چراغی از مشکوه کوفه، برافروخت که به نور او، عراق و خراسان و روم و ترکستان، روشن شد. که

۱- رسم الخط کتاب باذ، بوده است که نقطه آن حذف گردید. و در بقیه کلمات نیز چنین عمل شده است.

۲- کی : که.

۳- راحة الصدور راوندی، ۱۲-۱۳.

۴- همه مردم در فقه عیال ابوحنیفه‌اند.

۵- اشاره است به حدیث : **روی عن ابن‌عمر قال رسول‌اللهص عمر سراج اهل الجنة** (تاریخ الخلفاء للسیوطی، طبع کلکته، ص ۱۱۶).

«سراج امّتی ابوحنیفه»[1] دین من اینست و مذهب من چنین است و این بیت‌ها در این معنیست:

ابیاتی در ستایش ابوحنیفه

یا ربّ تعلم انّ زادی حبّهم	هافاعلموا ایّها الثقلان[2]
هذی عقیدة والدیّ و مذهبی	و طویّتی رغما لانف الشانی[3]
دینی لاصحاب النبیّ و مذهبی	والله یعلم مذهب النعمان[4]
فسفینة الإسلام بعد وقوعها	فی ورطه الشبهات والطغیان[5]
وقفت علی الجودّی، رای إمامنا	حتی إستوت فنجت من الطوفان[6]
الناس کلهم عیال إمامنا	فی الفقه والفتوی و فی الإتقان[7]
اعطاه ربّ العالمین، فضایلا	دربت برفعتها علی الإنسان[8]
یا من یوازنه بمن هو دونه	هل مثله فی حیز الإمکان[9]

۱- اشاره است به حدیث : عنه علیه الصلوة و السلام أنّ آدم افتخر بی و انا أفتخر برجل من أمّتی إسمه نعمان کنیته ابوحنیفة هو سراج امّتی (الدرّ المختار، طبع مصر، ص ۳۶).

۲- پروردگارا می‌دانی که دوستی آنان (اصحاب) توشه من است، پس ای جن و انس بدانید.

۳- این عقیده پدر و مادرم و مذهب و راز من است برخلاف خواری مقامم. هذی : هذه.

۴- دین من برای یاران نبی است و خدا می‌داند که مذهب من، مذهب نعمان (ابوحنیفه) است.

۵- کشتی اسلام پس از افتادن در ورطه شبهات و سرکشی.

۶- بر کوه اندیشه امام ما (ابوحنیفه) ایستاد تا راست شد و از طوفان رهایی یافت.

۷- همه مردم در فقه و فتوا و یقین عیال (خانواده) ابوحنیفه‌اند.

۸- پروردگار جهانیان فضیلت‌هایی را به او (ابوحنیفه) عطا کرد که با رفعت مقامش بر انسان فزونی یافت.

۹- ای کسی که او (ابوحنیفه) را با مادونش می‌سنجی آیا در جهان ممکنات مانند او وجود دارد؟!

فاغفر إلهی للائمّهٔ کلهم و جمیع اهل الصّدق و الإیقان[1]
و اخصص إلهی والدیّ برحمهٍ محفوفهٔ بالروح و الرّیحان[3][2]

راوندی ضمن توجیهی زیبا از فقاهت ابوحنیفه و اجتهاد شگفت‌انگیز او دو بیت می‌آورد:

نیستی اسلام، اگر فتویّ نعمان نیستی گرنه‌ای انگشتری، ملک سلیمان نیستی
کیستی مُفتی اگر نُعمان نبودی رهنمای خوشه‌چین چون‌گردی، ملک سلیمان نیستی[٤]

فصاحت و بلاغت راوندی صورت زیبایی به نوشته‌هایش می‌بخشد و سادگی بیان و شیوایی سخن به هنگام آرایش الفاظ و تشبیهات شکربار، شکوه ابوحنیفه را به رنگ و جلایی خاص می‌آرایند.

درایت ابوحنیفه

«روزی زنی در مسجد امام ابوحنیفه آمد، سیبی در دست، نیمی سرخ و نیمی زرد، بویوسف[٥] قاضی را گفت: این سیب، به بوحنیفه ده، بویوسف، تندیی بکرد گفت: ای زن برو حریفان دوشینه را طلب کن تو غلطی، زن گفت: ای ابویوسف ... .

چون ندیدی شبی سلیمان را تو چه دانی نوای مرغان را

۱- خداوند! همه امامان و جمیع اهل صدق و یقین را بیامرز.

۲- خداوندا! پدر و مادرم را به رحمت آمیخته با آسایش و روزی معنوی مخصوص گردان.

۳- راحة الصدور، ۱۴-۱۵.

۴- منبع مذکور، ۱۴.

۵- بویوسف شاگرد برجسته ابوحنیفه بوده است.

بویوسف سیب بستد[1] و پیش امام اعظم برد، گفت: زنی ایستاده است و می‌گوید: این سیب به امام بوحنیفه بده، امام اعظم سیب بستد و بشکافت و باز جا داد، جماعت حاضران سؤال کردند که درین سبب چه تعبیه است؛ بوحنیفه گفت این زن استفتاء[2] فرستاده بود که مرا حیض می‌باشد وقتی چنین سرخست وقتی زرد نماز، کی کنم؟! من جواب داد که چون سپید شود نماز کن».[3]

تعصب سلاطین و امرای خراسان و ماوراءالنهر نسبت به ابوحنیفه و پیروانش

گرچه ظهور مجتهدان بزرگ نیاز جامعۀ مسلمانان بود و هر چهار امام در آزاداندیشی و توجه به درک حقیقت موضوع و حکم، کمال خلوص را داشتند و همواره از افتراق و دو دستگی دوری می‌کردند ولی پادشاهان و فرمانروایان به علت تعصب خاص خود، اطرافیانشان را به پذیرفتن مذهب دلخواهشان وامی‌داشتند؛ به ویژه در خراسان و ماوراءالنهر، این روش ادامه داشت چنانکه آمده است:

«و سلاطین آل سلجوق **رحم‌الله الماضیین منهم و أبقی الباقیین**[4]. چندان تربیت علمای اصحاب بوحنیفه کرده‌اند که اثر محبت ایشان در دل پیر و جوان مانده است، و سلطان اعظم سنجر برّد الله مضجعه[5] در خراسان و ماوراءالنهر و غزنین چندان تربیت

۱- بِستَد : بگرفت.

۲- استفتاء : فتوا و نظر شرعی از کسی خواستن.

۳- راحة الصدور، ۱۶-۱۷.

۴- خداوند رفتگانشان را بیامرزد و ماندگانشان را جاودان سازد.

۵- خداوند قبرش را (از آتش جهنم) سرد کند.

صدور جهان[1] وخواجه امام برهان[2] کرد که خطاخان[3] کافر چون بر آن ملک مستولی شد بی‌ایشان ملک نتوانست داشتن، هنوز اعقاب ایشان را حاکم و ممکن دارد. و اگر در همهٔ جهان منصبی از مناصب جز اصحاب بوحنیفه کسی داشتی بر زخم شمشیر بیرون کردندی و بر اصحاب امام اعظم مقرّر داشتندی؛ چنانک سلطان محمد ماضی قدس‌الله روحه العزیز[4] چون مسجد جامع اصفهان، نظام‌الملک[5] به سبب تعصب بر اصحاب شافعی مقرّر داشت سرها بفرمود بریدن و لشکر فرستاد تا قاضی‌القضاه صدر صدور جهان رکن‌الدین اقرّالله عین الدین و الإسلام بمکانه[6] در آن مسجد خطبه کرد، و چون بشارت بدان حضرت رسید که نماز کردند کلاه برانداخت و نشاط کرد و صلات[7] و صدقات داد و در جامع همدان همچنان کرد و چون رایت دولت و چتر سلطنت و رکاب میمون و بارگاه همایون و لشکر منصور و جند[8] مظفر کیخسرو[ی] بهمدان رسد همان کند و شکرانه بسیار و صدقهٔ بی‌شمار واجبست بر سلطان روزگار و شهریار کامگار و سایهٔ آفریدگار و صاحق قران هر دیار که ملک تعالی او را اعتقاد درست و

۱- عبدالعزیز بن عمربن عبدالعزیز مازه و صدر جهان که همه از آل خواجه امام برهان‌الدین بخاری حنفی بوده‌اند.

۲- امام برهان‌الدین عبدالعزیز بن مازه بخاری حنفی که آل برهان همه به او منسوب بوده‌اند.

۳- مراد از وی گورخان خطائی باشد که در سال ۵۳۶ هجری بر ماوراءالنهر غلبه یافت.

۴- خداوند روح عزیزش را مقدس نماید.

۵- ابونصر احمد پسر نظام‌الملک مشهور وزیر ملکشاه سلجوقی است.

۶- خداوند چشم دین و اسلام را به مقامش روشن فرماید.

۷- صلات : جمع صلاة به معنی پاداش و هدیه است.

۸- جُند : سرباز، لشکر.

مذهب امام اعظم بوحنیفه کوفی کرامت داده است و بر اهل روم جمله، شکر آنها واجبست که دین مردان و مذهب عظیم‌الدهر سلطان قاهره، دارند».[1]

دعاوی راوندی دربارهٔ رفع تعصب مذهبی و استمداد از سلطان کیخسرو:

راوندی در پایان ستایش از ابوحنیفه و حنفیان و از سلطان سلجوقی ابوالفتح کیخسرو بن سلطان قلج ارسلان می‌خواهد که میان حنفیان و شافعیان صلح و سازش و مودّت ایجاد کند:

«توقّع از لطف ربانی آنست که وارث آل سلجوق، خداوند عالم پادشاه بنی‌آدم غیاث‌الدّنیا و الّدین ابوالفتح کیخسرو بن‌السلطان العادل قلج ارسلان خلّد الله دولته[2] احیای آن مراسم بکند و از تعصب که میان اصحاب امام ابوحنیفه و اصحاب امام شافعی واقع شود دفع کند کی[3] عاقبت تعصب بدشمنی انجامد و دشمنی مسلمانان شوم باشد».[4]

جلال‌الدین محمد مولوی[5]

عارف جانباخته و غواص بحر معانی، جلال‌الدین محمد مولوی، آنچنان واله و شیفته راه حق و سلوک معرفت است که قلب روشنش فقط به خداوند می‌اندیشد و فکر را در

۱- راحة الصدور، ۱۸-۱۹.

۲- خداوند دولتش را پایدار کند.

۳- کی : که.

۴- راحة الصدور، ۸۴.

۵- جلال‌الدین محمد مولوی یا ملای رومی، عارف جانباخته و شوریده حال قرن هفتم هجری، (۶۰۴-۶۷۲ ه)، در جوانی در خدمت پدرش بهاءالدین ولد و سید برهان الدین محق ترمذی، علوم متداول زمان و حکمت و معرفت را آموخت.

گرو محبت و شوق او، به بند می‌کشد و سخن از استادش شمس تبریز و سایر پرچم‌داران عرفان نیز، نموداری از این کشش و جذبه الهی است که آینهٔ دلش را صیقلی می‌بخشد و مذهب مهر و ذوق را برمی‌گزیند و آن‌گونه راه می‌سپرد که به او مجالی نمی‌دهد تا در کش و قوس‌های جدل‌انگیز فقهی و کلامی، قرار گیرد، گرچه خود، متکلم و فقیه است. و زمانی که از عشق دم می‌زند، سخنانش بازتابی از شراره‌های درونش هستند که پیام‌آور وجد و سکری است که اتصال نقطهٔ آغاز حیات را به نقطهٔ پایانی که خود مقدمهٔ زندگی ابدی است با زیبایی خاصی نشان می‌دهد و جاذبهٔ وجود محبوب ازلی به او اجازهٔ اندیشیدن دربارهٔ غیر را نمی‌دهد و فضای ذهنی خواننده و شنونده را از غبار تعلقات و وابستگی‌ها پاک می‌کند و آنچنان شور می‌آفریند که سالک، محو ارزش‌های آن می‌گردد و با او همصدا می‌شود.

سراج‌الدین ارموی[1]

سراج‌الدین ابوالثناء محمود بن ابی‌بکر الارموی الشافعی، سبکی در کتاب «طبقات الشافعیه الکبری» به معرفی او می‌پردازد و احمد افلاکی نیز هنگام یاد کرد وی، نوشته

۱- سراج‌الدین ابوالثناء محمودبن ابی‌بکر الارموی از فقها و عالمان و عارفان قرن هفتم هجری است، (۵۹۴-۶۸۲)، آثار فراوانی دارد از قبیل : مطالع الانوار ـ بیان الحق ـ لطائف الحکمة ـ التحصیل فی المحصول فی الاصول ـ شرح الوجیز، از حجه‌الاسلام غزالی، اللباب، که مختصر الاربعین فی اصول‌الدین فخر رازی است و غیره.

است: «در جمیع علوم عقلی و نقلی، شافعی ثانی بود»[1] و سراج‌الدین کسی است که بر جنازهٔ مولانا جلال‌الدین بلخی امامت کرد.[2]

این دانشمند، تألیفات فراوانی دارد که ما سخنان نامبرده را دربارهٔ امامان چهارگانه از کتاب لطائف الحکمه[3] او نقل می‌کنیم:

ابوحنیفه

امام اعظم ابوحنیفه کوفی روزی در مسجد نشسته بود. جماعتی زندیقان، قصد کشتن او کردند. ابوحنیفه ـ رحمه‌الله علیه ـ گفت: یک مسئله، از شما می‌پرسم، جواب بگویید و هر چه خواهید بکنید. گفتند: بگوی. گفت: کشتئی دیدم پربار گران، و آن کشتی، راست می‌رفت بی‌ملاّح، این، در عقل گنجد؟ گفتند: نه. گفت: چون در عقل نگنجد چگونه در عقل گنجد که افلاک و کواکب، به یک نظام می‌روند بی‌مدبری حکیم قادر؟ گفتند: راست می‌گوید و در حال مسلمان شدند.[4]

این داستان، در دیوان سنایی غزنوی به گونه‌ای دیگر آمده که در همین کتاب به آن اشاره شده است:

درهم آمد کشتئی، شد درزهایش، ناپدید   خود بخود بنشست آنجا، بر کردان رودبار
کشتی آنگه پیش آمد، من نشستم اندرو   زین سبب تا خیرم افتاد، ای پسر! معذور دار[5]

۱- مناقب العارفین، ۴۱۰/۱، به نقل از لطائف الحکمة، چهارده.

۲- رساله فریدون بن احمد سپهسالار، ۱۱۶، به نقل از لطائف الحکمة، پانزده.

۳- لطائف الحکمة، تألیف سراج‌الدین محمود ارموی، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷-۱۳۵۱.

۴- لطائف الحکمة، ۵۰-۵۱.

۵- دیوان سنایی غزنوی، ۲۴۲.

سخن شافعی در خشم

در لطائف الحکمه آمده است که مردم، در خشم چهار قسمند: «یکی، زود در خشم شود و زود بیرون آید، و دوم، زود در خشم شود و دیر بیرون آید، سوم، دیر در خشم شود و دیر بیرون رود، چهارم دیر در خشم رود و زود بیرون آید. و قسم اول بهترین اقسام است که در خبر است که **المؤمن سریع الغضب سریع الرضا**[1] شافعی τ گوید: **«من استضغب فلم یغضب فهو حمارٌ و من استرضی فلم یرض فهو شیطان[2]»**.[3]

تذکر: دربارهٔ فهم معنی خبر و سخن امام شافعی، دقتی لازم است؛ زیرا خداوند متعال در آیات متعددی ما را به صبر و تحمل دستور می‌دهد و عقل و تجربه نیز بر آن صحّه می‌گذارد و هدف انبیا و صلحا و مربیان، این است که به انسان تکاپو و تحمل و بردباری بیاموزند و جامعه را به استقامت و پایدار وادار کنند ولی مؤمن باید جهت‌گیری کند و در برابر آنچه که او را هدف باز می‌دارد و لذت معنویت و حیات معقول را از او می‌گیرد، واکنش انفعالی نشان دهد و به محض رفع مانع، شادی و رضایت را در خود احساس کند و این جهت‌گیری به موقع در زمانی که ارزش‌ها به خطر می‌افتند و ضد ارزش‌ها به میدان می‌آیند، ارزش ویژه‌ای است که ایمان و زندگی شرافتمندانه او را تضمین می‌کند.

۱- مؤمن زود خشمگین می‌شود و زود آرام می‌گردد (خشنود می‌شود). عین روایت متن در احیاء علوم‌الدین، ۲-۱۸۵ نیز مذکور است.

۲- هر کس را خشمگین کردند و خشمگین نشد درازگوش است (نادان) و هر کس را خشنود کردند خشنود نشد شیطان است.

۳- لطائف الحکمة، ۱۹۶، در احیاء علوم‌الدین، ۲-۱۸۵ نیز از قول شافعی آمده است.

سخن شافعی در رنج

«بباید دانست که هیچ مقصودی بی‌تعب و مشقت و رنج و محنت حاصل نشود خصوصاً امور اجسام چنانکه شاعر گوید:

و إذا كانت النفوس كبارا   تعبت فى مرادها الاجسام[1]

و شافعی راست درین معنی بیتی چند:

بقدر الكدّ تكتسب[2] المعالى   و من طلب العلى سهر الليالى
تروم العز ثمّ تنام ليلا   يغوص البحر من طلب اللالى

و هر کرا بزرگی و سیادت و پادشاهی و امارت باید، بترک تنعم دنیا بباید گفت. پوست، تا رنج دباغات نیابد کمر مهتران را نشاید و زر، تا مرّات بر آتش نگذرد، انگشتری پادشاهان را نشاید، اسب، تا رنج ریاضت نکشد مرکوب پادشاه نگردد. ماه تا رنج سفر نکشد از هلالی به بدری نرسد. همچنین آدمی تا رنج و تعب و مشقت و محنت نکشد به مهتری و سیادت و امارت نرسد، و چندان که رنج [بیشتر] بیند گنج بیش [تر] یابد».[3]

سید محمد بخاری[4]

سید محمد بخاری به گفتهٔ حاج خلیفه در کشف الظنون از عرفا و مشایخ اسلامی است و آقای نجیب مایل هروی او را از جملهٔ مشایخ بسیار نامبردار عصر خود ـ اواخر سدهٔ هفتم و اوایل سدهٔ هشتم ـ می‌داند.

۱- هر گاه نفس‌ها بزرگ شوند، اجسام در (رسیدن به) آرزوهایشان رنج می‌کشند.

۲- در بعضی نسخ «تکتسب» نوشته شده است، به صورت «تنقسم» نیز آورده‌اند. کلیله و دمنه، ۱۷.

۳- لطائف الحکمة، ۲۶۵.

۴- سید محمد بخاری غیر از شیخ محمد بخاری مؤسس طریقه نقشبندیّه است.

این عارف بزرگ در کتاب «منهاج الطالبین و مسالک الصادقین»[1] دربارهٔ امامان چهارگانه چنین می‌گوید:

پاسخ شافعی

از امام شافعی ـ رحمه‌الله علیه ـ روایت کرده‌اند که سه نفر؛ معطّلی، مشبّهی و سنّی پیش او رفتند، از معطّلی پرسید که تو چه می‌پرستی؟ گفت: خدای را می‌پرستم که هیچ وصف ندارد. و از مشبّهی پرسید که تو چه می‌پرستی؟ گفت: خدای را می‌پرستم که او را صفاتی است مفهوم و معلوم.

و از سنّی پرسید که تو چه می‌پرستی؟ گفت: خدایی را می‌پرستم که او را صفاتی است الهی نه بشری، صفاتی که آن را ادراک نتوان کرد به حواس و قیاس نتوان کرد به صفات ناس.

شافعی به معطّلی گفت: **انت تعبد العدم**[2]. و مشبّهی را گفت: **انت تعبد الصّنم**[3]. و سنّی را گفت: **انت تعبد الصّمد**.[4]

اهل مذاهب

«محقق بداند اهل مذاهب مختلف، اگرچه همه طالب حق‌اند و همه، چنان پندارند که ایشان به طریقهٔ حق‌اند هر یک به چه باز مانده‌اند؟ و ایشان را چه غلط افتاده است و در پس کدام حجاب محجوب شده‌اند و سرگردان بازمانده چنانکه گفت:

در کوی تو ره نبود، ره ما کردیم   در آینهٔ بلا، نگه ما کردیم

۱- منهاج الطالبین و مسالک الصادقین، تألیف نجم‌الدین محمود بن سعدالله اصفهانی، بین سال‌های ۶۹۵-۷۲۸ هجری قمری، به اهتمام نجیب مایل هروی با همکار سید عارف نوشاهی، تهران، ۱۳۶۴، سید محمد بخاری همان نجم‌الدین محمود است.

۲- تو عدم را پرستش می‌کنی. معطّلی : خدا را فاقد صفات می‌داند.

۳- تو بت را پرستش می‌کنی. مشبّهی : صفات خدا را شبیه صفات بشر می‌داند.

۴- تو صمد (خدای بی‌نیاز)، را پرستش می‌کنی. سنّی : کسی است که از سنت نبوی پیروی می‌کند.

ما را خوش بُد عیش، تبه ما کردیم　　　　کس را گنهی نَبُد، گنه ما کردیم

پس طریق طالب صادق آنست که در همهٔ احوال، خود را گفت و شنود بیهوده محافظت کند و بغایت بپرهیزد از آن ...».[1]

حدیث حسن

احمد حنبل: امام احمد حنبل، این حدیث حسن را از ا بن عباس، روایت کرده است که: «**لو کنت متّخذاً خلیلاً لأتّخذت ابابکرٍ خلیلاً**»[2] و شیخ بخاری در فصل «فی تهمید العذر» به آن اشاره کرده است و دربارهٔ تأثیر دوستی در حیات و مرگ می‌گوید:

سخن‌های پیران مشکین نفس　　　　بگرید زپیش و بخندد زپس

محبت و دوستی آدمی را از زندان تنهایی و قید و بندهای آن می‌رهاند و دل را به خدمت و گذشت آشنا می‌کند به گونه‌ای که «خود محور بودن» را از انسان می‌گیرد او را به انجام وظایف الهی تشویق می‌نماید.

تعصب در مذاهب

طالب صادق و رهرو معرفت، از دوستی و مصاحبت با کسانی که دربارهٔ مذاهب و صورت‌های ظاهری آنها، مجادله می‌کنند و تعصب می‌ورزند، دوری می‌کند، خصوصاً کسانی که در قضا و قدر، جبر و اختیار، ذات و صفات حق‌تعالی، تأویل متشابهات قرآن و عرض و کیفیت استواء و حرف و صوت و عقل و روح و قدم و حدوث و موارد شبیه به آنها، مخاصمت و مشاجره می‌نمایند زیرا خوض کردن در آنها بر هوای نفسانی و بی‌معرفتی و بی‌خردی دلالت می‌کند.

تو سنی کردم، ندانستم همی　　　　کز کشیدن، سخت‌تر گردد، کمند[3]

۱- منبع مذکور، ۶۵.

۲- اگر دوستی می‌گرفتم هر آینه ابوبکر را دوست خود می‌گرفتم.

۳- منبع مذکور، ۷۱-۷۲.

علامت صدق

امام مالک بن انس در الموطأ، حدیث حسنی را روایت کرده که در منهاج الطالبین به آن اشاره شده است که: **«من إسلام المرء ترکه مالایعینه»**، یعنی طالب راه خدای متعال، باید دربارهٔ مسایلی بیندیشد که دلش را صفا دهد و نفسش را تربیت کند و آنچه را که او را از مسیر حق دور می‌سازد رها سازد و اگر به جدل و تعصب مشغول گردد نشانه بی‌رشدی و گمراهی و شقاوت اوست.

سودای میان‌تهی، زسر بیرون کن   وز ناز، بکاه و در نیاز، افزون کن
استاد تو عشقست، چون آنجا برسی   او خود، به زبان حال گوید: چون کن[1]

علاءالدوله سمنانی[2]

احمد بن محمد بن احمد بیابانکی معروف به علاءالدوله سمنانی از عرفا و صوفیان مشهور اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری در کتاب العروه لاهل الخلوه و الجلوه[3] دربارهٔ امامان چهارگانه چنین گفته است:

۱- منبع مذکور، ۷۳-۷۴.

۲- احمدبن محمدبن احمد بیابانکی، معروف به علاءالدوله سمنانی، (۶۵۹-۷۳۶) صوفی مشهور وحدت شهودی (در برابر وحدت وجودی ابن عربی) است، خرقه تصوف را از شهاب‌الدین ابوحفص (عمر سهروردی) پوشید و دست ارادت را به نورالدین عبدالرحمن اسفراینی، (۶۳۹-۷۱۷) داد. از آثار اوست : مکاشفات، آداب الخلوة، موارد الشوارد، نجم القرآن، شقائق الحدائق و حدائق الحقائق.

۳- العروة لاهل الخلوة و الجلوة، تصنیف احمدبن محمدبن احمد بیابانکی معروف به علاءالدوله سمنانی، (متوفی ۷۳۶)، به تصحیح و توضیح نجیب مایل هروی، انتشارات مولی، چاپ اول، ۱۳۶۲. اصل متن کتاب به زبان عربی بوده که شاید خود علاءالدوله یا به فاصله کمی دیگری آن را به فارسی قرن هشتم ترجمه کرده است.

امام ابوحنیفهٔ کوفی

علاءالدوله در باب اول العروه ضمن توضیحی که درباره فرق میان علم و ادراک می‌دهد و به عجز و ناتوانی انسان در شناخت خداوند اشاره می‌کند و می‌گوید: «اما آنکه امام اعظم ابوحنیفه کوفی ـ رحمه‌الله علیه ـ گفت: **«سبحانک ما عبدناک حقّ عبادتک و ماشکرناک حقّ شکرک ولکن عرفناک حقّ معرفتک»** همین معنی دارد شناختن بنده، حق را. حق معرفت، آن است که بشناسد بزرگی آن حضرت و نعمت‌ها و عطاهای [او را، سبحانه،] در حدی که از عهدهٔ بندگی او بیرون نتواند آمدن، و حق بندگی و ادای شکر او، نتواند کردن.

گر تو، وصل دوست خواهی، همچو خاک، افکنده باش زآنکه در درگاه او، ز عاجزان را، راه نیست[1]

امام مالک

مفسران و متکلمان اسلامی، در تفسیر متشابهات قرآن، با احتیاط سخن گفته‌اند، چنانکه از مالک بن انس ـ رحمه‌الله ـ سؤال شد که «إستوی»[2] چه معنی دارد؟ فرمود لفظ «إستوی» در قرآن آمده است ولی چگونگی آن معلوم نیست و سؤال از آن، بدعت است. و من آن می‌گویم که حق‌تعالی فرموده است:

﴿ سُبۡحَٰنَ رَبِّ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ رَبِّ ٱلۡعَرۡشِ عَمَّا يَصِفُونَ ﴿٨٢﴾ ﴾ الزخرف: ٨٢ [3]

«پاک و منزه است پروردگار آسمان‌ها و زمین و پروردگار عرش از آنچه او را وصف می‌کنند».

١- منبع مذکور، ٨٣-٨٤.

٢- اشاره است به آیه : ﴿ ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ ﴿٥﴾ ﴾ طه: ٥ «خدای مهربان بر عرش محیط است».

٣- العروة لاهل الخلوة و الجلوة، ١١۶.

امام مالک با احتیاط کامل از شرح و بسط «عرش» و نحوهٔ «استواء» خداوند بر آن، خودداری کرده است.

چهار امام

اما این چهار امام را دیدم که بر متابعت مصطفی علیه التحیه و السلام، و صحابهٔ کرام او می‌روند و هر حجتی که داشتند، همه موافق دیدم، به نقل و عقل ... .

اما تابعان را متعصب یافتم از برای آنکه امام ابوحنیفه ـ رحمه‌الله ـ گفته است: **انا مؤمنٌ حقاً**؛ یعنی من هیچ شکی ندارم در ایمان خود، در این وقت و حال و امام شافعی می‌گوید: رحمه‌الله، «من مؤمنم در این حال، ولی نمی‌دانم در وقت انتقال روح، از بدن و مال».[۱]

ناگفته نماند که سخن ابوحنیفه مقید به حال است یعنی ایمان امام به خداوند نباید آمیخته با شک و تردید باشد چنانکه شافعی نیز می‌گوید «در این حال مؤمنم» ولی هیچ کس سرنوشت خویش را نمی‌داند. و مؤمن مخلص و دانای صادق آنست که همیشه از زوال ایمانش بترسد، چنانکه پیامبرρ فرموده است: **«یا مقلّب القلوب ثبّت قلبی علی دینک و طاعتک».**[۲]

۱- منبع مذکور.

۲- ای برگرداننده قلب‌ها، قلبم را بر دین و طاعتت استوار دار.

حمدالله مستوفی[1]

حمدالله مستوفی قزوینی، یکی از مورخان و جغرافیدانان مشهور ایران در قرن هشتم هجری است که دارای آثار گرانبهایی است به نام‌های: تاریخ گزیده، ظفرنامه و نزهه القلوب[2]. اکنون در زمینهٔ مولد و مدفن و سایر موارد امامان چهارگانه، در نزهه القلوب به سیر و تفرّج می‌پردازیم:

مولد شافعی (غزّه)

در توصیفی از شهر دمشق، گوشوارهٔ طلایی شامات می‌گوید: «بر ظاهر دشمن کوه قاسیون است بر آن شهر مشرف و بر آن کوه، مقابر انبیاء از جمله، مغاره‌ایست که گویند قابیل و هابیل هم از آنجا کشته است و اثر خونش هنوز آنجا پیدا است. و مغاره الجوع[3] نیز گویند، چهل پیغمبر در او از گرسنگی مرده‌اند و قصبهٔ قالون، بر چهار فرسنگی دمشق است و از دمشق تا مصر مسافت برین موجبست از دمشق تا طبریّه بیست و دو فرسنگ باشد و از او رمله مدینهٔ فلسطین بیست فرسنگ و از او تا غزّه، یازده فرسنگ، قبر هاشم بن عبدمناف آنجاست و مولد[4] شافعی، آنجا اتفاق افتاده است و از غزّه تا مصر، هفتاد و سه فرسنگ بیابان است».[5]

۱- حمدالله مستوفی مورخ و جغرافی‌دان معروف، (وفات ۷۵۰ هـ ق). وی از نژاد عرب بود و سلسله نسب خود را به حربن یزید ریاحی می‌رسانید، ولی افراد خاندان او سالیان دراز در قزوین سکونت داشتند از آثار او عبارتست از : تاریخ گزیده، ظفرنامه به شیوه شاهنامه و نزهة القلوب. آرامگاه وی در قزوین است.

۲- نزهة القلوب، نوشته حمدالله مستوفی، به اهتمام و تصحیح : گای لیسترانج، المقالة الثالثة، ناشر دنیای کتاب.

۳- غار گرسنگی.

۴- محل تولد و به دنیا آمدن.

۵- نزهة القلوب، ۲۵۰.

قبر شافعی در قرافه

مستوفی دربارهٔ مصر و اهمیت آن، به فصاحت سخن می‌گوید که: «و در عهد اسلام به زمان حکومت عمروعاص بر شرقی نیل، شهر فسطاط مساحت به مساحت چند نصف بغداد، اما کثرت مردم در و زیاده از بغداد شد! جهت آنکه در مصرف عمارات، به طبقات می‌سازند و بر هر طبقات ساکن می‌باشند و عمروعاص در فسطاط، عمارات عالیه کرد از جمله مسجد جامعی از سنگ رُخام[1] کرده است و مقصوره[2] هم از سنگ سعید برآورده و تمامت قرآن به مقاری بر آن مقصوره نوشتند و در آن جامع، چهار هزار جای قندیل[3] و روشنی بود و ولید بن عبدالملک مروان در فسطاط عمارات عالیه فراوان کرد آن را قطایع خواندند و در فسطاط نیز جامع معتبر ساخت و عبدالله بن طاهر ذوالیمینین در آن دیار، عمارات عالیه کرد و بر جامع‌های آنجا زیادتی افزود و در سنه «خمس و سبعین و مائتین»[4] اکثر عمارات مصر سوخته شد خمارویه بن احمد بن طولون آن را مرمت فرمود و عمارات بسیار بر آن افزود و آن را «قرافه» خواندند و قبر شافعی در قرافه است».[5]

آنچه در مطالب بالا آمده است، نموداری است از نثری روان و شیوا که با فصاحت و بلاغت، شهرها و کشورها و رودها و جلگه‌ها و منابع طبیعی و خدادادی ترسیم گردیده است.

۱- رُخام : مرمر یک قطعه آن را رُخامة گویند.

۲- مقصوره : خانه کوچک ـ جای ایستادن امام در مسجد، محراب نماز.

۳- قندیل : مصباح، چراغ‌آویز، مشعل که از سقف آویزان می‌کنند جمع آن قنادیل است.

۴- در سال ۲۷۵ هجری.

۵- نزهة القلوب، ۲۵۱-۲۵۲.

قطب‌الدین شیرازی[1]

قطب‌الدین محمود بن مسعود بن مصلح شیرازی، دانشمند و عارف قرن هفتم هجری که تألیفات فراوانی به زبان فارسی و عربی دارد در کتاب «درّه التاج».[2]
امامان چهارگانه را چنین می‌ستاید:

بخشش شافعی

«شافعی از صنعا به مکه آمد با او ده هزار دینار بود، چون به مکه رسید خیمه بزد و آن زر را بر جامه ریخت و هر کس که پیش او درمی‌آمد، مشتی زر، به او می‌داد؛ چون نماز پیشین شد، آن جامه را فشاند و بر وی هیچ نمانده بود.

مردی شافعی را رکاب گرفت تا برنشیند، ربیع[3] را گفت چهار دینار به وی ده و عذرش بخواه.

در بازاری تازیانه از دست شافعی بیفتاد کودکی آن را برگرفت و به او داد، به ربیع گفت هر چه دارای به او ده گفت دوازده درهم بیش ندارم، گفت به او ده.

۱- قطب‌الدین محمود بن مسعود بن مصلح شیرازی کازرونی، (۶۴۳-۷۱۰ هـ ق) از دانشمندان و عارفان قرن هفتم هجری است که علم طب را از پدر و عمویش کمال‌الدین ابوخیر و زکی رکشاوی و شمس کاتبی فراگرفت و علم هیئت و شفای ابن سینا را در خدمت خواجه نصیرالدین طوسی آموخت و اصول شریعت و طریقت و حقیقت را از صدرالدین قونوی تلمذ کرد. او دارای تألیفات فراوانی به عرب و فارسی است از جمله : اختیارات مظفری ـ الانتصاف ـ شرح الکشاف ـ انموذج العلوم ـ تاج العلوم ـ درّة التاج ـ التبصرة ـ التحفة الشاهیّة ـ تحفة السعدیه، ترجمه تحریر اقلیدس و غیره.

۲- درّة التاج، تألیفه قطب‌الدین شیرازی، به اهتمام ماهدخت بانو همایی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۶۹.

۳- ابومحمد ربیع بن سلیمان‌بن عبدالجبارین کامل المرادی مصاحب و راوی امام شافعی، (۱۷۴-۲۷۰ هـ ق).

شافعی گفت: من حماد بن ابی‌سلیمان[1] را دوست می‌دارم؛ به سبب آنکه روزی بر درازگوشی نشسته بود و گوزکره[2] جامهٔ او گسسته بود خواست که بر خیاطی فروآید تا بدوزد، خیاط گفت: فرومیار که من همچنین بدوزم چون بدوخت، ده دینار زر به وی داد و عذر خواست که دیگر ندارم».[3]

شجاعت و ایمان شافعی در برابر خلیفه بغداد

«آورده‌اند که شافعیτ پیش هارون‌الرشید نشسته بود. مگسی بیامد و بر روی هارون نشست. هارون آن را براند. دیگر براند و باز آمد و همچنین چند نوبت می‌راند و باز می‌آمد عاقبت طیره[4] شد و تپانچه[5] بر روی خود زد و آن مگس را بکشت. آنگاه روی به شافعی کرد و گفت: ای امام مسلمانان خدای‌تعالی در آفریدن این مگس چه حکمت نهاده است؟ گفت تا عجز متکبران و اصحاب جبروت بدیشان نماید. و این معنی در قرآن مجید آمده است آنجا که فرمود:

﴿وَإِن يَسۡلُبۡهُمُ ٱلذُّبَابُ شَيۡـٔٗا لَّا يَسۡتَنقِذُوهُ مِنۡهُۚ ضَعُفَ ٱلطَّالِبُ وَٱلۡمَطۡلُوبُ ٧٣﴾ الحج: ۷۳

«اگر مگسی چیزی را از آنان برباید نمی‌توانند آن را از وی بازستانند ضعیف‌و کسی که از مگسی ضعیف‌تر بود، پس کس نبود، و تکبر و جبروت به او لایق نباشد.

۱- ابواسماعیل حمادبن ابی‌سلیمان یکی از اعاظم فقها و استاد ابوحنیفه است.

۲- گوزه‌گره : نوعی گره زیبا است که مانند تکمه بر لباس زنند.

۳- درّة التاج، ۵۲-۵۳.

۴- طیره : با فتح به معنی سبکی است و طیره شد به معنی خشمگین گردید به کار رفته است.

۵- تپانچه، طپانچه : لطمه زدن و سیلی زدن.

و چون این معانی را در ذهن خود مصور دارد، خود را بشناسد، و از شناخت، حق حاصل شود؛ چنانکه مصطفی‌ص فرمود: **من عرف نفسه فقد عرف ربّه**[1]. یعنی از روی مخالفت نه موافقت؛ چنانکه از پیش رفت. اما آنچه لایق این موضع است، آن است که چون خود را به نجاست بشناسد، خدا را به طهارت بشناسد، و چون خود را به فقر بشناسد، خدا را به غنی بشناسد که:

﴿ وَٱللَّهُ ٱلۡغَنِيُّ وَأَنتُمُ ٱلۡفُقَرَآءُ ﴾ محمد: ٣٨ «و خداوند بی‌نیاز است و شما نیازمندانید».

و چون خود را به جهل بداند، خدا را به علم بداند که:

﴿ وَٱللَّهُ يَعۡلَمُ وَأَنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ ٦٦ ﴾ آل عمران: ۶۶ «و خداوند می‌داند در حالی که شما نمی‌دانید».

و چون خود را به عاجز بداند، خدا را به قدرت بداند که:

﴿ إِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ ١٠٩ ﴾ البقرة: ١٠٩

«خدای‌تعالی بر هر چیز توانا است».

مالک بن انس و هارون الرشید

«هرون الرشید از بهر مالک بن انس پانصد دینار فرستاد، چون لیث بن سعد[2] بشنید برای مالک هزار دینار فرستاد؛ هرون الرشید بشنید و برنجید؛ گفت: من پانصد دهم و تو هزار! دخل من هر روز هزار دینار است، شرم داشتم که کمتر از دخل یک روزه، بدو فرستم».[3]

۱- این حدیث در کتب صوفیه نقل شده است یعنی «هر که خود را شناخت پروردگار خود را شناخته است».

۲- ابوالحارث لیث‌بن سعدبن عبدالرحمن الفهمی، (۹۴-۱۷۵ هـ) یکی از بخشندگان معروف بوده است.

۳- درّة التاج، ۵۲.

قطب‌الدین در زمینه خرید و فروش، نکاح، رضاع (شیر دادن) و چند مورد دیگر به تفصیل دربارهٔ آراء و نظریات امامان چهارگانه سخن گفته است.[1]

ضیاءالدین نخشبی[2]

سید ضیاءالدین نخشبی که یکی از چهره‌های درخشان سلسلهٔ چشتیّه است در کتاب «سلک السلوک»[3] خود از امامان؛ ابوحنیفه و شافعی چین سخن می‌گوید:

درایت امام اعظم

شخصی چند درم را زیر درختی پنهان کرده بود و کسی آن را ببرد، چندان که جستجو کرد آن را نیافت به خدمت امام اعظم ـ رحمه‌الله علیه ـ رفت و قصه را بازگو ننمود. ابوحنیفه به او گفت: بازگرد تا امروز دربارهٔ کار تو بیندیشم، امام اعظم نزد طبیب آن شهر رفت و گفت: ریشهٔ آن درخت برای کدام بیماری سودمند است؟ گفت: برای فلان مرض، گفت: در این چند روز بیماری، به تو مراجعه کرده است که تو او را به استفادهٔ از آن، راهنمایی کنی؟ گفت: آری، چند روز است که به فلان کس گفته‌ام که از ریشهٔ آن درخت بخور، امام اعظم نزد آن بیمار رفت و گفت چگونه‌ای؟ گفت: خیلی بیمارم و درد و رنج می‌کشم، گفت: اگر می‌خواهی این بیماری از تو دور شود درم‌هایی را که از زیر فلان درخت برده‌ای به صاحبش برگردان.

«نخشبی! چند ذکر زحمت خود　　　　خلق را هیچ زحمتی مرسان

۱- درّة التاج، ۲۸۹-۲۹۰-۲۹۴-۲۹۵-۳۰۳.

۲- سید ضیاءالدین نخشبی، (متوفی ۷۵۱) هجری قمری از مشایخ سلسله چشتیه است که از محضر شیخ فریدالدین ناگوری به سلک عرفان درآمد و در جوانی رهسپار هندوستان شد و در شهر (بداؤن) هند مقیم گردید، از آثار اوست : چهل ناموس ـ قصیده ربوبیّه ـ داستان گلریز ـ لذّت النّساء و سلک السلوک.

۳- سلک السلوک، تألیف ضیاءالدین تخشبی عارف قرن هشتم، با مقدمه و تصحیح و تعلیق و تحشیّه دکتر غلامعلی آریا، کتابفروشی زوار، چاپ اول، زمستان ۱۳۶۹.

گر بخواهی که زحمتت نرسد　　　هیچ کس را تو زحمتی مرسان»[1]

شافعی و نیایش

زمانی امام شافعی ـ رحمه‌الله علیه ـ برای اقامت سنت، نزد ابوالحسن مزّین[2] آهسته لب می‌جنبانید و دعا می‌کرد، مزّین گفت: ای خواجه یک ساعت لب ساکن‌دار، تا بریده نشود. شافعی گفت: لب من بریده شود بهتر از آن است که ذکر حق‌تعالی، ساکن و خاموش گردد.

«نخشبی! یاد حق، قوی چیزیست　　　گفت بی‌ذکر، جمله خاموشی است
هر چه از یاد حق، برون باشد　　　آن نه یاد است، آن فراموشی است[3]

احمد افلاکی

شمس‌الدین احمد الافلاکی العارفی، عارف قرن هشتم هجری در کتاب مناقب العارفین[4] دربارهٔ امامان چهارگانه چنین می‌گوید:

شافعی و نعمان ثانی

افلاکی به هنگام نقل قول از بزرگان و دانشمندان و عارفان، آنان را به ابوحنیفهٔ ثانی و شافعی دوم معرفی می‌کند و در آثار نویسندگان و شاعران، بارها این تشبیه صورت

۱- سلک السلوک، ۱۴۱.

۲- ابوالحسن مزّین عارف مشهور، از یاران سهل تُستری (شوشتری) و جنید بغدادی بود، قشیری درگذشت او را در سال ۳۲۸ هجری می‌داند.

۳- سلک السلوک، ۱۰۹.

۴- مناقب العارفین، جلد ۱-۲، تألیف شمس‌الدین احمد الافلاکی العارفی، به کوشش تحسین یازیجی، چاپ دوم، ۱۳۶۲، ناشر دنیای کتاب.

گرفته است چنانکه می‌گوید: روایت چنان کردند که روزی قاضی سراج‌الدین اُزموی ـ رحمه‌الله ـ که در جمیع علوم عقلی و نقلی شافعی ثانی بود از چند فن معتبر، مسایل مشکل و نُکت غرّا، استنباط کرده، مستحضر گشت و به شاگردان خود تفهیم کرد که وقتی که مرا در مجمع اُمرا و فُضلا با حضرت مولانا اتفاق افتاد، می‌خواهم که فضیلت و چستی خود را به وی بنمایم، تا معلوم کند که دانشمندی چیست؟[۱]

همچنان خدمت ملک المدرسین، زبده المتأخرّین، بحر المعقول و المنقول، الجامع بین الفرو و الاصول، مولانا زین الملّه و الدّین عبدالمؤمن التوقاتی، رحمه‌الله علیه که استاد أکابر علوم و نادر ممالک روم بود و او را نعمان ثانی و عمّان معانی خواندندی و در عمل تقوی و علم فتوا، ابویوسف دوم[۲] و این بنده هم از شاگردان کمتر اوست، روزی در مجمع علمای توقات در مدرسهٔ معین‌الدین پروانه روایت کرد ... .[۳]

مولانا با این پاسخ، بلند نظری و وسعت اندیشه و خدامحوری اسلام را به حسام‌الدین چلبی نشان می‌دهد، و به او گوشزد می‌کند که دین، مارواء تعصب‌ها و تنگ نظری‌ها است؛ عبادت چه بر م بنای مذهب حنفی یا شافعی یا ... باشد، باید آدمی را از شرک دور کند و به توحید برساند و قلب او را از آلودگی‌ها پاک سازد تا بتواند انوار الهی را در خود جای دهد و وسوسه‌های شیطانی را براند.

۱- منبع مذکور، ۴۱۰.

۲- ابویوسف شاگرد برجسته ابوحنیفه بوده است.

۳- مناقب العارفین، جلد ۱، ۵۵۹.

مذهب نقش بندیان

عبدالرحمان جامی (817-898) گوید: «طریقهٔ ایشان (نقش بندیان) اعتقاد اهل سنت و جماعت است و اطاعت از احکام شریع و اتباع سنن سیدالمرسلین ـ صلی‌الله علیه و آله و صحبه و سلّم ـ و دوام عبودیت که عبارت است از دوام آگاهی به حق ـ سبحانه ـ بی‌مزاحمت شعور به وجود غیری».[1]

شیخ عبدالله دهلوی (متوفی 1240 ق) گفته است: «حاصل این طریقهٔ شریفه، دوام حضور و دوام آگهی است به حضرت ذات الهی ـ سبحانه ـ با التزام عقیدهٔ صحیحهٔ موافق اهل سنت وجماعت و اتباع سنت نبویه».[2]

احمد طاهری عراقی دربارهٔ عقاید مذهبی نقش بندیان، می‌گوید:

«... عقاید غلاه، در میان بعضی صوفیه، راه یافته بود. برخی از درویشان، مقید به آداب شرع و عرف نبودند. و این، همهٔ مسلمانان معتقد و پیروان سنت و جماعت را بیمناک کرده بود که مبادا آثار شریعت و سنت از میان برود. و چنان که قبلاً اشاره کردیم طریقهٔ نقش بندی، عکس‌العملی بود در برابر این اوضاع. طریقه‌یی که سنی خالص است و اساس آن حفظ آداب شریعت است و تقید به سنت و دوری از بدعت. و گفتیم که طریقهٔ نقش بندی یک جریان اصلاحی در تصوف و دین بود. بهاءالدین، همهٔ آداب و رسوم و شعائر رایج صوفیه را چون ذکر جلی و خلوت و عزلت و سماع و ... را ملغی کرد و هر چه را از دایرهٔ مسلمانی بیرون بود و رنگی از بدعت[3] داشت باطل شمرد».[1]

۱- پژوهشی درباره روح و شبح، ۴۳۳، به نقل از نفحات الانس جامی، ۴۶۳.

۲- قدسیّه (کلمات بهاءالدین نقشبند)، تألیف خواجه محمدبن محمد پارسای بخارایی، مقدمه و تصحیح و تعلیق از احمد طاهری عراقی، ناشر کتابخانه طهوری، آذرماه، ۱۳۵۴، ص ۵۱.

۳- این سخن نظر آقای احمد طاهری عراقی است؛ سخن درباره بدعت زیاد است و اگر به قرآن مجید و سیره پیامبرص و صلحا بنگریم آثار بدعت را آشکارا می‌بینیم.

الهام از سخن امام شافعی

عبدالرحمن جامی از مشایخ نقش بندیه، با الهام از سخن امام شافعی، می‌گوید:[1]

رفض اگر هست، حبّ آل نبی   رفض فرض است، بر ذکیّ و غبی
رفض نی بَد، زحبّ آل عباست   بدی آن، ز بغض اهل وفاست
بغض آنان که مُقتدا بودند   سابقان ره هُدی، بودند[2]

ملاحسین واعظ کاشفی که با راهنمایی عبدالرحمن جامی به طریقت نقش بندی روی آورد بر مذهب امام ابوحنیفه بود و در اغلب نوشته‌ها و آثارش، صحابه و خلفا را ستوده و رساله‌ای در فقه حنفی نوشته است، اگرچه به علت نوشتن کتاب «روضه الشهداء کاشفی» و «فتوت‌نامه» قاضی نورالله شوشتری[3] و گروهی او را شیعه می‌دانند.

در حالی که تعریف و تمجید و مدح علی بن ابیطالب و فرزندانش، شیعه بودن کسی را ثابت نمی‌کند، چون علی خلیفه مسلمانان و از سابقان اولیه است و جز خوارج کسی منکر عظمت مقام و معنویت آن حضرت نیست. و هر کس کتاب رشحات عین الحیات[4]، تألیف علی بن حسین واعظ کاشفی را بخواند بدون تردید حکم می‌کند که مولانای کاشفی سنی حنفی مذهب است که در طریقت به خواجه عبیدالله احرار تمسک

۱- قدسیّه، ۲۵.

۲- سلسلة الذهب، هفت اورنگ، ۱۴۶.

۳- قاضی نورالله شوشتری، نویسنده کتاب مجالس المؤمنین که می‌کوشد هر کسی را که ابیاتی در مدح خاندان پیامبر ـ علیهم السلام ـ سروده است به عنوان شیعه معرفی کند از این رو عده‌ای او را «شیعه‌تراش مشهور» لقب داده‌اند.

۴- رشحات عین الحیات، تألیف مولانا فخرالدین علی‌بن حسین واعظ کاشفی، (۸۶۷-۹۳۹ ه)، با مقدمه و تصحیحات وحواشی و تعلیقات دکتر علی اصغیر معینیان، جلد اول، ص ۸۵.

نموده و کتاب مذکور را در مناقب و فضایل و کرامات قصار او، و بزرگان سلسله نقش بندیه، تألیف کرده است.

شاه نعمت‌الله ولی[۱]

سید نورالدین شاه نعمت‌الله ولی که از صوفیان مشهور وحدت وجودی قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجری قمری است ضمن اینکه با احترام هر چه تمامتر از خلفای راشدین نام می‌برد[۲] در کش و قوس‌های تعصبات مذهبی و جدل‌ها و تنگ نظری‌ها فرقه‌گرایی، اندیشهٔ خود را آزاد می‌سازد آنچنان که در غزلی چنین می‌گوید:

مذهب جامع

دوست‌دار صحابه‌ام به تمام　　یار سنی و خصم معتزلی
مذهب جامع از خدا دارم　　این هدایت بود مرا ازلی
نعمت اللهم و زآل رسول　　چاکر خواجه‌ام خفیّ و جلی

۱- سید نورالدین نعمت‌الله بن عبدالله از عرفای معروف قرن هشتم و نهم هجری است، (۷۳۱-۸۲۷ تا ۸۳۴)، مقدمات علوم را نزد شیخ رکن‌الدین شیرازی فراگرفت و علم بلاغت را بر شیخ شمس‌الدین مکی و حکمت را بر سید جلال خوارزمی و اصول فقه را بر قاضی عضدالدین ایجی آموخت و چند سفر به مکه و مدینه کرد و در مکه از دست شیخ عبدالله امام یافعی خرقه پوشید. سید در پایان عمر در قریه ماهان کرمان اقامت گزید و به تربیت و ارشاد پرداخت. سلسله طریقت او را نعمت اللّهیّه می‌گویند شاه نعمت‌الله علاوه بر اشعار عرفانی دارای رسایلی در شرح رموز تصوف است.

۲- کلیات اشعار شاه نعمت‌الله ولی، به سعی دکتر جواد نوربخش، انتشارات خانقاه نعمت‌اللهی، سال ۶۷، چاپ سوم، شماره غزل ۱۴۹۹، صفحه ۶۸۸-۶۸۹.

(۱۴۹۹)

در غزلی شیوا، چنان با وجد و شور سخن می‌گوید که مجالی به قراردادهای اسارت‌بار فکری نمی‌دهد تا نمودش را با دفاعیات یک‌جانبه، اثبات کند.

کیمیای خاک

ما خاک راه را، به نظر، کیمیا کنیم — صد درد را، بگوشهٔ چشمی، دوا کنیم[۱]
در حبس صورتیم و چنین شاد و خرمیم — بنگر که در سراچهٔ معنی، چها کنیم
رندان لأبالی و مستان سرخوشیم — هشیار را به مجلس خود، کی رها کنیم
موج محیط و گوهر دریای عزتیم — ما میل دل، به آب و گل آخر، چرا کنیم
در دیده، روی ساقی و بر دست، جام می — باری بگو، که گوش به عاقل، چرا کنیم
ما را نفس، چو از دم عشق است، لاجرم — بیگانه را، به یک نفسی، آشنا کنیم
از خود برا، و در صف اصحاب ما، خرام — تا سیّدانه، روی دلت، با خدا کنیم[۲]

آیینهٔ شافعی و حنفی

در قطعه‌ای دربارهٔ کیش و مذهب خویش، با احترام از شافعی و ابوحنیفه، سخن می‌گوید و وجود خود را آیینهٔ انعکاس افکار و علوم شافعی و ابوحنیفه می‌داند.

پرسند زمن، چه کیش داری — ای بی‌خبران چه کیش دارم؟
از شافعی و ابوحنیفه — آیینهٔ خویش، پیش دارم
ایشان همه بر طریق جدّند — من مذهب جدّ خویش دارم[۳]

۱- حافظ در مطلع غزلی می‌گوید :

آنانکه خاک را، به نظر، کیمیا کنند — آیا بود، که گوشه چشمی، به ما کنند

دیوان خواجه حافظ شیرازی، به اهتمام سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، چاپ سوم، صفحه ۴۶.

۲- کلیات اشعار شاه نعمت‌الله، صفحه ۵۴۸. ۱۱۹۴ شماره غزل است.

۳- کلیات اشعار شاه نعمت‌الله، صفحه ۸۵۹. ۸۶ شماره قطعه است.

عبدالرحمن جامی[1]

نورالدین عبدالرحمن جامی، شاعر و نویسنده و عارف مشهور قرن نهم هجری که از مشایخ نقش بندیه بوده است، در هرات به خدمت عارف وارسته سعدالدین کاشغری رسید و دست ارادت به او داد و درمرو به سلک مریدان خواجه عبیدالله احرار از بزرگان طریقت نقش بندیه، درآمد.

مذهب جامی

تمامی تذکره‌نویسان و مورخان، جامی را اهل سنت می‌دانند و می‌گویند که وی مقلّد امام ابوحنیفه بوده است؛ جامی در اعتقادنامه خویش که به درخواست فرزند خواجه عبیدالله احرار سروده است، درباره مذهب خویش چنین می‌گوید:

در بیان عقاید اسلام — کافی اندر بیان او و تمام
آن عقاید، که ضبطش آسان است — وندر آن، خاص و عام یکسان است
هر که هست اهل سنت و دین‌دار — باشد او را زحف آن، ناچار[2]

در غزلی مذهب بی‌رنگی را می‌جوید که خالی از غبار تعصب‌ها است و همهٔ ادیان الهی را بازتاب لطف الهی می‌شمارد.

با همهٔ روی زمین، متفّقم در همه دین — مشرب عشق تو بِشُست از دل من، نقش خلاف

۱- مولانا نورالدین عبدالرحمن نظام‌الدین احمدبن شمس‌الدین محمد حنفی جامی، (۸۱۷–۸۹۸)، از شعرا و نویسندگان مشهور قرن نهم هجری است که سلسله نسبش به امام محمد شیبانی که یکی از شاگردان امام ابوحنیفه نعمان‌بن ثابت کوفی بوده است می‌رسد. جامی تألیفات فراوانی دارد از قبیل : دیوان کامل اشعار ـ شواهد النبوّة ـ لوایح ـ اشعة اللمعات ـ نقد النصوص ـ لوامع ـ تجنیس ـ نفحات الانس ـ بهارستان به تقلید گلستان سعدی ـ هفت اورنگ به تقلید خمسه نظامی.

۲- دیوان کامل جامی، ویراسته هاشم رضی، انتشارات پیروز، صفحه ۱۹۱.

شافعی و محبت اهل بیت

جامی در شرح بیتی منسوب به امام شافعی، چنین می‌سراید:

مادح اهل بیت، در معنی — مدحت خویش کند، یعنی
مؤمنم، مُوقنم، خدای‌شناس — وز خدایم بود، امید و هراس
از کجی‌ها در اعتقادم، پاک — نیست از طعن کج نهادم، باک
دوستدار رسول و آل وَیَم — دشمن خصم بدخصال وَیَم
جوهر من، زکان ایشان است — رخت من از دکان ایشان است
همچو سلمان، شدم زاهل البیت — گشت روشن، چراغ من، زان زیت[1]
انا مولی لهم و مولی القوم — کان منهم و لاأخاف اللوم[2]
مست عشقند عاشقان، دایم — **لایخافون لومة اللائم[3]**
چون بود عشق عاشقان، درسم — کی زکید مُنافقان، ترسم
این نه رفض است، محض ایمان است — رسم معروف اهل ایمان است
رفض اگر هست حبّ آل نبی — رفض فرض است، بر ذکی[4] و غبی[5]

۱- زیت : روغن، روغن چراغ.

۲- من بنده ایشانم و بنده قوم هم از ایشانست و از سرزنش نمی‌ترسم.

۳- ﴿يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٍ﴾المائدة: ۵۴ «در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش سرزنشگری نمی‌هراسند».

۴- ذکی : با ذکاوت.

۵- غبی : نادان، کندذهن، کم‌هوش.

وللّشافعی

«لوکان رفضا حبّ ال محمدٍ فلیشهد الثقلان إنّی رافضی[1]

شافعی آن که، سنّت نبوی زاجتهاد قویم اوست، قوی
به زبان فصیح و لفظ متین گفت در طّی شعر سحر آیین
گر بود رفض، حبّ آل رسول یا تولاّ، به خاندان بتول
گر گوا باش، آدمیّ و پری که شدم من، زغیر رفض، بری[2]

آنچه را که جامی از امام شافعی نقل می‌کند جلوه‌ای است از دوستی و علاقهٔ شدید آن انسان وارسته نسبت به آل رسول خداص، آنچنان که حاضر است به علت ارتباط قلبی با اهل بیت، هر تهمتی را بپذیرد.

گلی چون شافعی و لالهٔ نعمانی[3]

مولانا جامی در قصیدهٔ رسای بلندی، آنچنان با شور و حرارت از پیامبرص سخن می‌گوید، که گویی مرواریدهای الفاظ و معانی را از دریای بیکران عشق و محبت الهی برمی‌چیند و با غواصی عاشقانه گوهرها را از صدف‌ها جدا می‌سازد و در گشت و گذار از گلزار وجود، گل شافعی را می‌بوید و لالهٔ نعمانی را نظاره‌گر می‌شود:

از او شد عقل کُل دانا، زهی امّیّ ناخوانا که خوانند ابجد ابراهیم و آدم در دبستانش
قلم نبسوده انگشتش، ولی بر لوح ختمیّت خطی باشد محقق، بهر نسخ جمله ادیانش
به یثرب کن طلب، سرچشمهٔ حکمت، که شد غرقه زموج غیرت، افلاتون یونانی و یونانش

۱- اگر دوستی آل محمد رفض است پس جن و انس گواهی بدهند که من رافضی هستم. گویند : پیروان زیدبن علی حسین از آن بزرگوار خواستند که از ابوبکر و عمر بیزاری جوید و او را نپذیرفت و پیروان، وی را رها کردند و آن حضرت به دست حجاج بن یوسف شهید شد. اهل سنت آن گروه را رافضی گویند ... .

۲- دیوان کامل جامی، ۲۰۳-۲۰۴.

۳- مقصود ابوحنیفه نعمان‌بن ثابت کوفی است.

ابوالقاسم بود هادی، که باشد بوعلی باری — که از بهر خلاص خویش، پویی راه طغیانش

مشو، قید نجات او، که مدخلوست قانونش — مکش رنج شفای او، که معلومست برهانش[1]

گذر بر بوستان شرع و دین کن، تا بهر گامی — گلی چون شافعی یا لاله‌یی بینی چو نُعمانش

فضل‌الله بن روزبهان خنجی[2]

فضل‌الله بن روزبهان خنجی اصفهانی از علما و دانشمندان قرن نهم هجری در کتاب «سلوک الملوک»[3] آراء و نظریات پیشروان دو مکتب از وسیعترین مکتب‌های فقهی حنفی و شافعی را در مباحثی که مطابق تقسیمات معمول امروز در محدودهٔ حقوق اساسی و اداری و مالی و جزایی جای می‌گیرد بیان می‌کند، فضل‌الله روزبهان شافعی مذهب بوده و از کتاب‌های، «احکام السلطانیّه» ماوردی، «احیای علوم‌الدین» غزالی، «انوار الشافعیّه» (الانوار لعمل الابرار) جمال‌الدین اردبیلی (متوفیی 799) و «روضه، منهاج و حاوی» امام یحیی بن شرف نووی (متوفی 676) بهره‌مند گردیده است، و در نقل اقوال حنفیان به «هدایهٔ مرغینانی» برهان‌الدین ابوالحسن علی بن ابوبکر (متوفی 593)، «محیط» رضی‌الدین سرخسی (متوفی 483) و «عنوان الافتا» (صنوان القضا و عنوان الافتا) محمد بن محمد بن اسمعیل اشپورقانی (متوفی 642)، «خلاصه الفتاوی»

۱- یعنی خود را در قید و بند کتاب نجات و شفای بوعلی سینا اسیر مکن و به حقیقت دین بنگر.

۲- فضل‌بن روزبهان خنجی اصفهانی، (۸۵۰، ۸۶۰-۹۲۷)، مشهور به «خواجه مُلاّ» یا «خواجه مولانا» چندی از حلقه درس امام محمد سخاوی بهره‌مند شده و به حلقه دلبستگان شیخ جمال‌الدین اردستانی درآمده است از آثار اوست : سلوک الملوک ـ ابطال نهج الباطل ـ عالم‌آرا ـ مهمانخانه بخارا.

۳- سلوک الملوک، فضل‌بن روزبهان خنجی اصفهانی، به تصحیح و مقدمه محمد علی موحدّ، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، چاپ اول، ۱۳۶۲ هـ ش.

امام ظاهر بن احمد بخاری (متوفی 542) و «فتاوای» قاضی‌خان (فخرالدین حسن بن منصور قاضی‌خان اوزجندی فرغانه‌ای) (متوفی 572)، استناد جسته است.[۱]

اهمیت سلوک الملوک

در مورد اهمیت و ارزش حقیقی این کتاب، همین قدر یادآور می‌شویم که فقه اسلام در آن زمینه که به اصطلاح امروز حقوق خصوصی نامیده می‌شود، (نکاح، طلاق، ارث، وصیت، اموال و معاملات) بسط و توسعۀ فراوان یافته و کتاب‌های بی‌شمار در هر یک از این ابواب، به رشتۀ تحریر درآمده است لیکن متأسفانه فقها کمتر به مباحث حقوق عمومی پرداخته‌اند و به همین جهت کتاب‌ها در زمینۀ حقوق اساسی و اداری و قوانین مالیاتی و قوانین کیفری و احکام مربوط به جنگ و صلح در زبان عربی هم معدود است و در فارسی به جرأت می‌توان «سلوک الملوک» را کتابی منحصر به فرد و بی‌همتا معرفی کرد. آری کتاب‌هایی به عناوین اسمی مشابه، مانند؛ سیرالسلوک، نصیحه الملوک، تحفه الملوک و غیره در دست داریم لیکن این کتاب‌ها که نمونۀ کامل آن «سیاست‌نامه» خواجه نظام‌الملک است ـ که بر وفق الگوی خدای‌نامه‌ها و آیین‌نامه‌ها عهد ساسانی تألیف شده‌اند ـ کاری به بحث در زمینه‌های فقهی ندارند و بیشتر به اندرزنامه‌هایی می‌مانند که بر م بنای آداب و رسوم با بهره‌گیری از روش و تجارب خسروان سلف برای تقویت فکر و رهنمایی و توجه دادن پادشاهان عصر، نوشته می‌شود.[۲]

اینک به کتاب «سلوک الملوک» روی می‌آوریم و خوانندگان گرامی را با مطالب ارزندۀ آن دربارۀ مذاهب حنفی و شافعی آشنا می‌کنیم:

۱- سلوک الملوک، ۲۸.

۲- سلوک الملوک، ۲۹-۳۰.

اجتهاد و مراد از آن

به اتفاق مذاهب، اجتهاد جایز است و عمل کردن به آن واجب، داود ظاهری، اجتهاد را روا نمی‌داند. علمای حنیفه گفته‌اند: اجتهاد، افتعالی است از جهد به نصب جیم، و آن تعب و رنج است در نفس، یا قوهٔ مفکّره، یا ضعیف گردانیدن از برای طلب مقصود و اصل در اجتهاد، قول معاذ بن جبلτ است که چون حضرت پیامبرص او را قاضی یمن ساخت، از او پرسید که اگر در واقعه‌ای ترا به دستور خدا و رسول آگاهی نباشد چه می‌کنی؟ معاذ گفت: «اجتهد برأیی» یعنی اجتهاد به رأی خود می‌کنم و آن حضرتص آن را پذیرفت. و این دلیلی است بر صحت اجتهاد.[1]

شرایط اجتهاد در مذهب حنفی

علمای حنیفه در تعریف «اجتهاد» دو نظر دارند؛ بعضی گفته‌اند: اجتهاد بذل مجهود است در طلب مقصود. و بعضی می‌گویند: بذل وسع و طاقت است، در طلب حکم شرعی[2]. در «هدایه» آمده است که: مجتهد باید به علم «اصول فقه»[3]، «فقه» و «حدیث» کاملاً آگاه باشد؛ به گونه‌ای که در جایی که «منصوص علیه» است به «قیاس» مشغول نگردد و صاحب قریحه‌ای باشد که با آن قریحه، عادات مردم را بداند، زیرا بعضی از احکام هست، که بناء آن بر عرف و عادت است.[4]

۱- منبع مذکور، ۱۰۰.

۲- منبع مذکور، ۱۰۰.

۳- اصول فقه : ادلّه اجمالی فقه و راه‌های استفاده از جزئیات آنست. در تعریف اصول الفقه آمده است : «اصول الفقه ادلّة الفقه الإجمالية و طرق إستفادة جزئياتها».

۴- منبع مذکور، ۱۰۰-۱۰۱.

مجتهد باید چه چیزهایی بداند؟

در «صنوان الافتاء» حنفیه آمده است که: مجتهد باید از احکام شرعیه کتاب و سنت آگاه باشد و معانی خطابات شرع بر م بنای شناخت اقسام کتاب‌ها و مصادر و موارد مربوط را نیک، بفهمد و وجوه عمل به کتاب و سنت و قیاس را به خوبی بشناسد. و شیخ الاسلام شمس‌الائمهٔ سرخسی گفته است: هر گاه که «مبسوط» را حفظ کند و مذاهب منقدان بداند می‌تواند اجتهاد کند. و بعضی گویند که شرط مجتهد آن است که، به انواع حجت‌های شرعیه و عقلیه که موجب علم است آگاه باشد و اسباب شرایع، از اصول و فروع دین مانند عبادات موقته و غیر موقته و کفارات و حدود و معاملات و احکامی که حق‌الله است «از فرایض و واجبات و سنن و نوافل و رخصت‌ها و عزیمت‌ها و معنی احکام الفاظ به قدری که متناول گردد، مانند عام و خاص و مؤوّل و مشترک و ظاهر و نصّ و مفسّر و محکم و حقیقت و مجاز و صریح و کنایت و اقسام دلالت و ... بشناسد».[21]

شرایط اجتهاد در مذهب شافعی

در «انوار الشافعیه» شرایط اجتهاد چنین آمده است:

اول ـ علم به کتاب‌الله (قرآن) و ادراک آیات احکام.

دوم ـ علم به سنت رسول‌الله‌ص در زمینهٔ احکام: و شرط است که از کتاب و سنت، خاص و عام و مطلق و مقید و مجمل و مبین و ناسخ و منسوخ را بداند و سنت متواتر و آحاد و مرسل و مسند و متصل و منقطع و حال راویان از نظر جرح و تعدیل بفهمد.۳

۱- منبع مذکور، ۱۰۰-۱۰۲.

۲- از مباحث اصلی علم اصول فقه هستند مانند مفهوم و منطوق، اقسام آنها دلالت و اقسام آن، وضع، حقیقت و مجاز، کنایه و تعریض و غیره.

۳- همه موارد ذکر شده مصطلحات علم اصول الفقه می‌باشند.

سوم ـ باید اقوال علمای صحابه و تابعین و غیره را بداند و به اجماع و اختلاف آگاه باشد.

چهارم ـ قیاس جلی و خفی را بشناسد و قیاس صحیح و فاسد را از هم تشخیص دهد.

پنجم ـ آگاهی و آشنایی به قواعد لغت و زبان عرب.[۱]

مفتی کیست؟

مُفتی به معنی کسی است که در مسایل شرعی فروع دین، فتوا و نظر می‌دهد؛ مُفتی دو نوع است: مُفتی مجتهد که از اجتهادات خود خبر می‌دهد مانند امام ابوحنیفه ـ رحمه‌الله علیه ـ که پادشاه باید به فتوای او عمل کند و مُفتی مقلّد که از کتب معتبره، استنباط حکم می‌کند؛ کتاب‌هایی مانند «هدایه»، «خُلاصه»، «قاضی‌خان» در فقه حنفی و «حاوی»، «منهاج»، «روضه»، «کبیر» و «انوار» در فقه شافعی.

شرایط مُفتی در مذهب حنفی

در کتاب «خلاصهٔ حنفیّه» گوید:

«**إنّ المفتّی ینبغی أن یکون عدلاً عالماً بالکتاب و السنّة**». یعنی سزاوار آن است که مُفتی، عادل و عالم به کتاب و سنت باشد. و در کتاب «قنیه» آمده است که مُفتی، تا دلیل مسأله را نداند و مأخذ اجتهاد پیش او معلوم نباشد، جایز نیست که فتوا[۲] دهد.

و صاحب «قنیه»، از عصام بن یوسف، روایت می‌کند که: من در ماتمی بودم و در آنجا چهار کس از اصحاب ابوحنیفه ـ رحمه‌الله علیه ـ حاضر بودند؛ ابویوسف، زفر،

۱- منبع مذکور، ۱۰۳.

۲- فتوا : فتوا به رعایت رسم‌الخط فارسی.

عافیه و شخصی دیگر، گویند قاسم بن معن نیز آنجا بود آن چهار نفر به اتفاق گفتند: «حلال نیست کسی به قول ما فتوا دهد مادام که نداند از کجا می‌گوییم». اکثر علمای حنفیه برآنند، که مُفتی باید مجتهد باشد و اگر مجتهد نباشد و به طریق نقل از کتب مصحّحه روایت کند، می‌توان به فتوای او عمل کرد.[1]

شرایط مُفتی در مذهب شافعی

درکتاب «انوار الشافعیه» شروط مفتی، چهار امر است:

اول اسلام ـ زیرا که کافر در امور دینی، امین نیست.

دوم تکلیف ـ زیرا که بر کودک و دیوانه، اعتماد نیست.

سوم عدالت ـ زیرا که در دین، سخن فاسق معتبر نیست.

چهارم تیزهوشی و تیقّظ و اجتهاد و قوّهٔ ضبط و حفظ کردن.

اگر مجتهد عادل نباشد، لازم است که به فتوای خود عمل کند و عالم که به مرتبهٔ اجتهاد نرسیده باشد، حکم عامی دارد.

تقلید از مجتهد مرده

موت مجتهد، او را از اجتهاد و پیروی کردن مردم از او باز نمی‌دارد. امام رافعی قزوینی در کتاب «عزیز» که شرح مهمی بر «وجیز» غزالی است در این باره گفته است:

«مردمان امروز متفقند که چون مجتهد جامع‌الشرایطی وجود ندارد، اگر مردم را از تقلید گذشتگان منع کنیم، آنان را سرگردان می‌نماییم».

کسی که در مذهب مجتهدی تبحرّ و آگاهی فراوانی دارد ولی خود به مرتبهٔ «اجتهاد» نرسیده است، باید به قول آن مجتهد فتوا دهد.

۱- سلوک الملوک، ۱۰۰-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷.

امام رافعی می‌گوید: اگر مأخذ مسأله، آن باشد که یاد کردیم، متبحرّ و غیر او در این حکم، مساویند.

جایز نیست که مجتهدی در فتوا و قضا، از مجتهد دیگری تقلید کند. و لازم است که مجتهد هر گاه با حادثه‌ای روبرو شود که دلی آن در خاطره‌اش نباشد، تجدید اجتهاد کند. و اگر دلیل آن به حافظه‌اش خطور کند، حاجت به تجدید اجتهاد نیست.[1]

انواع منتسبین به یکی از مکتب‌های فقهی

جماعتی که خود را به مذهب شافعی یا ابوحنیفه یا مالک یا احمد منسوب می‌کنند، چند صنفند:

اول ـ عوام، که تقلید ایشان از شافعی یا ابوحنیفه متفرّع از تقلید میّت است.

دوم ـ جماعتی که به مرتبهٔ اجتهاد رسیده باشند. و مجتهد نمی‌تواند از مجتهد دیگری تقلید کند و نسبت ایشان به شافعی یا ابوحنیفه به علت استعمال ادلّه و ترتیب بعضی بر بعضی در اجتهاد، بر طریق آن دو امام است.

سوم ـ جماعتی که متوسط باشند و به مرتبهٔ اجتهاد نرسیده‌اند ولی بر اصول امام واقفند و این جماعت، مقلّدان آن امامند. و مردمانی هم که از ایشان تقلید می‌کنند، مقلّد آن امامند.

ابوالفتح هروی از شاگردان امام الحرمین، گفته است: مذهب عامهٔ اصحاب در اصول، آن است که عامی را هیچ مذهبی نیست؛ و اگر مجتهدی بیابد از او تقلید کند، و اگر نیابد و از شخص متبحرّی آگاه شد در مذهب، از او تقلید نماید.

امام نووی ـ رحمه‌الله علیه ـ در کتاب «روضه» از خطیب بغدادی، نقل می‌کند که: «سزاوار است که امام یا سلطان، از احوال مفتیان جویا شود و هر کس را که صلاحیت داشته باشد، به فتوا نصب کند و اگر صلاحیت نداشته باشد او را از این امر باز دارد».[1]

۱- سلوک الملوک، ۱۱۰-۱۱۱.

اوصاف و آداب مفتی

مفتی باید علاوه بر شروط سابقه، با مروت، فقیه النفس، سلیم الذهن، رصین[2] الفکر و نیکو تصرف و استنباط باشد.

مفتی می‌تواند، بنده یا آزاد، مرد یا زن، کور یا بینا، کاتب یا امّی و ناطق یا لال باشد و هر گاه که بتواند بنویسد، با اشاره، موضوع مفهوم گردد.

شیخ ابوعمر بن صلاح ـ رحمه‌الله ـ گفته است: سزاوار که مفتی مانند راوی باشد و در فتوای او قرابت و عداوت و جلب نفع و دفع ضرر، تأثیر نکند، زیرا او در حکم کسی است که دربارهٔ چیزی از شرع خبر می‌دهد که به کسی اختصاص ندارد. و به فتوای او مرتبط نیست الزامی و التزامی، به خلاف حکم قاضی.

و صاحب «حاوی» گفته است: هر گاه مفتی در فتوای خود با شخص معینی دشمنی پیش گیرد و با او معانده کند، فتوای او در شأن آنکس مردود است، همچنان که شهادت او در حق دشمن مردود است.

مفتی و قبول هدیه

ابومظفر سمعانی ـ رحمه‌الله ـ گفته است که: جایز است که مفتی از مردمان هدیه قبول کند، به خلاف قاضی و بر امام واجب است که جهت مفتی، مقداری را در نظر بگیرند که او را بی‌نیاز دارد از کاسبی کردن.[3]

۱- منبع مذکور، ۱۱۲.

۲- رصین : استوار ـ محکم.

۳- منبع مذکور، ۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴.

تقلید

مؤمن عامی باید در احکام شرعیه، از مجتهد عالمی، تقلید کند.

امام ابوحفص نسفی ـ رحمه‌الله ـ در کتاب «مجمع العلوم» گفته است: تقلید، عبارتست از اتباع مرد جاهل از علم و ورع مرد عالم، بدون داشتن شک و تردید، بر طریق جزم. و این تقلید از آن عامی است و شایستهٔ اهل اجتهاد، نیست.[۱]

قضا چیست؟

قضا، در لعت به هفت معنی آمده است: اول الزام، و قاضی را از آن جهت قاضی گویند، که خصم را ملزم می‌کند. دوم حکم، و اصل او «قضای» بوده و یا، زیرا که فعل آن «قضیت» است و آیهٔ:

﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوٓاْ إِلَّآ إِيَّاهُ﴾ الإسراء: ۲۳

سوم به معنی فراغ، چنانکه گویند: **ضربه فقضی علیه**. یعنی او را در جای کشت، گوئیا از او فارغ شد. چهارم به معنی قتل، چنانکه گویند: سمٌّ قاضٍ، سمٍّ قاتل. پنجم به معنی موت، قضی نحبه یعنی مات (مرد). ششم به معنی ادا، و ادا و قضا مترادفند. گویند: «**أدی دینه و قضی دینه**»، غیر از آن که «ادا» را گاهی در غیر واجب و «قضا» را در واجب استعمال می‌کنند. هفتم به معنی إحکام (محکم گردانیدن) قال الله تعالی:

﴿فَقَضَىٰهُنَّ سَبْعَ سَمَٰوَاتٍ﴾ فصلت: ۱۲ [۲]

«هفت آسمان را محکم گردانید».[۳]

۱- منبع مذکور، ۱۱۸.

۲- البته محکم کردن با حکم و فرمان تکوینی.

۳- سلوک الملوک، ۱۲۱.

معنی اصطلاحی قضا

قضا، در شریعت عبارت است از فصل خصومات و قطع منازعات. قاضی در عرف شرع، کیاست که فاصل خصوم باشد و مبین محقّ باشد از مبطل. یعنی قاضی باید به خصومت و شکایت، پایان دهد و صاحب حق و ناحق، را مشخص کند. و این تعریف قاضی است نزد علمای حنفیه.

تعریف قاضی نزد شافعیان آن است که قاضی، کسی است که از طرف امام و سلطان یا خلفای ایشان در نصب، قدرت الزام خصوم جهت اداء حق باشد.

نامه عمر بن خطابτ دربارهٔ قضا

امام ابویوسف شاگرد ممتاز و برجسته ابوحنیفه، سندی را بیان می‌کند که عمر بن‌خطاب به ابوموسی اشعری نوشت: **«امّا بعد فإنّ القضاء فریضة محکمةٌ و سنّةٌ متّبعةٌ»** یعنی اما ـ بعد ـ به درستی که قضا فریضه‌ای محکمه و سنتی متبعه است. فقیه ابواللیث ـ رحمه‌الله ـ در «مبسوط» گفته است: قضا را از آن جهت فریضهٔ محکمه گفت، که حق‌تعالی فرموده است:

﴿ إِنَّآ أَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّ لِتَحۡكُمَ بَيۡنَ ٱلنَّاسِ ﴾النساء: ۱۰۵

«ما کتاب (قرآن) را به حق بر تو نازل کردیم تا میان مردم حکم کنی».

و آیات دیگر، و آن را سنت متبعه گفته زیرا که حضرت پیامبرص در میان امت، قضا و داوری فرموده است، پس اتباع و پیروی او واجب باشد.[1]

۱- سلوک الملوک، ۱۲۲.

ابوحنیفه و قضا

در کتاب «خلاصه» از «شرح شافعی» نقل کرده است که: طلب قضا نزد اکثر علما به هیچ حال مُباح نیست و این قول شیخ کرخی و خصّاف و علما عراق است و ابوحنیفه ـ رحمه‌الله ـ این را اختیار فرموده زیرا که او از قضا امتناع نموده است تا آنکه او را تازیانه‌ها زدند. و امام محمد (شیبانی) ـ رحمه‌الله ـ از پذیرفتن قضا خودداری کرد تا اینکه او را پنجاه روز بند کردند. و مشایخ بلاد ما گفته‌اند: کسی که از خطرهای نفسانی درامان باشد، قبول منصب قضا برایش اشکالی ندارد، زیرا صحابه و تابعیان و آنان که بعد از ایشان بوده‌اند از سلف و علمای دین، قضا را بدون هیچ اکراهی پذیرفته‌اند. و در حدیث آمده است که قاضیان سه کس‌اند: یکی در بهشت است و دو در دوزخ؛ اما آن دو که در دوزخند یکی آن که او را علم باشد و برخلاف علم خود عمل کند. و یکی جاهل که بی‌علم عمل نماید. و اما آن قاضی که در بهشت است آن است که او را علم باشد و به علم خود عمل کند.[1]

شرایط قاضی در مذهب شافعی

در «انوار الشافعیه» آمده است: مستحب است که قاضی، وافرالعقل، حلیم، صاحب تثبّت، خداوند فطنت و رأی و وقار و سکینه باشد، و جبّار نباشد که شاکیان از او بترسند و ضعیف نباشد که او را تحقیر کنند و در او طمع نمایند و قریشی باشد، و رعایت علم و تقوا، از رعایت نسب مهمتر است ... .[2]

۱- منبع مذکور، ۱۲۷-۱۲۸.

۲- منبع مذکور، ۱۴۲.

روش زندگی و برنامه کار قاضی در مذهب حنفی

در «هدایه» دربارهٔ آداب قاضی بعد از نصب در مذهب حنفی، گفته شده است که: کسی را که قاضی می‌کنند باید به دیوان قاضی پیش از خود نظر کند و آن خریطه‌ایست که در آن سجلّ‌هاست، و مراد از سجلّ کتاب حکم است، خواه آن بیاض‌ها[1] از بیت‌المال باشد یا مال شاکیان یا مال قاضی. دیگر اینکه به حال زندانیان رسیدگی کند و هر کس که به حقی اعتراف کند آن را لازم بداند و آنکس که حقی را انکار کند قول او را نپذیرد مگر با اقامهٔ برهان و دلیل. و اگر کسی دلیل و بیّنه‌ای نیاورد، در حکم او تعجیل نکند تا وضع روشن شود. و در امانت‌ها و وقف‌هایی که در دست قاضی سابق بوده است نظر کند و حکمش بر م بنای اقامهٔ بیّنه صادر شود و یا اینکه صاحب ید، به آن اعتراف کند و لازم است آن را به مقرٌ له برگرداند چون صاحب حقیقی آن چیز است. و از برای حکم در جایی ظاهر بنشیند تا جای او بر غربا پوشیده نگردد، و در مسجد نشیند و مسجد جامع، اولی است او اگر در خانه نشیند باکی نیست ... و حاضر نشود در هیچ دعوتی مگر دعوت عام. و دعوت خاصه آن است، که اگر صاحب دعوت بداند که قاضی حاضر نمی‌شود آن دعوت نکند. و بر جنازه حاضر شود و از مرض عیادت کند ... .[2]

نظر شافعی در نصب قاضی

در «انوار الشافعیه» آمده است: باید امام یا سلطان چون کسی را قاضی کنند، فرمانی را برای او بنویسد و وظایف او را در آن شرح دهد و دو نفر نیز آن را امضاء کنند، و

۱- بیاض : نوشته، دفترچه یادداشت.

۲- منبع مذکور، ۱۴۳.

گواهان با او بیرون روند و مردم را باخبر نمایند و اگر گواه گیرد و فرمان ننویسند کافی است و اگر بنویسد و گواه نگیرد کافی نیست.[1]

آشنایی قاضی با محیط کار خود

مستحب است که قاضی دربارهٔ حال علمای شهری که او را در آن قاضی ساختند، تحقیق کند و عدول و انسان‌های وارسته و عادل را بشناسد؛ مستحب است که قاضی اولاً در کار زندانیان سؤال نماید و علت حبس آنان را جویا شود، و اگر اعتراف به حق کند حکم او را امضاء نماید؛ و اگر بگوید که مرا به ستم زندانی کرده‌اند پس بر خصم و طرف او، اقامهٔ دلیل و بیّنه است و بر او، سوگند خوردن.[2]

در مذاهب اسلامی برای متهم مادامی که جرمش به اثبات نرسیده است حرمت انسانی خاصی است چنانکه مستحب است که دادگاه وسیع و نیکو باشد به گونه‌ای که متهم و مردم از نظر تنگی یا گرمی یا سردی جا آزار نبینند و در معرض باد و غبار و دود و ... قرار نگیرند.

قاضی باید در حالت خشم و گرسنگی و تشنگی و بیماری دردناک و خوف و شادی زیاد و غلبهٔ خواب و ملال و سنگینی وضو و آوردن غذایی که به آن علاقمند است حکم نکند. و مکروه است که خود به معامله و خرید و فروش بپردازد بلکه لازم است که وکیلی را انتخاب نماید و مردم، آن وکیل را نشناسند که نمایندهٔ اوست و این مخصوص به خرید و فروش نیست بلکه اجازه و سایر معاملات نیز همین حکم را دارد، و هر که در مجلس او بی‌ادبی کند او را نهی نماید و اگر قبول نکند او را تهدید نماید و زجر و تعزیر کند.[3]

از سخنان فضل‌الله بن روزبهان دربارهٔ حکومت اسلامی به همین مقدار بسنده می‌کنیم.

۱- منبع مذکور، ۱۴۴.

۲- منبع مذکور، ۱۴۴.

۳- منبع مذکور، ۱۴۵.

خواند میر[1]

غیاث‌الدین بن همام‌الدین الحسینی مشهور به خواندمیر، از ادیبان تاریخ‌نویسان قرن دهم هجری است که آثار مهی دارد، از جمله در کتاب معروف تاریخی حبیب السیر[2] دربارهٔ امامان چهارگانه این چنین سخن می‌گوید:

ابوحنیفه و صحابه

«ابوحنیفه» به روایت بعضی از علماء ثبت از صحابه با چهار کس صحبت داشته بود با انس بن مالک در بصره و با عبدالله بن أبی‌اوفی در کوفه و با سهل بن سعد الساعدی در مدینه و با عامر بن وائله درمکه و جمعی کثیر از علماء تابعین[3] را ملازمت کرده، به استفادهٔ فقه قیام نموده بود».[4]

۱- غیاث‌الدین بن همام‌الدین الحسینی مشهور به خواند میر از مورخان و ادیبان نامور قرن دهم هجری است، (۸۸۰-۹۴۲)، که در هرات به دنیا آمد و در هندوستان درگذشت و در جوار مزار خواجه نظام‌الدین اولیاء دفن گردید از آثار مشهور اوست : تاریخ حبیب السیر، خلاصة الاخبار و اخبار الاخیار، منتخب تاریخ وصّاف، مکارم الاخلاق و مآثر الملوک، همایون‌نامه و دستور الوزراء.

۲- تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد البشر، تألیف غیاث‌الدین بن همام‌الدین الحسینی المدعو به خواندمیر، از انتشارات کتابخانه خیام، ۱۳۳۳.

۳- تابعین : کسانی هستند که در عصر پیامبرρ می‌زیسته و به خدمت آن حضرت نرسیده‌اند، مانند اویس قرنی.

۴- تاریخ حبیب السیر، جلد ۲، ۲۱۵.

نپذیرفتن منصب قضا

«یزید بن عمرو بن هبیره در وقتی که از قبل مروان حمار به حکومت عراقین اشتغال داشت، خواست که ابوحنیفه را قاضی کوفه گرداند و او از تقلّد آن منصب ابا نموده یزید ده روز پیاپی هر روز ابوحنیفه را ده تازیانه زد تا اطاعت فرمانش به جای آورد و ابوحنیفه خوردن صد تازیانه را تحمل کرده به قبول آن منصب مبادرت نفرمود و برین قیاس ابوجعفر منصور[1] نیز هر چند آن جناب را تکلیف آن امر نمود، به جایی نرسید و به روایتی دو روز، متعهد مهم قضا گردید.[2]

مسموم کردن ابوحنیفه

در تاریخ امام یافعی مسطور است که بعضی از مورخان گفته‌اند که ابوحنیفه رحمه‌الله (علیه) با ابراهیم بن عبدالله بن حسن در مخالفت ابوجعفر[3] اتفاق داشت بنابر آن ابوجعفر، او را زهر داد تا از پای درافتاد و این دو بیت که ثبت می‌شود از تاریخ ولادت و مدت عمر و سال وفات ابوحنیفه رحمه‌الله (علیه) اخبار می‌نماید نظم:

سال هشتاد ابوحنیفه بزاد / در جهان، داد علم فقه، بداد
سال عمرش کشید تا هفتاد / درصد و پنجهش، وفات افتاد»[4]

۱- ابوجعفر منصور داونیقی خلیفه دوم عباسی است.

۲- تاریخ حبیب السیر، ۲۱۵.

۳- ابوجعفر، منصور دوانیقی خلیفه دوم عباسی است.

۴- منبع مذکور، ۲۱۵.

نسب شافعی و سال و تولد و وفات او

«درین سال (اربع و ماتین = 204) محمد بن ادریس الشافعیτ که یکی از ائمهٔ اهل سنت و جماعت است از عالم، انتقال نمود و هو ابوعبدالله محمد بن ادریس بن العباس بن عثمان بن شافع بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن المطّلب بن عبدمناف و مطّلب بن عبدمناف، عمّ عبدالمطّلب است و عبدالمطّلب جدّ شرف دودمان لوئی[1] بن غالب است, بنابر آن امام شافعی را ا بن عمّ النبی گویند؛ و امام شافعی از طرف امّهات آباء خود نیز هاشمی بود زیرا که جمعی کثیر از مورخان نقل نموده‌اند که مادر سائب، شفا بود بنت ارقم بن هاشم بن مطلّب بن عبدمناف و مادر شفا، خلیده است بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف و ایضاً مادر عبدیزید، که شفا نام داشت، دختر هاشم بن عبدمناف بود و برین تقدیر شافعی ابن عمهٔ حضرت نبی الرحمه و شفعی الامّهٔ صلی‌الله علیه إلی یوم القیامه نیز باشد، زیرا که شفا بنت هاشم، خواهر عبدالمطّلب است و عمهٔ عبدالله، که پدر حضرت رسالت پناه است و امام شافعی در سنهٔ خمسین و مائه (150) متولد گشت و بسیاری از مورخان بر آن رفته‌اند که در همان روز که امام ابوحنیفه فوت شد امام شافعی، قدم از کتم عدم بیرون نهاد و مولدش به روایت اصحّ غزّه بود از بلاد شام و مادر، او را در دو سالگی به مکه برده آنجا نشو و نما یافت و به قرائت قرآن مجید و کسب علوم قیام نمود آنگاه به بغداد شتافت دو سال در دارالسلام اقامت کرد و کتب قدیمهٔ خود را در سلک تحریر کشید، بعد از آن به مکه رفته نوبت دیگر از آنجا به بغداد خرامید و یک ماه و نیم در آن بلده بوده به مصر شتافت و کتب جدیده، در آن خطّه تصنیف نمود و هم در آن دیار ساکن بود تا در روز جمعه آخر ماه رجب سنهٔ مذکوره فوت شد و بعد از عصر در قرافه، مدفون گشت».[2]

۱- شرف دودمانی لوئی، حضرت رسول اکرمصمی‌باشد.

۲- منبع مذکور، ۲۵۸.

قدوه المتبحرّین امام فخر رازی، در بعضی از مؤلفات خود آورده که **(انّه اوّل من صنّف اصول الفقه و الله تعالی اعلم بصحّته).**[1]

مالک و احمد حنبل

«در سنهٔ ستّهٍ و ثلثین و مائهٍ (136) حصین بن عبدالرحمن بن السلّمی الکوفی که در سلک اهل حدیث انتظام دارد در نود و سه سالگی فوت شد و در همین سال ربیعه بن ابی‌عبدالرحمن الفقیه که از انس و سعید بن المسیب، سماع حدیث نموده بود و مالک از او روایت دارد وفات یافت و هم در این سال زید بن اسلم العدوی که به فقاهت و دانش از امثال و اقران امتیاز داشت بمثابهٔ که در مدینه چهل فقیه در حلقهٔ درس او جمع می‌شدند به اجل طبیعی درگذشت. از محمد بن اسماعیل بخاری نقلست که زید بن اسلم به صحبت شریف امام زین‌العابدین سلام‌الله علیه آمد شد می‌نمود. و از آن حضرت استفاده می‌فرمود و در همین سال عطاء بن السائب الکوفی الثقفی که از عبدالله بن ابی‌اوفا صحابی روایت داشت، فوت شد در تاریخ امام یافعی مسطور است که قال: احمد بن حنبل: **هو رجلٌ صالحٌ کان یختم کلّ لیلةٍ».**[32]

سید یحیی امام زیدیه و ابوحنیفه

«در سنه ثمانٍ و تسعین (و) مأتین (298) سید یحیی ولد حسین بن قاسم بن ابراهیم طباطبا، از عالم فنا به عالم بقا انتقال کرد و آن جناب هادی لقب داشت و در عمل و

۱- در حقیقت او اولین کسی است که اصول فقه را تصنیف کرد و خداوند متعال به صحت آن آگاهتر است اصول فقه ادله فقه اجمالی و راه‌های استفاده کردن از آن جزئیات آنست.

۲- احمدبن حنبل گفت : او (عطاءبن السائب) مرد پرهیزگاری بود که هر شب قرآن را ختم می‌کرد.

۳- حبیب السیر، جزء سوم، از مجلد سوم، ۲۰۶.

زهد و درجه، کمال یافته امام و مقتدای زیدیّه شد ... [1] و آن جناب را در فقه کتابیست «احکام» نام و اکثر احکام آن نسخه، موافق است به مذهب ابوحنیفه».[2]

وفات مالک بن انس

و در سنهٔ تسعٍ و سبعین و مائهٍ (179 هـ) وفات ابوعبدالله مالک‌بن انس الاصبحی که یکی از ائمهٔ اربعهٔ سنت است، در مدینه به وقوع پیوست، مالک به بطنی از خمیر که به ذوالصبح مشهور بوده منسوبست، تولدش در سنهٔ اربعٍ و تسعین (94 هـ) اتفاق افتاد و قیل فی سنهٔ خمسٍ و تسعین[3]؛ مدت حیاتش به روایت اول هشتاد و چهار سال باشد. و قال الواقدی و مات و له مائهُ سنهٍ[4] و از مصنفات مالک «موطأ» در میان فرق، اشتهار داشت».[5]

۱- زیدیّه : گروهی از شیعه می‌باشند که به امامت زیدبن علی‌بن حسین بن علی‌بن ابیطالب، بعد از وفات امام زین‌العابدین معتقدند و امامت مفضول را با وجود افضل جایز می‌شمرند و لذا با وجود افضلیت علی‌بن ابیطالب از نظر آنان، به خلافت شیخین (ابوبکر و عُمر) معتقد بودند و می‌گفتند امامت به نصّ نیست بلکه هر فرد هاشمی وارع و زاهد و عالم که بر ضد امراء و سلاطین شورش کند می‌تواند امام باشد زید شاگرد واصل بن عطا مؤسّس معتزله بود و بر هشام‌بن عبدالملک اموی خروج کرد و در سال ۱۲۱ هـ مقتول و مصلوب شد و پس از پسرش یحیی با خلیفه به مخالفت برخاست.

۲- تاریخ حبیب السیر، جلد ۲، ۲۸۹-۲۹۰.

۳- گفته شده است که در سال ۹۵ (فوت کرده است).

۴- واقدی گفته است که در صد سالگی مرده است. در تاریخ ابن خلکان سن مالک ۹۰ سال آمده است.

۵- تاریخ حبیب السیر، جد ۲، ۲۳۰.

از ولادت تا وفات امام احمد بن حنبل

«و در روز جمعه از ایام اواسط ربیع‌الاول سنهٔ إحدی و اربعین و مأتین، (سال 241 هـ) ابوعبدالله احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی المروزی، ـ رحمه‌الله علیه ـ که یکی از ائمهٔ اربعهٔ اهل سنت و جماعت است به عالم آخرت پیوست، در تصحیح المصابیح سمت تصریح یافته که ولادت امام احمد بن حنبل در بغداد فی سنهٔ اربع و ستین و مائه (سال 164 هـ) اتفاق افتاد و او هم در آن بلده نشو و نما یافته، از شیوخ دارالسلام، استماع حدیث نمود و از آنجا به کوفه و بصره و مکه و مدینه و یمن و شام شتافت و از علماء آن بلاد، حدیث شنوده، باز به بغداد مراجعت فرمود. و در تاریخ امام یافعی مسطور است که احمد حنبل از خواص اصحاب امام شافعی بود و به قول بعضی از مورخین هزار هزار حدیث یاد داشت و زمرهٔ از کبار[1] محدثین مانند محمد بن اسمعیل البخاری و مسلم بن الحجاج النیشابوری، از وی نقل حدیث نموده‌اند و عظم[2] شأن احمد در میان بغدادیان بمثابهٔ بود که به حسب حزر[3] ششصد هزار سال از رجال و شصت هزار نفر از نسوان، مشایعه جنازهٔ او کردند، مدت حیاتش 78 سال بود و مدفنش باب حرب است».[4]

ناصر مذهب شافعی و رساله در فضایل امام

«در همین سال (276 هـ) ابوابراهیم اسمعیل بن یحیی بن اسمعیل المزنی در مصر به عالم جاودانی انتقال نمود و او از اکابر اصحاب امام شافعی بود چنانچه روزی آن امام عالیمقام فرمود که ابوابراهیم، ناصر مذهب من است ... و در سنهٔ تسعٍ و ستّین و مأتین

---

[1]- کبار جمع مکسر کبیر به معنی بزرگان است.

[2]- عظم : عظمت.

[3]- حزر : اندازه گرفتن به حدس و تخمین، دیدن زدن.

[4]- تاریخ حبیب السیر، جلد ۲، ۲۷۰.

(269 هـ) عاصم الاصفهانی به جهان جاودانی شتافت و در همین سال داود بن خلف الاصفهانی که در علم حدیث و فقه شافعی، به غایت ماهر بود و فقه را از اسحق بن راهویه و ابی‌ثور، اخذ فرمود و در زهد، درجهٔ کمال داشت و در فضایل امام شافعیτ دو رساله بر صحائف روزگار نگاشته، از عالم ناپایدار به دارالقرار شتافت».[1]

تغییر مذهب دادن، از شافعی به حنفی

ابوجعفرمحمد سلامه الطّحاوی ... در اوایل حال، تبلیغ مذهب امام شافعی می‌نمود و نزد ابوابراهیم المزنی فقه می‌خواند، در آن اثنا روزی ابراهیم او را گفت که: والله از تو چیزی ظاهر نگردد و ابوجعفر از این سخن رنجیده به درس ابوجعفر بن ابی‌عمران الحنفی رفت و به مذهب امام اعظم نقل کرده، در فقاهت به درجهٔ کمال رسیده کتابی مختصر، تصنیف نموده بعد از اتمام، روزی بر زبان راند، که خدای‌تعالی بر ابوابراهیم رحمت کند که اگر زنده می‌بود و این کتاب را مطالعه می‌فرمود سوگند خود را کفارت می‌داد».[2]

محمدعلی مدرس

استاد علامه محمد علی مدرس در کتاب ریحانه الادب[3] خود از امام شافعی چنین می‌گوید:

---

[1]- منبع مذکور، ۲۸۱-۲۸۲.

[2]- منبع مذکور، ۲۹۶.

[3]- ریحانةُ الادب فی تراجم المعروفین بالکنیةِ او اللقب یا کُنی و القاب ـ س ـ ص، جلد سوم، چاپ دوم، تألیف استاد علامه محمد علی مدرس، کتابخانه خیام.

محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن عبدالمطلب می‌باشد که به جهت انتساب به جدّ عالیش شافع که به شرف حضور حضرت رسالتص نایل بوده به شافعی و امام شافعی معروف می‌باشد. ولادت او به سال یکصد و پنجاهم هجرت بعد از وفات ابوحنیفه نعمان بن ثابت در شهر غزّه از بلاد شام یا در یمن یا در عسقلان واقع شد بلکه به نوشتهٔ معجم الادبا و بعضی دیگر از اکابر ارباب تراجم[۱]، در همان روز وفات نعمان متولد گردیده است، خاقانی نیز موافق همین عقیده گوید:

اول شب، بوحنیفه درگذشت شافعی، آخر شب از مادر بزاد

هاشم، جدّ اعلای شافعی برادرزادهٔ هاشم بن عبدمناف جدّ اعلای حضرت رسالتص بوده و در عبدمناف نسبت او و نسب آن حضرت موصول می‌باشد. شافعی از سن کودکی مجالست علما رغبتی وافر داشت، از آن رو که بسیار در ضیف و عسرت بود و قدرت تحصیل کاغذ نداشت هر آنچه را که از علما و دانشمندان اخذ و استفاده می‌کرده در روی استخوان و مانند آن می‌نوشته است».[۲]

استادان شافعی

شافعی، در مکه از مسلم بن خالد زنجی، تفقّه نمود، درمدینه از محمد بن حسن شیبانی، استماع حدیث کرد، در سیزده سالگی نزد امام مالک بن انس که دو یُمین ائمهٔ اربعهٔ اهل سنت است حاضر و تحصیل مراتب علمیه نمود و کتاب موطأ خود مالک را ، حفظ خوانده و مورد تعجب مالک گردید، او را به تقوی امر کرده و به اصول مقام عالی،

---

[۱]- اکابر ارباب تراجم : بزرگانی که بیوگرافی و شرح حال می‌نویسد.

[۲]- ریحانة الادب، جلد سوم، ۱۶۰-۱۶۱.

مستبشرش گردانید[1] سپس به یمن و عراق مسافرت کرد و در تحصیلات و اشتغالات علمیه اهتمام تمام به کار برد تا آنکه شهرهٔ آفاق شد. در فقه و حدیث و علوم قرآنیه و حدیثیه و شعر و لغت و فنون ادبیه و معرفت کلمات صحابه و زهد و ورع و تقوی، در کتب تراجم به جلالت، موصوف و مناقب بسیاری دربارهٔ وی مذکور است و حتی بعضی از ارباب سیر کتاب مستقلی در شرح حال وی نگاشته‌اند.[2]

شافعی، بنیانگذار علم اصول فقه

موافق آنچه از سیوطی نقل شده شافعی نخستین کسی بوده که در آیات احکام و اختلافات اخبار و احادیث و اصول فقه تکلم کرده و تألیف کتاب نموده است.[3]

تألیفات شافعی

از تألیفات شافعی است:

1- احکام القرآن 2- اختلاف الحدیث 3- ادب القاضی 4- اصول الفقه 5- سبیل النجاه 6- السنن در حدیث که در مصر به طبع رسیده است. 7- المُسند که در هند چاپ شده و در هر یک از ابواب متفرقهٔ فقهیه، کتاب مستقلی نوشته است. به نوشته ا بن الندیم تألیفات شافعی متجاوز از صد کتاب می‌باشد و در معجم‌الادبا، یکصد و چهل و اندی از آنها را به شماره آورده است.[4]

---

[1]- یعنی او را به رسیدن به مقام عالی علمی مژده داد.

[2]- ریحانة الادب، جلد سوم، ۱۶۱.

[3]- منبع مذکور، ۱۶۱.

[4]- منبع مذکور، ۱۶۱-۱۶۲.

شافعی و مرد عاشق

«در معجم الادبا گوید: شنیدم که مردی این شعر را نوشته و به شافعی داد:

سل المفتیّ المکیّ من ال هاشمٍ اذا أشتدّ وجدٌ بامرءٍ کیف یصنع[1]

شافعی در جواب آن در ذیل همان شعر نوشت:

یداوی هواه ثمّ یکتم وجدهُ وَیَصْبِرُ في كُلِّ الأمُورِ وَيَخْضَعُ [2]

فکیف یداوی والهوی، قاتل الفتی وفي كلِّ يومٍ غصَّةٌ يتجرعُ [3]

پس شافعی در زیر آن رقم کرد:

فإن هو لم یصبر علی ما اصابهُ فلیس شیءٌ سوی الموت أنفعُ[4]

نگارنده گوید: نظیر این قضیه در اصمعی مذکور شد و اشعار سؤالیّه و جوابیّه را نیز با اندک تفاوت کما و کیفما در آنجا نگارش دادیم.[5]

اشعار شافعی

امام شافعی، با توجه به لطافت و ظرافت طبع، اشعاری سروده است که استاد محمد زهری النجار از علمای مشهور دانشگاه اسلامی الازهر در مقدمهٔ «الأم»[6] تألیف امام شافعی انتساب آنها را به آن بزرگوار صحیح می‌داند. چنانکه می‌گوید:

---

[1]- از مفتی مکّه (شافعی) خاندان هاشم بپرس : اگر عشق در مردی بالا گرفت باید چه کند؟!

[2]- خواسته‌اش را مداوا کند سپس عشقش را پنهاند نماید و در هر کار شکیبا شود و فروتن گردد.

[3]- چگونه مداوا کند در حال که خواسته، قاتل جوان است و در هر روزی غصه‌اش را سرمی‌کشد.

[4]- پس اگر او بر آنچه بدو رسیده است صبر نکند جز مرگ چیزی برای او سودمندتر نیست.

[5]- ریحانة الادب، جلد سوم، ۱۶۲.

[6]- الأم، تألیف الامام ابی‌عبدالله محمد بن ادریس الشافعی، (۱۵۰-۲۰۴)، الجزء الاول، اشرف علی طبعه و باشر تصحیحه محمد زهری النجار من علماء الازهر، دارالمعرفة للطباعة و النشر، بیروت، لبنان.

المزنی شاگرد شافعی به هنگام مرگ از حال او پرسید و گفت چگونه‌ای؟! گفت: به خدا سوگند نمی‌دانم که آیا روحم به بهشت برده می‌شود که به او تبریک گویم یا به آتش، که او را تعزیت گویم[1] سپس سرش را به آسمان بلند کرد و چند بیت را گفت از جمله:

و لمّا قسا قلبی و ضاقت مذاهبی جعلت الرّجا منّی لعفوک سلّما[2]

تعاظمنی ذنبی فلمّا قرنته بعفوک ربّی کان عفوک اعظما[3]

«اشعار شافعی که در مدایح اهل بیت عصمت[4] ـ علیهم السلام ـ گفته بسیار و از آن جمله است:

اذا فی مجلسٍ ذکروا علیّا و شبلیه و فاطمة الزکیّة[5]

یقال تجاوزوا یا قوم هذا فهذا من حدیث الرافضیّة[6]

هربت الی مهیمنٍ من اناسٍ یرون الرفض حبّ الفاطمیّة[7]

علی ال الرّسول صلوة ربّی ولعنته لتلک الجاهلیّة[8]

---

[1] - «والله لادری، أروحی تساق الی الجنّة فاهنّئها أم إلی النّار فاعزّیها».

[2] - و هنگامی که قسوت، قلبم را فراگرفت و راه‌هایم تنگ شد امیدم را نردبان بخششت قرار دادم.

[3] - پروردگارا گناهم بر من بزرگ شد و هنگامی که آن را با عفو تو سنجیدم بخشش تو را بزرگتر پنداشتم.

[4] - عصمت : عصمت ملکه‌ای است در وجود، که آدمی را از گناه باز می‌دارد؛ اهل تسنن فقط پیغمبران الهی را معصوم می‌دانند و اهل تشیع علاوه بر پیامبران، امامان را نیز معصوم می‌شمارند. و گروهی نیز عصمت را در تبلیغ رسالت می‌دانند و بس.

[5] - هر گاه در مجلسی از علی و دو فرزندش (حسین و حسن) و فاطمه پاک، یاد کنند : تذکر : سکون در آخر مصراع‌های دوم ابیات برای رعایت وزن شعر است.

[6] - گویند : ای قوم از این سخن بگذرید که این، از سخن رافضی است.

[7] - به سوی پروردگار باشکوه می‌گریزم از مردمی که محبت نسبت به فاطمه را رفض می‌دانند.

[8] - درود پروردگارم بر خاندان رسول و لعنت او بر آن جاهلیت باید.

نیز از کتاب صواعق، ا بن حجر مالکی نقل شده که به شافعی نسبت داده است:

یا اهل بیت رسول الله حبّکم فرضٌ من الله فی القرآن أنزله[۱]

کفاکم من عظیم القدر انّ لکم من لایصلی علیکم لاصلوة له[۲]

اینگونه اشعار و مراثی بسیاری در حق حضرت سیدالشهداءυ به شافعی منسوب و بسط زاید خارج از وضع کتاب می‌باشد».[۳]

---

[۱]- ای اهل بیت رسول خداص، محبت نسبت به شما فرضی است که خداوند آن را در قرآن نازل کرد. اهل بیت پیامبرص زنان و فرزندان پیامبرص و نیز آل علی، آل عباس، آل عقیل، و آل جعفر هستند.

[۲]- برای عظمت مقام شما کافی است که هر کس بر شما درود نفرستد، نمازش صحیح نیست.

[۳]- ریحانة الادب، جلد سوم، ۱۶۳.

فهرست منابع و مأخذ

1- احیای فکر دینی در اسلام، نوشتۀ علامه محمد اقبال لاهوری، ترجمه احمد آرام، ناشر رسالت قلم نشریه شماره 60 مؤسسۀ فرهنگی منطقه‌یی.
2- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابن سعید، تألیف محمد بن منور بن ابی‌سعد بن ابی‌طاهر بن ابی‌سعید مبهنی، با مقابلۀ نسخ استانبول و لنین‌گراد و کپنهاک، به اهتمام دکتر ذبیح‌الله صفا استاد دانشگاه، چاپ چهارم.
3- اصحاب صحاح ستّه، تألیف محی‌الدین صالحی، مهرماه 1354.
4- اصول فقه شافعی، ابوالوفا بن محمد بن عبدالکریم کانیمشکانی معروف به معتمدی کردستانی، انتشارات غریقی، چاپ دوم 1364.
5- الأم، تألیف الامام ابی‌عبدالله محمد بن ادریس الشافعی، (150-204) المجلد الاول دارالمعرفه للطباعه و النشر، بیروت، ل بنان.
6- باقیات صالحات در فقه امام شافعی، جلد اول، تألیف مرحوم استاد ملامحمد ربیعی، چاپ اول، تابستان 1370.
7- بحث در آثار و افکار و احوال حفظ، تاریخ تصوف در اسلام در صدر اسلام تا عصر حافظ، تألیف دکتر قاسم غنی، انتشارات زوّار، چاپ سوم.
8- بیان الادیان در شرح ادیان و مذاهب جاهلی و اسلامی، ابوالمعالی محمد الحسینی العلوی، (تألیف 485 هجری)، به تصحیح عبال اقبال و رساله معرفه المذاهب به قلم آقای علی اصغر حکمت، انتشارات ا بن سینا.
9- تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، انتشارات امیرکبیر، جلد اول و دوم، چاپ پنجم.

10- تاریخ بیهقی، تصنیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، استاد دانشگاه تهران، انتشارات سعدی، چاپ اول پاییز 1368.
11- تاریخ جامع ادیان، تألیف جان ناس، ترجمهٔ علی‌اصغر حکمت، انتشارات پیرو، 1344 هجری خورشیدی.
12- تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد البشر، 4 جلد، تألیف غیاث‌الدین بن همام‌الدین الحسینی المدعوبه خواندمیر، از انتشارات کتابخانهٔ خیام خیابان ناصرخسرو، 1332 شمسی.
13- تجزیه و تحلیل زندگانی امام شافعی، تألیف عبدالله احمدیان، نشر احسان، چاپ دوم، زمستان 1375.
14- تذکره الاولیاء، فریدالدین عطار نیشابوری، بررسی، تصحیح متن، توضیحات و فهارس از دکتر محمد استعلامی، کتابفروشی زوّار، چاپ سوم 1360.
15- ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، تألیف ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری، با تصحیحات و استدراکات بدیع‌الزمان فروزانفر، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، 1361.
16- تمهیدات، ابوالمعالی عبدالله بن محمد بن علی بن الحسن بن علی‌المیانجی الهمدانی ملقب به عین‌القضاه، با مقدمهٔ و تصحیح و تحشیه و تعلیق عفیف عسیران دکتر در فلسفه و ادبیات فارسی، کتابخانه منوچهری، چاپ سوم.
17- چهار امام اهل سنت و جماعت، محمد رئوف توکلی، چاپ اول 1361.
18- خلافت و ملوکیت، الامام ابوالاعلی المودودی، ترجمه خلیل احمد حامدی، انتشارات بیان، پاوه.

19- دارالتقریب، همبستگی مذاهب اسلامی، بحث‌های علمی و اصلاحی بیست تن از پیشوایان تشیع و تسنن، ترجمه بی‌آزار شیرازی، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، 1357.

20- درّه التاج، تألیف علامه قطب‌الدین شیرازی، به اهتمام ماهدخت بانویی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول 1369.

21- دیوان حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی، با مقدمه و حواشی و فهرست، به سعی و اهتمام مدرس رضوی استاد دانشگاه، از انتشارات کتابخانه سنایی.

22- دیوان اشعار حکیم ابومعین حمیدالدین ناصر بن خسرو قبادیانی، با تصحیح حاجی سید نصرالله تقوی، مؤسسه انتشارات امیرکبیر.

23- دیوان افضل‌الدین بدیل بن علی‌نجار خاقانی شروانی، با مقابله قدیم‌ترین نسخ و مقدمه و تعلیقات به کوشش دکتر ضیاءالدین سجادی، انتشارات زوّار 1357.

24- دیوان کامل عبدالرحمن جامی، ویراستهٔ هاشم رضی، انتشارات پیروز.

25- دیوان، عطار نیشابوری، حواشی و تعلیقات از، م ـ درویش، سازمان چاپ و انتشارات جاویدان.

26- راحه‌الصدور و آیه السرار در تاریخ آل سلجوق، تألیف محمد بن علی بن سلیمان الراوندی در سنهٔ 599 هجری، به سعی و تصحیح محمد اقبال به انضمام حواشی و فهارس، ناشر کتابفروشی علی‌اکبر علمی، تهران، ایران، مردادماه 1333.

27- رشحات عین الحیات، تألیف مولانا فخرالدین علی بن حسین واعظ کاشفی، با مقدمات و تصحیحات و حواشی و تعلیقات دکتر علی‌اصغر معینیان، جلد اول.

28- روح الارواح فی شرح اسماء الملک الفتاح، تألیف شهاب‌الدین ابوالقاسم احمد بن ابی‌المظفر منصور سمعانی، (487-534 هـ ق)، به تصحیح و توضیح نجیب مایل هروی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول 1368.

29- روضه المذنبین و جنّه المشتاقین، شیخ الاسلام ابونصر احمد جام نامقی، دکتر علی فاضل، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، (219).

30- ریحانه الادب فی تراجم المعروفین بالکنیه او اللقب یا کنی و القاب، س ـ ص ـ تألیف استاد علامه محمدعلی مدرس، کتابفروشی خیام.

31- سلوک الملوک تألیف ضیاءالدین نخشبی، عارف قرن هشتم، با مقدمه و تصحیح و تعلیق و تحشیه دکتر غلامعلی آریا، کتابفروشی زوّار، چاپ اول، زمستان 1369.

32- سلوک الملوک، نوشتهٔ فضل‌الله روزبهان خنجی اصفهانی، به تصحیح و با مقدمهٔ محمدعلی موّحد، شرکت انتشارات خوارزمی، چاپ اول، اسفندماه 1362.

33- شرح التعرف لمذهب التصوف نورالمریدین و فضیحه المدعین، خواجه احمد ابوابراهیم اسماعیل بن محمد مستملی بخاری، تعلیقات محمد روشن، انتشارات اساطیر، 1366.

34- شکوه شمس، آن‌ماری شیمل، سیری در آثار و افکار مولانا، با مقدمهٔ استاد سید جلال‌الدین آشتیانی، ترجمهٔ حسن لاهوتی، شرکت انتشارات علمی فرهنگی، چاپ اول 1367.

35- طبقات الصوفیه، خواجه عبدالله انصاری، با تصحیح و حواشی و تعلیقات و فهارس و فرهنگ و فواید دستوری عبدالحی حبیبی قندهاری، به اهتمام و کوشش حسین آهی، انتشارات فروغی، 1362 چاپ اول.

36- العروه لاهل الخلوه و الجلوه، تصنیف احمد بن محمد بن احمد بیابانکی معروف به علاءالدوله سمنانی، متوفی 736 هجری، به تصحیح و توضیح نجیب مایل هروی، انتشارات مولی، چاپ اول 1362.

37- عوارف المعارف، تألیف شیخ شهاب‌الدین سهروردی، ترجمهٔ ابومنصور عبدالمؤمن اصفهانی (قرن هفتم)، به اهتمام قاسم انصاری، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، 1364.

38- فتوح البلدان بخش مربوط به ایران، از احمد بن یحیی البلاذری، ترجمهٔ دکتر آذرتاش آذرنوش، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران (31)، 1346.

39- فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، 1362.

40- القرآن الکریم، المملکه العربیه السعودیه.

41- کشف المحجوب، تصنیف ابوالحسن علی بن عثمان الجلاّبی الهجویری الغزنوی، تصحیح استاد محق زنده یاد، و ـ ژوکوفسکی، با مقدمهٔ قاسم انصاری، ناشر کتابخانه طهوری، 1358 خورشیدی، چاپ اول.

42- کلیات اشعار شاه نعمت‌الله ولی، به سعی دکتر جواد نوربخش، انتشارات خانقاه نعمت اللهی، سال 67، چاپ سوم.

43- کلیات شمس با دیوان کبیر، جزء اول، مولانا جلاالدین محمد مشهور به مولوی، با تصحیات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر.

44- کیمیای سعادت، امام محمد غزالی، تصحیح احمد آرام، انتشارات بهجت، چاپ دوازدهم، 1361.

45- لطائف الحکمه، تألیف سراج‌الدین محمود ارموی، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران (134)، سال 1351.

46- منثوی جلال‌الدین محمد بلخی، دفتر سوم، به اهتمام دکتر محمد استعلامی، کتابفروشی زوّار، 1363.

47- مجموعه رسائل خواجه عبدالله انصاری، به اهتمام محمد شیروانی، انتشارات بنیاد فرهنگی ایران (161).

48- مجموعۀ رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری، به تصحیح و مقابله سه نسخه مقدمه و فهارس، دکتر محمد سرور مولایی، انتشارات توس (409)، چاپ دوم 1377.

49- معارف سلطان ولد فرزند مولانا جلال‌الدین محمد مولوی، به کوشش نجیب مایل هروی، انتشارات مولی، 1367.

50- مناقب العارفین، تألیف شمس‌الدین احمد الافلاکی العارفی، به کوشش تحسین یازیجی، ناشر دنیای کتاب، چاپ دوم، جلد 1 و 2، 1362.

51- مناقب الصوفیه، تصنیف قطب‌الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر العبادی المروزی.